



از شہ سلیم اور تہ سیک ہران

از تبعید تا خانہ ای درد دل پارس

مؤلف: زوفاریان



نام کتاب

از اور سلیم تا تهر ان

از تبعید تا خانه ای در دل پارس

مؤلف: زو فارایان



انجمن تحقیقات کتاب مقدسی رایان



انتشارات کلیسای خداوند عیسی مسیح

فهرست مطالب

پیش گفتار:.....	۱
پیش درآمدی قبل از آغاز روایت:.....	۸
حضور یهودیان در ایران باستان:.....	۱۳
التفات شاهان هخامنشی:.....	۱۳
دوره سلوکیان:.....	۲۳
سیاستی دو لبه:.....	۲۳
آزار یهودیان اسرائیل توسط سلوکیان و قیام مکابی:.....	۲۶
قیام مکابی:.....	۲۷
دوره اشکانیان:.....	۳۲
دوره روم:.....	۳۴
از ورود روم تا ظهور هرود:.....	۳۴
از دیوانگی هرود تا ظهور منجی:.....	۳۶
دوره ساسانیان:.....	۴۱
زرتشت کیست؟:.....	۴۴
فاجعه تاریخ گذاری: اختلافی به وسعت ۱۲۰۰ سال!.....	۵۰
ایرادات بر صرف آموزه های زرتشت:.....	۵۲
فاجعه گسیل اجباری آیین زرتشتی به خارج قلمرو ایران:.....	۶۷
از کوروش آزادی بخش تا یزدگرد شکست خورده:.....	۷۱
دوره اسلام تا صفویه:.....	۷۹
ورود اسلام و جایگاه اهل ذمه:.....	۷۹
ظهور انبیای کذب در دوره خلافت عباسیان در ایران:.....	۸۱
جنبش عوبدیا ابوعیسی اصفهانی:.....	۸۲
شورش هاشم بن حکیم (المقتع):.....	۸۳

دوره حکومت ترکان:.....	۸۶
دوره ایلخانان مغول:.....	۸۷
دوره صفویه:.....	۹۲
فاجعه کشتار ارامنه و یهودیان در زمان شاه عباس:.....	۹۲
شکنجه کتوان ملکه مسیحی گرجستانی:.....	۹۶
ظهور پیامبران کاذب و ادعای ماشیح بودن در سیطره حکومت عثمانی و عصر صفویان:.....	۹۸
شبتای زوی:.....	۹۸
ژاکوب جوزف فرانک معروف به یعقوب فرانک:.....	۱۰۱
تضادهای دوره صفوی تا زمان انحلال:.....	۱۰۶
دوره افشاریه:.....	۱۰۸
دوره قاجاریه:.....	۱۱۰
از فاجعه تا فاجعه:.....	۱۱۰
واقعه الله داد مشهد:.....	۱۱۷
آنوسیم:.....	۱۱۷
واقعه وحشتناک همدان:.....	۱۲۴
واقعه تهمت خون شیراز:.....	۱۲۵
از خاکستر مشروطه تا پیشگامی حرکت:.....	۱۲۸
دوره پهلوی:.....	۱۳۱
گذار از حاشیه نشینی به مشارکت اجتماعی:.....	۱۳۱
طرحهای ساختار شکن رضا شاه:.....	۱۳۷
دوران طلایی یهودیان در عصر پهلوی دوم:.....	۱۴۶
موضع محمد رضا شاه پهلوی درباره مسئله فلسطین:.....	۱۵۰
درهای باز دولت پهلوی به روی مهاجران:.....	۱۵۲
مرکب جمهوری اسلامی و لعنت مضاعف:.....	۱۵۶
شروع دستگاه سرکوب:.....	۱۵۶

- آزار مسیحیان و نوکیشان: ۱۶۳
- شرایط کنونی یهودیان ایران: ۱۶۵
- برداشتی از کتاب دربارهٔ عیلام: ۱۷۳
- سخن آخر: ۱۷۶
- منابع: ۱۸۶

پیش گفتار:

تاریخ اقلیتهای دینی در ایران، همواره در سایه روایتهای مسلط و مرکزگرایانه حکومتی غالب، به انزوا رانده شده. تاریخی که کمتر از آن گفته شده، کمتر نوشته شده، اگر هم گاه به زبان آمده، اغلب کم رَمَق، کم جان و بیرون از متن روایت رسمی بوده است.

یکی از کهن ترین و ریشه دارترین این اقلیتهای که مد نظر نویسنده این نوشتار است، یهودیان ایران می باشند که از دوران تبعید بابلی تا عصر پهلوی، همواره بخشی جدا نشدنی از بستر فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی ایران بوده اند. با این حال، حضور آنان غالباً در حاشیه تاریخ روایت شده و گاه تحت الشعاع گفتمان مذهبی غالب، نادیده یا تحریف شده است.

در همین آغاز سخن باید یادآور شد که واژه "اقلیت" اگر چه در ادبیات رایج به کار رفته ولی در این جا نه به منظور جداسازی، بلکه صرفاً به عنوان اصطلاحی شناخته شده به کار گرفته شده و فاقد بار تفکیک گرا است. مقصود نویسنده، قوم و مردمی است که با حفظ شریعت و هویت دینی خویش، آگاهانه زیستن در این سرزمین را برگزیده اند؛ آنان که صرفاً در جغرافیا نماندند، بلکه در فرهنگ، در تاریخ، و در زندگی اجتماعی ایران ریشه دوانده اند. از اینرو، ما آنان را نه "اقلیت" بلکه یهودیان ایرانی می دانیم، کما این که نگارنده نیز خود از همین جرگه اقلیتهای محسوب می شود.

نگارنده این پژوهش، در آغاز راه، تنها در پی شناخت اندیشمندانی از اقلیتهای دینی بود که با وجود زیست در سایه تبعیض، نقشی ماندگار و بی بدیل در تاریخ ایران ایفا کرده اند. اما در میانه این جست و جو، با چیزی ورای انتظار مواجه شد؛ نامهایی بر پیکر تاریخ یهودیان ایران که بر زبان باور نمی نشینند اشخاصی مانند: "مرتضی نی داوود" استاد

بزرگ و نوازنده چیره دست تار و موسیقیدان نام آشنای ایران؛ "دکتر روح‌الله سپهر" پزشک فداکار؛ و "لطف‌الله حی" نماینده مجلس؛ کسانی که نه تنها نام‌هایی اسلامی چون "روح‌الله"، "عبدالله"، "لطیف‌الله"، بر خود داشتند، حتی القابی مانند "حاجی" را حمل می‌کردند. گاه نیز در اسناد رسمی به برخی از آنان عناوین "جدیدالاسلام" نیز داده شده است! حیرت‌آورتر آن که در وب سایت رسمی انجمن کلیمیان تهران، و در میان مقالات نشریه "تموز" به عبارتی با مضمون: موسی کلیم‌الله برمی‌خوریم.

این تناقض نامی و هویتی، ذهن را مشوش می‌سازد. چگونه ممکن است قومی که در تورات - کتاب قانون و زندگی‌اش - بارها و بارها از تقلید امتهای بیگانه منع شده است، چنین در آداب هویتی و نام‌گذاری خود دست به تغییر زده باشد؟ آیا این همان چیزی نیست که در سفر لاویان ۱۸ : ۳ هشدار داده شده: «بر حسب رسوم مصر که در آن زیستید، رفتار نکنید و نه بر وفق رسوم کنعان که به آن وارد می‌شوید.» و ایضاً در خروج ۲۳ : ۱۳ که آمد: «و نام خدایان غیر را ذکر مکنید، از زبانت شنیده نشود.»

و چنین بود که در ادامه این درگیری ذهنی سایر پرسشهای تلخ در ذهن نگارنده شکل گرفت که چگونه قومی که از اورشلیم، شهر محبوب و معبد سوخته‌اش، به تبعید رفت، با صدور فرمان آزادی توسط کوروش بزرگ (۵۳۸ پیش از میلاد مسیح) و سپس داریوش، همچنان در سرزمینهای میزبان ماندگار شد؟ چرا بازگشت به صهیون که وعده انبیا بود، به فراموشی سپرده شد و تبعید، آرام آرام بدل به خانه شد؟ و این ماندن، از شکل فیزیکی به هویتی تغییر پیدا کرد؟

باید گفت بی‌تردید یهودیان ایران یکی از اصیل‌ترین و دیرپاترین اقوام این سرزمین‌اند؛ که در ژرفای تمدن ایرانی ریشه دوانیده‌اند. از تبعید بابل تا قرون وسطای ایرانی، از پزشکی و ترجمه تا نقش آفرینی در اقتصاد، فرهنگ و سیاست، این قوم زیسته،

ساخته، و ایستاده است، بی آن که همواره سهمی روشن و شایسته در روایت مسلط تاریخ ایران یافته باش

با این همه، واژه "جهود" که در متون کلاسیک فارسی، به رغم معنی اصلی اش که صرفاً به "یهودی" اشاره دارد، در بسیاری از موارد با بار منفی و تحقیرآمیز به کار رفته است. در اشعار شاعرانی چون سعدی، سنایی و مولوی، این واژه گاه در کنار "ترسا"، "گبر" و "زندیق" می آید و با مفاهیمی چون "ریاکار"، "بی دین" یا "دشمن حق" هم سنگ می شود؛ در حالی که این هم ارزی ها از نظر دینی و تاریخی، نادرست و نارواست.

در گفتار عامیانه نیز، به ویژه هنگام خشم یا دشنام، مردم واژگانی چون جهود، گبر، زندیق را بدون تمایز معنایی به کار می برند؛ غافل از آن که "جهود" به یهودیان موحد، و "گبر" به زرتشتیان اطلاق می شود نه به کافران. چنین خلط معنایی، ریشه در جهل تاریخی و نگاه تعصب آلود دارد. و شگفت تر آن که این وارونگی، فراتر از یک لغزش زبانی است؛ چرا که در حقیقت، یهودیان همان قومی اند که نخستین بار خدای زنده با آنان سخن گفت، از میانشان پیامبران برخاستند، و معجزات در میانشان رخ داد.

تنها اسباط، یعنی فرزندان یعقوب، که خدا او را "اسرائیل" نام نهاد، حاملان عهد و شریعت بودند؛ و مفاهیم و سنتهایی چون قربانی، طهارت و روزه، نخست در سنت دینی آنان معنی یافت. بسیاری از مذاهب دیگر و آیینها و مذاهب مشهور جهان، بعدها به گونه ای تقلیدی یا وام گرفته، از این سنتها بهره گرفتند. با این همه، چه تأسفبار و وارونه است که در گذر زمان، کافران و جاهلان، همین قوم برگزیده را، که نخستین ملتّی بودند که خدا پس از سقوط آدم برای برقراری ارتباط و پی ریزی نقشه نجات و آمدن منجی با آنان پیمان بست، و همه پیامبران را تنها از میان ایشان برانگیخت، به ناحق بی ایمان و کافر خوانده اند.

این نوشتار از منظر نگارنده‌ای مسیحی نگاشته شده است. تبار الهیاتی این نگاه، بر این شناخت استوار است که عیسی مسیح، نه به عنوان بنیانگذار دینی نو، بلکه در چهارچوب تاریخ قوم اسرائیل و تحقق وعده‌های خدا در میان یهود برخاست، و آمد تا آن طرح نجات را که در مشیت ازلی خداوند از آغاز مقدّر بود، به وسیله قربانی اعظم تحقق بخشد. هر چند بسیاری از یهودیان در شناخت او به عنوان مسیح یا ماشیح ناکام ماندند، اما آن گونه که پولس رسول در رساله خود به رومیان تصریح می‌کند: «پسرخواندگی، جلال، عهدها، شریعت و وعده‌ها از آن ایشان است» (رومیان ۹ : ۴).

از منظر کتاب مقدسی نیز مستولی شدن طاری موقت بر برخی از قوم هرگز به معنی فسخ عهد نیست؛ چنان که آمده است: «خدا قوم خود را که از قبل شناخته بود، رد نفرموده است» (رومیان ۱۱ : ۲). این حقیقت نه فقط بنیانی الهیاتی دارد، بلکه برای تحلیل تاریخی جایگاه یهودیان در ایران نیز نقش کلیدی ایفا می‌کند: حضور آنان، حضوری مستمر، پایدار و همبسته با تاریخ این سرزمین بوده است.

از دوره حکومت خلفای اسلامی ایران و به خصوص زمانی که تشیع، مذهب رسمی و متعصبانه ایران شد یهودیان، چه از سر اجبار و چه در سایه تهدید یا به امید زندگی بهتر، چاره را در این دیدند که در سایه نامهای اسلامی زیست کنند. پدیده‌ای که صرفاً شامل نام نیست؛ بلکه استتار هویت و بیشتر به شباهت پوست اندازی فرهنگی، و در عمق خود، تلاشی بی‌صدا برای بقا است.

این استحاله تدریجی و گاه اجباری، به یهودیان ایرانی امکان داد تا از سدهای تبعیض دینی، اجتماعی و حقوقی عبور کنند؛ در پزشکی، تجارت، آموزش، و حتی سیاست بدرخشند، بی‌آن که تماماً از خویشتن دینی خود ببرند. اما در عین حال، آنان را به زیست

دوگانه‌ای تراژیک و داشت: در سطر نخست اوراق ثبتي و هویتیشان، با اسماء اسلامی، مسلمان به نظر می‌رسیدند اما در پستوی خانه خود تورات تلاوت می‌کردند.

در جریان گفت و گویی ساده درباره این دگردیسی با یکی از خادمان مسح شده برای خدمت تعلیم کلام که در جوار مؤلف این نوشتار بود، جرقه‌ای تازه در ذهن شکل گرفت. این خادم، که سالها در مسیر تعلیم آموزه‌های کلام کوشیده به نگارنده پیشنهاد داد و او را تشویق نمود که این موضوع را با نگاهی موشکافانه به شکل نوشتار با نگرش به لایه‌های پنهان‌تر تاریخ یهودیان ایران، به رشته تحریر درآورد.

از همین گفت و گوی به ظاهر گذرا، بذر پرسشهایی بنیادین در ذهن نگارنده کاشته شد: ریشه‌های این درهم‌تنیدگی زبانی، آیینی و اجتماعی میان یهودیان و جامعه میزبان مسلمان دقیقاً در کجا نهفته است؟ چگونه ممکن است قومی که هزاران سال در حفظ شریعت، سنتها و حتی نام مقدس خدای خود یهوه، مقاومت کرده بود، در بستر جامعه‌ای جدید، چنین در پوسته فرهنگی و مذهبی جامعه حل شده باشد تا آن جا که از سر اجبار اجتماعی و فرار از تنگناهای زیستی جامعه متغیر اسلامی ایران اسم خدایان غیر را بر خود گرفتند و حتی بر فرزندان خود نهادند و در نوشتار خود به کار بردند تا در دل جامعه اسلامی جایگاهی داشته باشند؟

اینها نه افسانه‌اند و نه روایات شفاهی مشکوک، بلکه برآمده از اسناد، خاطرات، و اعترافات پنهان شده در میان لایه‌های تاریخی است، که این روایت، چهره‌ای تراژیک از حیات یهودیان ایران در سده‌های اخیر ترسیم می‌کند؛ جماعتی که در دل جامعه‌ای مسلمان اکثریت و گاه متعصب، ناگزیر شدند ماسکی از اسلام بر چهره زنند تا در امان بمانند.

هویت دینی آنان نه در شعائر علنی بازتاب داشت، نه در نشانه‌های بیرونی قابل تشخیص بود. نه پوشش آنها یهود مآب بود، نه زبان و لهجه‌شان حامل رمزهای آیینی، و نه حتی اسامیشان نشانی از عهد باستان و شریعت موسی در خود داشت.

نامهایی چون "عبدالله"، "سید رضا"، "روح‌الله" یا "حاجی"، آنان را در نگاه نخست، مسلمان می‌نمایاند. تنها حافظه شفاهی برخی محله‌ها یا بازارها بود که گذشته خانوادگی این افراد را به خاطر می‌آورد و آنان را با عنوان "کلیمی" خطاب می‌کرد. پرستش خدا، برگزاری مراسم شَبات، یوم کیپور و پَسَح، تلاوت مزامیر، برافراشتن شمعدان، بستن تَفیلین، همه در خاموشی مطلق و در دل اتاقهایی محصور و محجور انجام می‌شد؛ در پستوی خانه‌هایی که دیوارهایشان حافظ ایمان پنهان بودند.

در این سطح از استتار هویتی، حتی نام خدای عهد قدیم، یهوه، از زبانها افتاد. واژه "الله"، که در گفتمان اسلامی مألوف و پذیرفته بود، جای آن را در اسناد رسمی و مکاتبات و حتی روی سنگ مزارها گرفت. این تغییر زبانی، صرفاً نشانه تطبیق اجتماعی نبود، بلکه هشدار تاریخی است: قوم خدا، نام خدای خود را مکتوم کرده و ترک گفته به مثابه تاکتیکی تلخ برای زندگی دوگانه.

راهبردی که نه از ایمان‌گریزی، بلکه از اضطرار برخاسته بود؛ اضطراری که از دل قرن‌ها تحقیر، تبعیض، و انزوا زاده شد. آنان از نامهایی بهره بردند که ظاهرشان رنگ اسلام داشت، اما در باطنشان هنوز به شریعت موسی چسبیده بودند؛ از "عبدالله"هایی که در خفا، شمع شَبات را پیش از غروب جمعه روشن می‌کردند و بر آن دعا می‌خواندند؛ از "سید رضا"هایی که در پشت درهای بسته، تَفیلین بر بازو می‌بستند و آیاتی از سفر تثنیه و خروج را با نغمه عبری تلاوت می‌کردند؛ از "حاجی"هایی که به حج نرفته بودند اما در روز یوم کیپور، در روزه کیپور جامه سفید بر تن کرده، در خلوت‌ترین نقطه خانه، با صورت بر

زمین، طلب بخشش می کردند؛ از "روح الله" هایی که نام پیامبر اسلام را بر خود داشتند، اما در خلوت هنوز شماع یسرائیل یهود را نم نم میخواندند: "شماع، یسرائل! آدونای اِلوهینو، آدونای اِحاد"

«بشنو ای اسرائیل، یهوه خدای ماست، یهوه یکی است.» (تثنیه ۶ : ۴).

این پژوهش، تلاشی است برای واکاوی این هویت پنهان شده در سایه، که نه در طومارها، بلکه در سکوتها، ترسها، و سازشها حک شده است. آیا این دگردیسی، تنها زخم است؟ یا زخم و علاج، هر دو؟ آیا این همزیستی، پنهان کاری بود یا هوشمندی؟ ایمان خاموش یا مصلحت بقا؟

این نوشته تلاشی است برای ارائه نگاهی کلی اما سنجیده به تاریخ حضور یهودیان در ایران؛ تاریخی که معمولاً در حاشیه مانده است. با گردآوری اسناد پراکنده و روایتهای مختلف، تلاش شده تصویری روشن تر از مسیر پرپیچ و خم این قوم در دل ایران ترسیم شود تا روند تدریجی دگردیسی هویتی آنان آشکار گردد. همچنین در این نوشتار به نامهایی از مفاخر یهودی اشاره شده است که شرح زندگی و خدمات آنها در نوشته ای دیگر با عنوان "مفاخر یهود" آمده است؛ نامهایی که شاید اصالت قومیتیشان کمتر شناخته شده باشد، اما خدماتشان بی تردید مایه مباهات جامعه ایرانی است. این مفاخر و نخبگان یهودی نقش بی بدیلی در پیشرفت ایران ایفا کرده اند.

پیش درآمدی قبل از آغاز روایت:

نویسنده این کتاب، در بررسی مسیر قوم یهود از خاستگاه نخستین تا استقرار آنان در سرزمین ایران، علاوه بر منابع ترجمه شده کلاسیک عبری و پژوهشهای خارجی، به آثار شاخص و تأثیرگذار فارسی نیز رجوع کرده است؛ به ویژه نوشته‌هایی که در فضای فرهنگی و مذهبی ایران معاصر درباره تاریخ یهود منتشر شده‌اند. در این میان، کتاب مفصل و شناخته شده دکتر حبیب لوی جایگاه خاصی دارد؛ اثری که با وجود تلاش درخور تحسین در گردآوری داده‌های تاریخی، در تحلیل دینی و فهم دقیق از سنت و دین یهود، دچار ضعفهایی جدی و ساختاری است. چه بسا اگر ایشان تنها به ثبت و تدوین همان اطلاعات تاریخی، که بی‌تردید با زحمت بسیار گرد آمده‌اند، بسنده می‌کرد و از ورود به مفاهیم دینی خودداری می‌نمود، اثرش منسجم‌تر، و از نظر تاریخی معتبرتر می‌بود.

در همان مطالعه نخست روشن شد که هر چند کتاب از نظر تاریخی غنی است اما در بسیاری از موارد نوعی محافظه‌کاری مذهبی مشهود را به نمایش می‌گذارد. به نظر می‌رسد نویسنده‌اش، بیش از آن که دغدغه وفاداری به تاریخ دین و قوم را داشته باشد، درگیر نوعی ملاحظه‌کاری در برابر فضای بسته و متعصب جامعه آن روز ایران بوده است. شاید از همین رو، گاه از سر عدم آگاهی و گاه در تلاش برای جلب مخاطب مسلمان، دست به ساده‌سازیهایی زده که نه با واقعیت تاریخی سازگار است، نه با مفاد دین یهود همخوانی دارد.

برای نمونه، جمله‌ای که در آغاز کتاب از او نقل شده، به روشنی بیانگر این سطحی‌نگری و مصلحت‌اندیشی است: "مذهب اسلام و یهود اصولاً با یک دیگر اختلافی ندارند، هر دو بر اساس توحید و طهارت و تقدس و صراط مستقیم قرار گرفته‌اند."

چنین اظهار نظری، اگر ساده لوحانه نباشد، دست کم ناشی از بی‌دقتی معرفتی و شتابزدگی در معادل سازی میان دو نظام کاملاً متفاوت است. واقعیت آن است که شریعت، نه چند بار و نه به تمام انسانها، بلکه تنها یک بار و تنها به قوم اسرائیل سپرده شد بر کوه سینا. آن چه پس از آن، در مذاهب دیگر پدید آمد، یا وام‌گیری از آن شریعت بود، یا تقلیدی ناقص و گاه تحریف شده، ساخته دست مدعیانی که بیش از حقیقت، به تثبیت قدرتشان از طریق وصله زدن خود به منبع مورد قبول می‌اندیشیدند.

از جمله روایتهای تحریف شده‌ای که در کتاب لوی نیز تکرار شده، مسئله نسبت دادن نسل محمد به اسماعیل است؛ نسب نامه‌ای که در هیچ منبع عبری معتبر اثری از آن نیست. بر اساس متن کتاب مقدس و گفته‌های معلّم مسح شده کلام که در این زمینه از او مشورت گرفتم، پس از تولّد اسحاق، هاجر و فرزندش اسماعیل از خانه رانده شدند و به بیابان رفتند او با زنی مصری ازدواج کرد. نه سند تاریخی در تأیید این پیوند باقی مانده، نه سنت یهودی چنین انتسابی را به رسمیت می‌شناسد.

اسماعیل نه عرب بود، نه مسلمان. او فرزند ابراهیم عبری و هاجر مصری بود و با زنی مصری، نه عرب! ازدواج کرد. حتی پس از بیرون رانده شدن از خانه ابراهیم، طبق متون عبری، به بیابان فاران رفت، بی‌هیچ نشانی از استقرار دائمی در حجاز. نه زبان عربی در میان بود، نه آیینی به نام اسلام. از نظر قومی نیز اسماعیل نمی‌تواند آغازگر نسل عربی باشد، چون عبری تبار بود و ازدواجش با زنی مصری او را به فرهنگ سامی جنوبی یا عربی نمی‌رساند.

همچنین هیچ سند کهن یا مستقل عبری، آرامی، سریانی، رومی، یا حتی عربی پیش از اسلام وجود ندارد که محمد را به اسماعیل وصل کند و شجره‌نامه‌هایی که بعداً تدوین شدند، مانند آن چه در تاریخ طبری یا ابن‌هشام می‌بینیم، پس از ظهور اسلام و در

دوران تثبیت قدرت مسلمانان نگاشته شدند. خود مردمان شبه جزیره، به ویژه در دوره پیش از اسلام، فاقد سنت مکتوب شجره‌نگاری یا تاریخ نویسی بودند.

حتّی اگر جا به جاییهایی مرزی در طول آن دوره رخ داده باشد، باز هیچ مدرک پیوسته‌ای از ارتباط نسلی نیست. حتّی اگر بپذیریم که چنین نسلی به فرض واقعی بوده، شواهد زبان شناختی و فرهنگی آن باید در نامها، رسوم، خط و آیینها می‌ماند. امّا هیچ نشانی از انتقال این پیوستگی وجود ندارد. اعراب چیزی از شریعت یهود نمی‌دانستند مگر آن چه یهودیان مهاجر با خود آورده بودند و شخصی همچون محمّد آنها را شنید و بخود بست. پس هر گونه ادّعای انتساب محمّد به اسماعیل، نه تنها فاقد سند تاریخی است، بلکه ترفندی است برای مشروعیت بخشی به اسلام از طریق اتّصال جعلی به ابراهیم.

برای یافتن جواب باید به متونی قدیمی‌تر از ابن ابی‌داوود، بخاری، یا صحیح مسلم مراجعه کرد، که وجود ندارند. آن چه هست، تنها بازگوییهای بعدی است که هدفشان نه کشف تاریخ، بلکه خلق مشروعیت برای یک مذهب متأخّر است.

لغزشهای معرفتی دکتر لوی تنها به این موارد محدود نمی‌ماند. در تحلیل ماجرای قربانی اسحاق، به جای درک شریعت محور قانون قربانی که سراسر تورات بر آن تأکید دارد، آن را نوعی تحوّل فرهنگی برای پایان دادن به رسم قربانی انسان در میان سایر اقوام بدوی دانسته است؛ تحلیلی که نه از متن کتاب مقدّس برمی‌آید و نه با روح شریعت اسرائیل سازگار است. در موضوع الوهیت عیسی نیز، او بی‌اطّلاع به متن صریح اناجیل، گمان می‌کند که عیسی هرگز ادّعای الوهیت نکرده و تنها از عنوان "فرزند خدا" بهره برده و از همین جهت حواریون نیز تنها همین را فهمیده‌اند. این سطحی‌نگری در فهم متون دینی در بخشهای متعدّد دیگر اثر نیز به چشم می‌خورد و باز خدشه‌دار شدن به اعتبار کتاب است.

نمونه‌ای دیگر از این محافظه‌کاری آشکار را می‌توان در رسم تکرار شونده او در جای جای کتاب دید که هر بار که نام محمد در کتابش می‌آید، بی‌درنگ عبارت "صلی‌الله علیه" نیز به آن افزوده می‌شود. این رویه، از جانب نویسنده‌ای یهودی، آن هم در کتابی تاریخی، چیزی نیست جز ملاحظه‌کاری و خودسانسوری. جامعه‌ای که در آن، بیان صریح تاریخ نیازمند پیشوندها و پسوندهای تعارف آمیز باشد، نمی‌تواند بستر روشنی برای پژوهش واقعی باقی بماند.

و این انحراف صرفاً محدود به لوی نیست. دکتر مهدی ملک‌زاده، در اثر خود درباره انقلاب مشروطیت، دچار خطایی مشابه می‌شود. او اسلام را دینی الهی سوای اعراب توصیف می‌کند. حال آن که رفتار رهبران نخستین از فتوحات محمد و علی تا خلفای بعدی با قدرت شمشیر و همه به نام همان الله و با پشتوانه همان مذهب انجام شد.

این نکات از این جهت ذکر شدند که خواننده محترم بداند نویسنده این کتاب، بر خلاف رویه این گونه آثار، قصد ندارد در میانه ملاحظات اجتماعی و تعارفات مذهبی، از بیان حقیقت عقب نشینی کند. آن چه در این کتاب روایت خواهد شد، نه باز تولید افسانه‌های تکرار شده، بلکه بازخوانی‌ای مستند، صریح و بی‌ملاحظه است. هر جا که اسناد روشن باشد، به آنها ارجاع داده می‌شود، و هر جا که تردیدی وجود داشته باشد، بی‌پرده بیان خواهد شد. اما آن چه جایی در این روایت ندارد، مدارا با تحریف، مصلحت اندیشی و سکوت در برابر جعل است. این کتاب قرار نیست دل خوش کند، قرار است پرده‌ها را کنار بزند.

در کنار این موارد برای سهولت در خوانش بهتر، ساختار این نوشتار بر مبنای سلسله‌های تاریخی و دوره‌های حکومتی تنظیم شده که تصمیمات سیاسی و مذهبی و نگرش آن حکومت یا دوره، یا وقایع خاص آن زمان، به گونه‌ای مستقیم بر زندگی یهودیان

در ایران تأثیری فزاینده داشتند؛ چه در قالب رنج و محدودیت، و چه در قالب آرامش نسبی و مشارکت در جامعه. و بر مبنای همین نوع نگرش حاکمان، ساختار قدرت، و فضای ایدئولوژیک حاکم، شرایط زیستی، آزادیهای اجتماعی، سطح برخورداری یهودیان از حقوق مدنی دچار فراز و نشیبهایی چشمگیری شده است. از این روی، با چنین رویکردی گام به گام در این نوشتار پیش خواهیم رفت و حضور یهودیان در ایران از زمان ایران باستان تا عصر حاضر و تحولات برجسته این مسیر تاریخی را با این عناوین واکاوی می‌کنیم.

۱. حضور یهودیان در ایران باستان؛
۲. از ورود اسلام تا پایان صفویه؛
۳. دوره قاجار و آغاز مدرن سازی جامعه یهود؛
۴. دوران پهلوی: از تبعید بابل تا خدمت دربار پهلوی؛
۵. مَرگَب جمهوری اسلامی و لعنت مضاعف؛

حضور یهودیان در ایران باستان:

التفات شاهان هخامنشی:

ریشه‌های حضور یهودیان در ایران به سده‌های ششم و تقریباً هشتم پیش از میلاد باز می‌گردد. پس از سقوط پادشاهی شمالی اسرائیل و تبعید به دست آشوریان و سپس بابلی‌ها، گروه‌هایی از یهودیان به اجبار به سرزمینهای ماد و پارس آورده شدند. در سال ۷۲۲ پیش از میلاد مسیح، پادشاهی شمالی اسرائیل به دست آشوریان فتح و پایتخت آن، سامره، تسخیر شد. در برخی کتبِ ثانی همچون توبیاس نیز آمده که برخی از قبایل اسرائیل مانند قبیلهٔ نفتالی، در ری و اکباتان سکونت داشتند. از آن زمان تا کنون، یهودیان بیش از ۲۷۰۰ سال در سرزمین ایران زندگی کرده‌اند.

نخستین موج مهاجرت یهودیان به ایران، با تبعید توسط شلمناسر پنجم آغاز شد. سپس در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، بابلیان به رهبری نبوکدنصر (بخت النصر) یهودا را فتح کردند و دسته دسته یهودیان به اسارت برده شدند. این وقایع در کتاب ارمیا (۵۲ : ۲۸ - ۳۰) به تفصیل آمده است. در نخستین تبعید، بخشی از معبد سلیمان ویران و شماری از نخبگان به بابل برده شدند.

چندین سال بعد شورش دوبارهٔ یهودیان به تبعیدی گسترده‌تر انجامید. و کتاب ارمیا نیز از تبعیدی دیگر سخن می‌گوید. پس از چندین مرحله تبعید و شورش، بعد از گذر سالهای مدید تبعید با پیروزی کوروش بزرگ بر بابل او سیاست تساهل مذهبی را در پیش گرفت و در سال ۵۳۸ پیش از میلاد مسیح طبق استوانهٔ کوروش و کتاب عزرا او به یهودیان اجازهٔ بازگشت به سرزمینشان را اعطا کرد و ساخت معبد دوم آغاز شد.

درست است که کوروش، شاهنشاه پارس سرزمین بابل را تسخیر کرد لیک آن چه این واقعه را از دیگر فتوحات متمایز می‌سازد، نه صرف تسخیر خاک، که منش او در تعامل با ملل مغلوب است. کوروش، برخلاف پادشاهان قهرآیین، به رسم مدارای آیینی و تساهل مذهبی عمل نمود؛ سنتی که در بنیاد خرد ایرانی ریشه داشت، نه در مصلحت زودگذر.

کوروش در استوانه خود که سندی است به زبان پادشاهی و حاکی از اندیشه حکمرانی فرمان بازگشت یهودیان به سرزمین اجدادیشان را صادر کرد، و بنابر آن چه در کتاب عزرا نیز گواهی شده، بانی تجدید بنای معبدی شد که روزگاری به دست سپاهیان بابل درهم شکسته بود.

در این موضع از تاریخ، نگارنده که همواره هویت خویش را در طایفه ایمانی مسیح جسته، و پیوسته خویشان را منسوب به قوم روحانی می‌انگاشته، در هنگام نگاشتن این سطور در برابر کرامت و جوانمردی کوروش و لطف او به قوم خدا، از انتساب خود به نژاد ایرانی احساس شرافت و غرور می‌کند زیرا آن چه که کوروش و جانشینان وی در قبال قوم یهود به انجام رساندند، نه ناشی از اضطرار و نه در جست و جوی محبوبیت، بلکه برخاسته از منش متمدنانه و عقیده دیرپای تسامح در فرهنگ ایران باستان بود.

کوروش در منشور خود، نه تنها یهوه، خدای آسمانها را به رسمیت می‌شناسد، بلکه خود را مأمور بنای خانه او در اورشلیم می‌خواند: «من، کوروش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که یهوه، خدای آسمانها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌ای بسازم. بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آن جا بازگردند و خانه یهوه، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدا همراه ایشان باشد! همسایگان این

یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه خدا تقدیم کنند» (عزرا ۱ : ۲ - ۴).

و این تساهل، صرفاً صوری نبود زیرا بعد از وقفه‌ای موقت در نتیجه کارشکنیهای دشمنان یهود، دوباره در زمان داریوش یکم، با نویدهای مسرت بخش انبیایی همچون حجّی و زکریّا، ساخت معبد با فرمان و کمک داریوش بزرگ ادامه یافت و چنان بود که از خزاین پادشاهی و بیت‌المال سلطنت، زر و سیم و مصالح، و هر آن چه که معبد یهوه بدان نیازمند بود، بی‌بخل و حساب، فراهم آمد، تا قوم خداوند، در سایه امان شاهنشاهی پارس، بار دیگر نغمه‌های شادمانی در صهیون سر دهد، و قربانگاه را بسازد، و شریعت کهن را از نو برپا دارد.

همچنین حبیب لوی، در جلد اول کتابش، هنگام بررسی نقش پادشاهان هخامنشی در رابطه با یهودیان، می‌نویسد کمبوجیه پسر کوروش، پس از فتح مصر، خدایان مصری را نابود و معابد ایشان را تخریب نمود، اما به معابد یهودیان دست‌اندازی نکرد. در قرن بیستم، باستان‌شناسان مجموعه‌ای از نامه‌ها و گزارشهای اداری را از یهودیان ساحل رود نیل (Elephantine) یافتند که در آنها نیز به همین امر اشاره شده که کمبوجیه معابد مصر را نابود کرد اما به معبد یهودیان آسیبی نزد. بنابراین حتی با تغییر پادشاه، به یهودیان آن عصر آسیبی نرسید.

پس از مرگ کوروش، کار بازسازی معبد در اورشلیم، بر اثر کارشکنی دشمنان یهود در سرزمین یهودا و سامره، متوقف شده بود ولی چون پادشاهی به داریوش رسید، یهودیان در پی آن برآمدند که مجوز پیشین کوروش را به رسمیت باز آورند.

ولی نامه شکایت‌آمیز دشمنان یهود درباره اورشلیم زودتر به دربار پارس رسید، و سخن از تجدید بنای شهری یاغی و سرکش به میان آمد، داریوش کبیر، مرد تدبیر و

تعمّق، که نامش در تاریخ ایران باستان همچون ستون مرمرین ایستاده است، در نهایت احتیاط و صداقت، فرمان داد تا اسناد سلطنتی در خزاین اکباتان، در ایالت ماد، جُست و جو شود. و چنین شد که در آن جا طوماری یافتند، از ایام کوروش که در آن نوشته بود.

«در سال اوّل کورش پادشاه، همین کورش پادشاه دربارهٔ خانهٔ خدا در اورشلیم فرمان داد که آن خانه‌ای که قربانیها در آن می‌گذرانیدند، بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندی‌اش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد. با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو و خرجش از خانه پادشاه داده شود» (عزرا ۶: ۳ - ۴).

پس چون داریوش از آن سند آگاه شد، فرمان خود را صادر نمود با لحنی که تردید در آن راه نیابد؛ و در آن نوشت: «و فرمانی نیز از من صادر شده است که شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه خدا چگونه رفتار نمایید. از مال خاص پادشاه، یعنی از مالیات ماورای نهر، خرج به این مردمان، بلا تأخیر داده شود تا معطل نباشند. و مایحتاج ایشان را از گاو و قوچها و بره‌ها به جهت قربانیهای سوختنی برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن، بر حسب قول کاهنانی که در اورشلیم هستند، روز به روز به ایشان بی‌کم و زیاد داده شود. تا آن که هدایای خوشبو برای خدای آسمان بگذرانند و به جهت عمر پادشاه و پسرانش دعا نمایند» (عزرا ۶: ۸ - ۱۰).

و در این فرمان، که به ظاهر فرمانی سیاسی است، نکته‌ای ژرف و تأمل برانگیز نهفته است: شاهنشاه پارسی، که وارث تخت و تاج جهانگستر هخامنشی بود، نه تنها حق یهود را ادا می‌کند، بلکه خود را نیازمند دعای خیر آن قوم درگاه یهوه می‌داند. این جا دیگر سخن از تساهل سیاسی نیست، بلکه موضوع شناخت و معرفت و خضوع شاهنشاه ایران در برابر خدای قوم اسیر است که از جان پیغام می‌دهد؛ زیرا هیچ مردی، بی‌ایمان به تأثیر شفاعت، دست نیازی به سوی دعای قومی دیگر دراز نمی‌کند، آن هم شاهی جهان

سالار، که نیازی به قوم مغلوب ندارد. چه کسی جز پادشاهی که خدای اسرائیل را به حقیقت شناخته باشد، چنین می گوید: «تا برای پادشاه و پسرانش نزد خدای آسمانها دعای خیر کنند.»

هنگامی که نویسنده به نگارش این بخش می رسد، لبخندی آمیخته با آه بر لب دارد زیرا حسی دوگانه در دل او موج می زند؛ چه قدر جای شگفتی است دانستن این که روزی شاهنشاهان ایران، نه با شمشیر، بلکه با احترام و حمایت، قوم اسرائیل را در آغوش پادشاهی خود جای دادند، و خدای ایشان را نه خدای بیگانه، بلکه خدای حقیقی آسمانها نامیدند. آری، این همان بخش تاریخ است که بسیاری از تاریخ نویسان ناسیونالیست، یا از سر ناآگاهی، یا به سبب تعصب، از آن می گذرند.

آنان تنها می گویند کوروش قوم یهود را آزاد کرد و شاهی عادل بود؛ اما نمی بینند که در ژرفای این کار، دستی از بالا در کار بود، تا آن جا که خداوند، حسب صحیفه اشعیا از کتب عهد عتیق در باب (۴۴ : ۲۸) و باب (۴۵ : ۱) کوروش را با عنوان "شبان خویش" و "مسیح خویش" خواند، و نوری از معرفت یهوه در دل پادشاهانی غیر از قوم وعده، تابیدن گرفت. { مسیح در این جا به معنی مسح شده خدا برای انجام خدمتی خاص است و شبان اشاره به نقش رهبری و هدایت کنندگی دارد که با فرمان بازگشت قوم به سمت اسرائیل و بنای مجدد اورشلیم ارتباط دارد. }

و چنین شد که در عهد پارسیان، خانه خدا احیا گردید، قربانگاهها بنا شد و شریعت موسی قرائت شد، و قوم خداوند، در سایه حمایت امپراطوری هخامنشی، نه تنها از اسارت رست، بلکه سربلند و در امنیت به بنای خانه خدا در اورشلیم مشغول گشت. بعد از گذشت مدتی طولانی هنگامی که نوبت به اردشیر (ارتخشستا)، پسر خشایارشا (اخشورش) رسید و او بر تخت نشست، باز همان روح یاری و ملاطفت در دل شاه خانه

کرد؛ و چون نَحْمِیا، ساقی خاص درگاه، از احوال اورشلیم غمگین شد، و اندوه چهره‌اش در حضور شاه پدید آمد، اردشیر بی‌درنگ سبب اندوه او را جویا شد.

و چون دریافت که دل نحمیا در گرو دیوارهای فرو ریخته اورشلیم است، شاه پارسی با دلی گشاده و دستی گره‌گشا، فرمان داد تا او رهسپار شود، و دیوارهای شهر مقدس را از نو بنا کند، و قوم را در امنیت و نظم سامان دهد و حتی اسباب لازم و کمکها در اختیار او قرار داد. بدینسان، در دل یک امپراتوری جهانگستر، اراده‌ای نادیده اما مقتدر، قوم برگزیده یهوه را نگاه می‌داشت، و شاهان پارس، نادانسته، خادمان مشیت اعلی گشتند.

پس از داریوش، در دوران خشایارشا گزارش خاصی از ارتباط مستقیم او با کار یهودیان در زمینه پروژه بازسازی معبد در دست نیست، اما به نظر می‌رسد سیاستهای کلی پادشاهی هخامنشی و طبق کتاب استر آزادی مذهبی و قومیتی همچنان ادامه داشت. با این حال، نقش تعیین کننده و سرنوشت ساز در حمایت از یهودیان و تثبیت جایگاهشان در اورشلیم در دوران اردشیر (ارتخشستا) برجسته تر می‌شود.

طبق کتاب تاریخ یهود از حبیب لوی و همچنین کتب عهد عتیق در زمان اردشیر یکم، دو شخصیت کلیدی در تاریخ قوم یهود ظاهر شدند که رهبری برنامه بازگشت قوم به سمت اسرائیل را بر عهده داشتند: عزرا (Ezra) و نحمیا (Nehemiah).

عزرا، از نسل کاهنان عالی رتبه و یکی از علمای بزرگ شریعت موسی، در روزگاری که قوم یهود پس از تبعید بابل دچار تزلزل هویتی شده بود، با فرمان رسمی اردشیر، شاهنشاه ایران، مأمور شد تا به اورشلیم بازگردد. بر پایه گزارشهای کتاب عزرا (باب ۷)، این مأموریت نه تنها شامل بازگرداندن گروهی از تبعیدیان یهودی، بلکه سامان بخشی دینی، اجرای مجدد شریعت الهی و نظارت بر امور معبد مقدس بود.

در بخشهای کلیدی کتاب عزرا، به ویژه باب هفتم، با تصویر کم نظیری از رابطه بین قدرت سلطنتی ایران و خدای اسرائیل مواجه می‌شویم. اردشیر، شاهنشاه ایران، در منشور رسمی خود که برای عزرا صادر کرده است (عزرا ۷: ۲۱ - ۲۶)، نه تنها اجازه بازگشت و سازمادهی مجدد دینی به او می‌دهد، بلکه آشکارا از "خدای آسمان" که همان یهوه است، با نوعی ترس و احترام یاد می‌کند. جملاتی چون «مبادا که غضب او [خدای آسمان] بر مملکت پادشاه و پسران او فرود آید.» (آیه ۲۳) نشان از درک پادشاه از اقتدار خدایی دارد که با وجود آن که قومش در تبعید است، هنوز فعالانه در جهان عمل می‌کند و حتی می‌تواند بر سرنوشت شاهان غیراسرائیلی نیز تأثیر بگذارد.

این رویکرد، نه فقط بیانگر تسامح دینی شاهان دربار ایران در دوره هخامنشی است، بلکه نشان می‌دهد که او نیز همچون کوروش پادشاه و داریوش کبیر خدای اسرائیل را خدایی زنده می‌دانند که خانه‌ای در اورشلیم دارد، و شریعتی دارد که باید اجرا شود، و تبعیت و ترس امتها و پادشاهان خارج قوم موجب امنیت و دوام سلطنت است.

در آیات ۲۵ - ۲۶ نیز، وقتی اردشیر به عزرا فرمان می‌دهد که «مطابق حکمت خدای خود ... قضات و داوران» بگمارد، این را می‌توان گامی فراتر از صرف اجازه دینی دانست: شاهنشاهی بزرگ ایران، اقتدار قضایی را بر اساس شریعت یهود به رسمیت می‌شناسد و اجرای مجازاتهای را به آن واگذار می‌کند. چنین وضعیتی نمونه‌ای کم نظیر از همزیستی قوم اسرائیل در سایه دربار هخامنشی است؛ جایی که حاکمیت سیاسی ایران، اقتدار دینی یک اقلیت را مشروع و دارای ضمانت اجرایی قلمداد می‌کند.

در متون کتاب مقدسی، این تنها مورد نیست که با چنین تصویری از ترس و احترام شاهان ایران نسبت به یهوه مواجه می‌شویم. در کتاب دانیال، کورش را "مسیح خداوند" می‌خوانند (اشعیا ۴۵: ۱)، و داریوش پادشاه در دانیال ۶: ۲۷ فرمانی صادر

می‌کند که در تمام سرزمینهای تحت سلطنت او، «به حضور خدای دانیال لرزان و ترسان باشند زیرا که او خدای حی و تا ابدالآباد قیوم است.»

بر اساس روایت کتاب مقدس، عزرا تنها یک آموزگار شریعت نبود، بلکه حافظ سنت مکتوب قوم یهود نیز به شمار می‌رفت. او با گردآوری متون کتاب مقدس و احیای آموزش تورات در میان بازماندگان تبعید، بنی‌اسرائیل را به بازگشت به عهد الهی فرا خواند. یکی از بزرگ‌ترین چالشهایی که پیش روی او قرار داشت، رواج ازدواجهای مختلط میان یهودیان و زنان اقوام بیگانه بود؛ امری که باعث نفوذ رسوم مشرکانه و گمراهی در پرستش خدایان بیگانه شد (عزرا باب ۹ و ۱۰).

عزرا با تکیه بر شریعت و غیرتی برخاسته از ایمان، در برابر این انحراف ایستاد و قوم را به توبه و بازگشت به عهد فرا خواند. او می‌دانست که انحراف از هویت دینی، نه در میدان نبرد، بلکه در بستر خانواده و نسل آینده آغاز می‌شود. و در این جا، نمی‌توان سلیمان را از یاد برد؛ همان پادشاه دانا و محبوب خدا، نویسنده امثال و جامعه، که با تمام حکمتش، سرانجام در ازدواجهای با زنان بیگانه دلش منحرف شد و به سوی پرستش خدایان اقوام رفت. از سلیمان تا عزرا و حتی تا به حال این درس همچنان تکرار می‌شود: فساد روحانی و ضعف قوم اغلب از جایی آغاز می‌شود که دری خارج از چهارچوب تعیین شده کلام خدا باز گردد.

خداوند از آغاز، به قومش هشدار داد که از امت‌های بیگانه جدا بمانند و این برای حفاظت از شریعت و عهدی بود که او به ایشان سپرده شده بود. او آینده را می‌دید، از سقوط آگاهی داشت، و فرمانش برای حفاظت از قوم بود. و نویسنده حین نگارش با لبخندی در دل می‌گوید: به حق که هر فرمانی که خداوند داده، حکیمانه، به جا، و به نفع قومش بوده است، حتی اگر در آن لحظه دشوار به نظر می‌آمد.

اندکی پس از عزرا، نحمیا که منصب ساقی باشی در دربار ارتحشستا (اردشیر) را داشت و از مقربان درگاه بود، با شنیدن خبر ویرانی دیوارهای اورشلیم و بی‌سامانی سیاسی در سرزمین مقدس، در پیشگاه شاه شفاعت کرد تا برای بازسازی شهر اعزام شود (نحمیا باب ۱ - ۲). شاه نیز، چنان که در منشور مکتوب آمده، نه تنها با این سفر موافقت کرد، بلکه فرمانهایی برای تأمین چوب از جنگل سلطنتی، حمایت والیان منطقه و تضمین امنیت نحمیا صادر نمود.

نحمیا با روحی خدمتگزار و مدیریتی مقتدر، دیوارهای شکسته اورشلیم را با همکاری قوم در ۵۲ روز بازسازی کرد (نحمیا ۶ : ۱۵) و نظام اداری و قضایی را مجدداً مستقر ساخت. او با دشمنان خارجی مقابله نمود، و عدالت اجتماعی را در جامعه یهود برقرار ساخت (نحمیا باب ۵ و باب ۱۳).

نقش عزرا و نحمیا در بازسازی قوم یهود را نمی‌توان از یک دیگر جدا کرد. یکی پاسدار شریعت و بنیانگذار حیات دینی جدید یهود در عصر پس از تبعید بود؛ دیگری، مرمتگر ساختارهای سیاسی و امنیتی اورشلیم. این دو شخصیت، با اتکا به حمایت دربار ایران زمینه را برای شکل‌گیری جامعه یهودی نوین در سرزمین اجدادی فراهم کردند.

این دوره از تاریخ یهودیان که با بازسازی معبد دوم و بازگشت تبعیدیان همراه بود، نقطه عطفی در هویت‌یابی مجدد دینی و ملی آنان به شمار می‌رود. سیاست تساهل دینی پادشاهان هخامنشی، به ویژه کوروش، داریوش و اردشیر، بستر این بازسازی تاریخی را فراهم ساخت. و عجیب نیست که هر شاهی که به قوم خدا خدمت کرد، خود نیز در دوران خویش، از فراخی سلطنت، وفور غله، و آرامش در سرزمین برخوردار بود؛ چنان که دست کمک آنان به سوی اورشلیم دراز شد، و به همین منوال دست خداوند نیز بر تخت پادشاهی ایشان گسترده ماند.

با وجود همه این تمهیدات بسیاری از یهودیان ایران را به عنوان موطن جدید خود برگزیدند و در همین سرزمین ماندند.

طبق نوشته‌های حبیب لوی در "تاریخ یهودیان ایران" عزرا پس از بازسازی معبد دوم در اورشلیم بار دیگر رهسپار ایران شد تا یهودیان ساکن بابل، شوش و همدان را تشویق به مهاجرت مجدد به اورشلیم کند. اما این بار با موجی از مخالفت روبرو شد؛ چرا که بسیاری از یهودیان ایران در این سالها خانه و زندگی آرامی برای خود بر پا کرده بودند، از ثبات سیاسی و حمایت دولت ایران برخوردار بودند و نمی‌خواستند به سرزمینی بازگردند که هنوز نیمه ویران بود و زندگی در آن دشواریهای فراوان داشت. عزرا که از نبود همراهی مایوس و ناامید شده بود، ناگزیر بازگشت به اورشلیم را در پیش گرفت و در همان جا یا در میانه راه درگذشت.

طبق متون یهودی بسیاری از پژوهشگران معتقدند خشایارشا (اخشورش) نیز که پادشاه ایران از دودمان هخامنشی بود و از ۴۸۶ تا ۴۶۵ پیش از میلاد بر ایران فرمانروایی کرد و پسر داریوش بزرگ (داریوش یکم) بود نیز استر را که تبار یهودی داشت به همسری برگزید و از این جهت او نیز مساعدتهای فراوانی به یهودیان ایران نشان داد.

دوره سلوکیان:

سیاستی دو لبه:

پس از فروپاشی امپراتوری هخامنشی در پی شکست داریوش سوم از اسکندر مقدونی در نبرد گوگمل (Gaugamela) در سال ۳۳۱ پیش از میلاد، ایران به تصرف نیروهای مقدونی درآمد. اسکندر که سودای ایجاد امپراتوری جهانی هلنیستی داشت، سعی کرد فرهنگ یونانی را با فرهنگهای شرقی درآمیزد. اما مرگ ناگهانی او در سال ۳۲۳ پیش از میلاد امپراتوری عظیمش را در معرض تقسیم قرار داد. این نقطه، سرآغاز تحولات بنیادین در تاریخ یهودیان ایران و اسرائیل (یهودیه) بود.

از آن جایی که در دوران هخامنشیان با روی کار آمدن کوروش بزرگ، آزادی مذهبی یهودیان تثبیت شده بود، بخشی عظیمی از آنان در بابل، شوش، همدان و دیگر مناطق ایران باقی ماندند و جوامع مستقر، پروتق و سازمان یافته‌ای را پدید آوردند. این آغاز پیوند عمیق تاریخی میان قوم یهود و سرزمین ایران بود که پس از شکست دولت هخامنشی و برقراری دولتی جدید و مرگ ناگهانی اسکندر و تقسیم امپراتوری اسکندر بین چهار سردار او رفته رفته تغییراتی در ارتباط بین یهودیان ایران و اسرائیل و همچنین تغییر هویت اجباری اسرائیل رخ داد.

پس از مرگ اسکندر، امپراتوری او میان چهار تن از سردارانش تقسیم شد:

سلوکوس (Seleucus): فرمانروای شرق، شامل ایران، بابل، سوریه (قسمت اعظم شام) و آسیای میانه؛ بنیانگذار سلسله سلوکیان.

پتولمی (Ptolemy): فرمانروای مصر و بخشی از شام (که اسرائیل نیز جز آن بود)؛ بنیانگذار سلسله بطالسه.

کاساندر (Cassander): فرمانروای مقدونیه و یونان.

لیسیماخوس (Lysimachus): فرمانروای آسیای صغیر و ترکیه که شامل ترکیه شمالی (بلغارستان)، ترکیه شرقی (قسمتی از استانبول) و ترکیه غربی (بخش از یونان) می شود.

در نتیجه این تقسیم، ایران زیر سلطه سلوکیان و اسرائیل تحت کنترل بطالسه قرار گرفت. این تقسیم منجر به گسستِ ارتباطات دینی، فرهنگی و سیاسی میان یهودیان ایران و یهودیان شام و اسرائیل شد. جامعه یهودی ایران، که در دوران هخامنشی ریشه دوانده بود، اکنون وارد عصر جدیدی شد که با حضور سلوکیان، فرهنگ یونانی بیشتر در شرق نفوذ یافت. با این حال، یهودیان ایران در چهارچوب حکومت سلوکی، به ویژه در مناطق همدان، بابل، شوش، ری و ایلام، به حیات دینی خود ادامه دادند.

بر اساس گزارشهای تاریخی و نوشته های حبیب لوی، یهودیان ایران به عنوان اقلیتی مذهبی غیر سیاسی، تهدیدی برای حکومت یونانی مآب سلوکی محسوب نمی شدند، بنابراین در بیشتر موارد آزادی عمل داشتند.

اما در نقطه مقابل، وضعیت یهودیان اسرائیل پیچیده تر بود. این منطقه نه تنها از نظر مذهبی، بلکه به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی اش میان مصر و سوریه اهمیت داشت. همان طور که پیش تر ذکر شد پس از مرگ اسکندر و تقسیم سرزمینها میان سردارانش تغییرات خاصی در این بخش اعمال شد و چون ایران و شام تحت نظر دو سردار مختلف اسکندر شد که بعداً هر کدام حکومت های خودگردان خود را تشکیل دادند و مرزهای خود را جدا و

مشخص کردند رابطهٔ یهودیان ایران با یهودیان اسرائیل تقریباً به طور کامل قطع شد. منطقهٔ محل سکونت یهودیان اسرائیل ابتدا تحت فرمانروایی بطالسه بود، اما در سال ۱۹۸ پیش از میلاد به دست سلوکیان افتاد و منجر به شکل‌گیری دو قدرت اصلی در منطقه شام و مصر گردید:

- دودمان بطلمیوسی در مصر؛
- دودمان سلوکی در سوریه و بخشهای وسیعی از شام و آسیای غربی؛

هر چند حال سلوکیان بر هر دو منطقهٔ ایران و اسرائیل حکومت داشتند ولی بر خلاف رواداری خود در ایران نسبت به یهودیان، در سرزمین شام و خصوصاً اسرائیل به ویژه در دورهٔ حکومت آنتیوخوس چهارم اپیفان (Antiochus IV Epiphanes) (۱۷۵ - ۱۶۴ پیش از میلاد)، سیاستی سختگیرانه برای یونانی سازی (هلنیزه کردن) به اجرا گذاشتند.

هدف اصلی این سیاست مذهبی، همسان سازی فرهنگی، مذهبی و اجتماعی برای تقویت اتحاد و کنترل مرکزی بر قلمروهای متنوع امپراتوری بود و آنها می‌خواستند با هلنیزه کردن مردم اسرائیل آنان را نسبت به سروران سلوکی وفادار نمایند که در نتیجهٔ این سیاست یهودیان اسرائیل به دو دسته منشق شدند. دسته یهودیان هلنیستی که پیرو رسوم یونانیان شدند و دستهٔ بعدی طبقهٔ حسیدیم یا حسیدیان (پرهیزگاران) که به شدت مخالف رسوم یونانیان و مدافع اجرای تورات بودند.

اقدامات آنتیوخوس چهارم شامل این موارد بود:

- ممنوعیت عبادات و تعطیلی معبد اورشلیم؛
- ساختن ژیمنازیوم (مکان ورزشی تفریحی) در اورشلیم و تشویق یهودیان به شرکت در بازیهای ورزشی یونانی، که در آن ورزشکاران برهنه مسابقه می‌دادند؛

برخی از جوانان یهودی دوستدار فرهنگ هلنی حتی سعی کردند با از بین بردن محل ختنه‌گاه خود و ترمیم پوست آن قسمت، خود را به شکل یونانیان در آورند و در این مسابقات با خوار شمردن سنت ختنه به شکل عریان شرکت کنند که از دید یهودیان پیرو شرع گناهی عظیم بود؛

- به دست آوردن امتیاز تابعیت شهروندی برای یهودیانی که در ورزشها عریان می‌شدند و در مراسم یونانیان حضور داشتند؛
- اختصاص دادن معبد اورشلیم به پرستش خدای یونانی زئوس و مراسم بزرگداشت برای خدایان بیگانه؛
- لغو اجرای قوانین شریعت (تورات) و ممنوعیت آموزش دین یهود؛
- اجبار به اجرای آیینهای یونانی در صحن معبد و پوشیدن لباسهای یونانی؛
- سرکوب شدید و شکنجه و کشتار یهودیان پایبند به دین؛

آزار یهودیان اسرائیل توسط سلوکیان و قیام مکابی:

در منابع تاریخی، به ویژه کتب مکابیان و آثار یوسفوس فلاویوس، نمونه‌های مشخصی از اعمال ضد انسانی و شکنجه‌ها و کشتارهای وحشیانه علیه یهودیان اسرائیل در این دوره وجود دارد:

۱. شکنجه و مرگ الیعازر کاهن: در دوم مکابیان (باب ۶)، الیعازر کاهنی سالخورده به اجبار باید گوشت ناپاک قربانی را می‌خورد، اما از اطاعت سرپیچی می‌کند و به شکنجه‌های سخت دچار می‌شود تا سرانجام کشته می‌شود.
۲. شکنجه و اعدام هفت برادر و مادرشان: در دوم مکابیان (باب ۷)، داستان هفت برادر و مادرشان روایت شده که به دلیل پایبندی به تورات اعضای بدنشان بریده شد و پوست سرشان کنده شد و بعد آنها را که هنوز زنده بودند با آتش سرخ

کرده و کشتند. آنان تا آخرین لحظه به ایمان خود وفادار ماندند و این واقعه به نماد استقامت تبدیل شد.

۳. کشتارهای گسترده یهودیان مقاوم: یوسفوس فلاویوس در تاریخ یهودیان از کشتارهای دسته جمعی یهودیان که به دلیل مقاومت در برابر سیاستهای هلنیستی انجام شد، یاد می‌کند. هزاران نفر در این دوره به دست سلوکیان کشته شدند و باقی یهودیان متعهد به شریعت برای عدم انجام این اعمال خلاف کلام به کوهها و غارها فرار کردند.

۴. ممنوعیت سنتهای دینی به خصوص سبت و ختنه همراه با حکم قتل: هر یهودی که تورات را می‌خواند یا آیینهای خود را اجرا می‌کرد، محکوم به مرگ می‌شد و بسیاری به شکنجه و اعدام محکوم شدند از جمله برای عبرت همگان، زنانی که نوزدانشان ختنه شده بودند را گرفتند و ابتدا نوزدان را به دار آویختند و بعد زنان را به همراه نوزدانشان از بالای حصار شهر به پایان پرت کردند و کشتند.

۵. تبدیل معبد اورشلیم به معبد زئوس و تغییر نام آن: با تصمیم آنتیوخوس معبد مقدس یهودیان به معبد زئوس تبدیل و نام آن به زئوس المپوس تغییر داده شد و هرگونه مخالفت با این تغییر به شدت با سرکوب و قتل عام و تخریب همراه بود.

قیام مکابی:

یهودا مکابی (Judas Maccabaeus)، فرزند متاتیاس کاهن بود. متاتیاس، پدر او ساکن روستای مودیعیین بود. بنابر روایت اول مکابیان، متاتیاس پسر یوحنا (یوحانان) و نوه شمعون کاهن بوده است. طبق نوشته یوسفوس نام "حشمونیان" به عنوان یک عنوان خانوادگی برای آنها استفاده می‌شده و متاتیاس و فرزندان او به عنوان حشمونیان شناخته شوند. او از نوادگان فینحاس، کاهن اعظم اسرائیل بود و طبق منبعی دیگر از ترجمه کتاب، او متعلق به نسل یوآریب بود و احتمالاً در معبد دوم اورشلیم خدمت می‌کرد. هر چند منابعی دیگر اصلاً او را از سبت لاوی نمی‌دانند.

متاتیاس صاحب چند پسر بود و در زمان آزارهای دولت یونانی سلوکی بر یهودیان همراه پسرانش در روستای مودیعیان بود. در سال ۱۶۷ پیش از میلاد، زمانی که مأمور دولت یونانی با دستور اجرای احکام پادشاه مبنی بر قربانی برای خدایان یونانی در مودیعیان ظاهر شد از متاتیاس خواسته شد تا به عنوان الگو عمل کند و روستا را در قربانی برای خدایان رهبری کند، در حالی که به او وعده ثروت و عنوان "دوست پادشاه" داده شد. متاتیاس امتناع کرد و هنگامی که یک یهودی دیگر برای راضی کردن مأمور دولت برای قربانی کردن قدم پیش گذاشت، متاتیاس هم او و هم مأمور دولت را کشت و هواداران خود را گرد هم آورد و به آنان گفت هر که به شریعت غیرت دارد و از عهد و پیمان حمایت می‌کند، با او بیرون بیاید.

پس از قتل مأمور دولت، او و پنج پسرش به بیابان یهودیه گریختند و از آن جایی که می‌دانست مردم طبق سبب در روز شنبه جنگ نمی‌کنند پس به آنان فرمان داد که برای دفاع از شریعت حتی در سبب نیز بایست بجنگند. آنها شروع به تشکیل نیروی چریکی و جنگهای طولانی کردند و هر بار بعد از خراب کردن بتها و قربانگاه‌هایشان و به غنیمت گرفتن اسلحه‌ها دوباره به کوه‌ها فرار می‌کردند و همین وقایع آغاز شورش شد که به نام قیام مکابیان شناخته می‌شود.

شمعون به عنوان مشاور و یهودا به عنوان فرمانده نظامی منصوب شدند. متاتیاس کمی بعد درگذشت و در مقبره اجدادش در مودیعیان به خاک سپرده شد. اما پسرش یهودا معروف به یهودای مکابی که در برخی منابع به معنی "چکش" است رهبری شورش علیه امپراتوری سلوکی را از (۱۶۷ - ۱۶۰ پیش از میلاد) بر عهده داشت. او با نیروهای اندک ولی متعهد، ارتش بزرگ سلوکی را شکست داد. در نبرد عفرون (Ephron)، فرمانده سلوکی آپولونیوس (Apollonius) را کشت. سپس در بیت‌هورون (Beth Horon)، لشکر دشمن را درهم شکست و بعد در نبرد عمائوس (عموآس)، با یک مانور هوشمندانه نیروهای نیکانور (Nicanor) و گورگیاس (Gorgias) را غافلگیر کرد و نابود ساخت.

آنتیوخوس چهارم که در شرق درگیر جنگ بود، سپاهی عظیم برای سرکوب یهودا فرستاد. این سپاه به فرماندهی لیزیاس (Lysias) در بیت صور (Beth Zur) با مقاومت شدید یهودا روبه‌رو شد و شکست خورد. در پی این پیروزی، یهودا وارد اورشلیم شد، معبد را از خدایان غیر و قربانیهای ناپاک همچون خوک پاکسازی کرد، قربانگاه آلوده را برداشت و قربانگاه تازه از سنگهای نتراشیده ساخت.

از آن جایی که تورات (کلام خدا به موسی) با کتاب تلمود (مجموعه تفسیرهای شفاهی علمای یهود) فرق دارد وقایع مربوط به مکابیان در تورات نیامده اما در تلمود یهودیان چنین مکتوب شده که زمانی که مکابیان بعد از مدت‌ها خواستند دوباره معبد را بازگشایی کنند فقط توانستند به ظرف کوچکی از روغن که هنوز از ناپاکی دور مانده بود دست پیدا کنند ولی این روغن فقط برای یک روز کافی بود نه بیشتر. اما در عمل شمعدان هفت شاخه (منوره) به مدت هشت روز در حال سوختن بود و این امکان فراهم شد تا در این مدت روغن پاک جدیدی مهیا شود.

این تقدیس دوباره معبد هشت روز طول کشید و نتیجه آن به یادگار گذاشتن "جشنחנוکا" یا همان جشن روشنایی شد. وقایع جنگ مکابیان اساس تعطیلاتחנוکا را تشکیل می‌دهد که توسط یهودیان در ۲۵ کیسلو (در تقویم عبری، مطابق با اواسط نوامبر تا اواخر دسامبر در تقویم گریگوری) جشن گرفته می‌شود. البته بعدها در این حکایت تغییراتی وارد شد و یهودیان دو شمعدان متفاوت ساختند که یکی هفت شاخه بود و دیگری نه شاخه. شمعدان نه شاخه به جشنחנוکا اختصاص داده شد و در زمان عیدחנוکا روشن می‌گردد و به نوعی جشنחנוکا و ساخت شمعدانی متفاوت هم یک ابتکار و هم یک تضاد محسوب می‌شود چون این عید در تورات ذکر نشده و این که در تورات شمعدان را به شکل هفت شاخه می‌ساختند و ساخت شمعدانی ابتکاری حتی با نیتی نیکو با شکلی متفاوت رنگ و بوی تورات ندارد.

این دوره از تاریخ یهودیان اسرائیل تقریباً مصادف با ظهور پارتها (اشکانیان) در شرق ایران و قدرت گرفتن دولتی جدید به عنوان رقیب سلوکیان در تصرف پادشاهی ایران

بود. بعد از وقایع نابودسازی بتها و احیای خانه خدا در اورشلیم سلوکیان آرام ننشستند. لیزیاس دوباره حمله کرد، و در یکی از جنگها ایلعازر برادر یهودا در زیر یک فیل جنگی کشته شد.

جنگهای بعدی با فرماندهانی چون باکیدس (Bacchides) و نیکانور ادامه یافت. در نبردی سرنوشت‌ساز، یهودا نیکانور را شکست داد و او کشته شد و این روز که در ۱۳ ادار بود نیز به عنوان یادگار در میان یهودیان باقی ماند. در سالهای پایانی، یهودا برای مقابله با فشار فزاینده سلوکیان به اتحاد با جمهوری روم روی آورد، ولی پیش از رسیدن کمک، در نبرد الاسا (Elasa) با نیروهای باکیدس رو به رو شد و با وجود مقاومت، کشته شد.

پس از او، رهبری به برادرش یوناتان (Jonathan) و سپس به شمعون (Simon) رسید. یوناتان برخلاف برادرش یهودا با بهره‌گیری از دیپلماسی و عملیات نظامی، توانست نفوذ و حوزه قدرت یهودیه را گسترش دهد. او ضمن برقراری روابط سیاسی با دولتهای منطقه و گرفتن امتیازات مذهبی و سیاسی، در برابر تهدیدهای سلوکیان نیز مقاومت کرد اما عاقبت فریب وعده‌های دیپلماسی و اتحاد را خورد و با همین وعده‌ها توسط دیودوتوس تریفون (Diodotus Tryphon) فرماندار سوری - یونانی وارد پتولمیس (عکا) شد و بعد از ورود به شهر با نیروی اندک توسط تریفون دستگیر و کشته شد. پس از او، شمعون با استفاده از فرصت ضعف سلوکی‌ها، توانست استقلال عملی یهودیه را به دست آورد؛ او مالیات و خراج به قدرتهای بیگانه را قطع کرد و اداره کشور را در اختیار گرفت. بدین ترتیب، سلسله نیمه مستقل حشمونیان شکل گرفت که برای چندین دهه به عنوان کاهن - پادشاه بر یهودیه حکومت کردند.

اما با گذر زمان، این حکومت که در آغاز به عنوان جنبشی برای احیای تورات و دفاع از هویت دینی یهودیان شکل گرفته بود، به یک سلطنت موروثی و سیاسی تبدیل شد. پادشاهان حشمونی، به جای بازگرداندن نظام کهنات به روال سنتی، سعی داشتند از طریق مقام کهنات و پادشاهی هم زمان قدرت را در خاندان خود نگه دارند و آن را نسل

به نسل منتقل کنند. آنان برای حفظ و گسترش نفوذ، با قدرتهای خارجی مانند مصر و روم پیمان بستند؛ اتحادهایی که در کوتاه مدت سودمند به نظر می‌رسید اما رفته رفته زمینه نفوذ بیگانگان را فراهم کرد.

از سوی دیگر، پادشاهان حشمونی برای تحکیم سلطنت، هرگاه جانب یکی از فرقه‌های مذهبی را می‌گرفتند و فرقه‌های دیگر را تحت فشار و آزار قرار می‌دادند؛ همچون جانب‌داری برخی پادشاهان از صدوقیان و رویارویی با فریسیان که شکاف مذهبی و اجتماعی را عمیق‌تر کرد. این اختلافات فرقه‌ای، همراه با افزایش فساد دربار، تجمل‌گرایی، و فاصله‌گیری حاکمان از ارزشهای نخستین قیام مکابیان، به تضعیف پایه‌های داخلی قدرت انجامید.

به تدریج، ضعفهای ساختاری و ناتوانی در ایجاد وحدت، یهودیه را بیش از پیش وابسته به نیروهای خارجی ساخت. سرانجام، در سال ۶۳ پیش از میلاد، هنگامی که اختلافات داخلی به اوج رسید و رقیبان حشمونی برای جلب حمایت روم به رقابت پرداختند، و هیرکانوس دوم (Hircanus II) برای به تخت نشستن در رقابت با برادرش از روم کمک خواست. پومپه (Pompey) سردار رومی نیز ابتدا دمشق و بعد سوریه را گرفت و با برداشتن رقیب هیرکانوس او را به عنوان دست‌نشانده خود بر حاکمیت گماشت. پومپه به راحتی وارد اورشلیم و حتی قدس‌الاقداس شد و یهودیه، همراه با مناطق پیرامونش به خاطر طمع حشمونیان و رقابتشان برای قدرت، به زیر قلمرو روم رفت و روابط اسرائیل با دولت اشکانی که در تفاهم و سازگاری با آنان بودند قطع شد.

دوره اشکانیان:

دوره فراموش شده مدارا؛ گسست ارتباط اشکانیان و اسرائیل؛

در همان برهه‌ای که سلوکیان در شام و سرزمینهای اسرائیل به فرمانروایی مشغول بودند و اسرائیلی‌ها از جفای دینی آنان به تنگ آمده بودند، در شرق ایران، قبایل پارت تحت رهبری آرشک شورش کردند و در حدود ۲۴۷ پیش از میلاد سلسله اشکانی (یا پارت‌ها) را تأسیس نمودند ولی تثبیت قدرت و افزایش قلمرو در حدود صد سال به درازا کشید. مهرداد اول توانست مناطق مهمی مانند خراسان، ماد، بابل و ایلام را از دست سلوکیان خارج کند و با افول تدریجی سلوکیان، اشکانیان تا پایان ۱۳۰ - ۱۴۰ پیش از میلاد بر بیشتر سرزمینهای ایران مسلط شدند و این دوره اوج قدرت اشکانیان همزمان با استقلال یهودیه از دست سلوکیان و ایجاد حکومت حشمونیان توسط شمعون برادر یهودای مکابی شد. این تغییر قدرت، نقطه عطفی در وضعیّت یهودیان شرق به شمار می‌رود. حسب متون تاریخی در دوره اشکانیان یا همان پارتها فشاری بر اقلیت یهود ایران بار نبود و آنان بخش بزرگی از جمعیت بابل را تشکیل می‌دادند.

در دوره اشکانی، یهودیان ایران در سایه حکومتی غیر متمرکز و با تساهل مذهبی، به ویژه در بابل، شکوفا شدند. اشکانیان که برخلاف سلوکیان، به تحمیل دین و فرهنگ خود تمایل نداشتند، به اقلیتهای مذهبی احترام گذاشتند. مدارس دینی یهودی در بابل، شوش و همدان رشد یافتند و پایه‌گذار تلمود بابلی شدند. حبیب لوی در ای باره می‌نویسد: "یهودیان در عصر اشکانی، به ویژه در سرزمین بابل، از چنان آزادی و رفاه بهره‌مند بودند که نه تنها برای بازگشت به اورشلیم پس از آزادی مکابیان اشتیاق نشان ندادند، بلکه کانون علمی و مذهبی مستقلی در شرق تأسیس کردند."

در اسرائیل نیز، با تضعیف سلوکیان، دولت حشمونیان از استقلال نسبی برخوردار شد. در برخی منابع، روابط دوستانه‌ای میان اشکانیان و حشمونیان گزارش شده، از جمله در نوشته‌های یوسف فلاویوس. به ویژه در قرن اول پیش از میلاد، برخی از درگیریهای اشکانی - رومی موجب شد یهودیان اسرائیل در کنار اشکانیان قرار گیرند. همکاری دولت اشکانیان و حشمونیان جنبه سیاسی و نظامی داشت زیرا هر دو به دولت سلوکیان به عنوان دشمن مشترک ایران و اسرائیل نگاه می‌کردند.

در این دوران، پیوند یهودیان شرق با یهودیان اسرائیل همچنان سست بود. جدایی جغرافیایی و سیاسی که از زمان تقسیم امپراتوری اسکندر ایجاد شده بود، باعث شد جامعه یهودی ایران راه رشد مستقل‌تری نسبت به مراکز غربی یهودی طی کند. یهودیان ایران ضمن حفظ سنتهای دینی خود، با محیط فرهنگی ایرانی - مشرقی درآمیختند، و مرکز ثقل فقه، الهیات و آموزش مذهبی یهود در شرق به تدریج از اورشلیم به بابل منتقل شد.

در نتیجه، دوره اشکانی را باید دوران طلایی در تاریخ یهودیان شرق دانست. نه تنها به خاطر آزادی مذهبی، بلکه به دلیل شکل‌گیری نهادهای دینی بومی و رهایی از فشارهای هلنیستی. این دوران، زمینه ساز شکوفایی تلمود بابلی، رابینیسیم شرقی و ساختار حقوق دینی یهود در شرق شد. پس از این که پومپه اورشلیم را تصرف کرد و یهودیه تحت سلطه روم درآمد، ارتباط اشکانیان با یهودیه به شدت محدود شد.

دوره روم:

از ورود روم تا ظهور هرود:

از آن جایی که هیرکانوس دوم حاکم حشمونی پیر و ضعیف شده بود و برای مقابله با برادرش آریستوبولوس (Aristobulus) رقیب او در سلطنت به حاکمیت روم روی آورده بود روم حاکمیت و سیاست خارجی یهودیه را در دست گرفت و اجازه مداخله قدرتهای شرقی مانند اشکانیان را نداد و برای بار دیگر رابطه یهودیان اسرائیل و یهودیان ایران قطع شد. هر چند از سال ۶۳ پیش از میلاد، ژنرال رومی پومپه یهودیه را تحت نفوذ روم قرار داد و هیرکانوس در ظاهر همچنان کاهن اعظم و حاکم بود، اما قدرت واقعی در دست رومی ها و وزیرانشان بود. همین اتحادها و اجازه دخالت نیروهای خارجی و حتی غیر یهود فجایع وحشتناکی را بعداً در قوم رقم زد.

در عصر هیرکانوس دوم که همچنان طالب سلطنت بود او یک وزیر و مشاور ادومی به نام آنتیپاتر ادومی داشت، که اهل ادوم بود و به زور حشمونیان در دوره های پیشین شریعت یهود را پذیرفته بود. این مشاور زیرک با نفوذ سیاسی و مهارت دیپلماتیک خود توانست پایه های سلطنت پسرش، هرود بزرگ که به هیچ وجه نه از یهودیان بود و نه از حشمونیان، را فراهم کند.

از آن جایی که هیرکانوس دوم از قدرت روزافزون هرود می ترسید برای جلب نظرش نوه خود ماریامنه یا همان مریم یکم (Mariamne I) که در زیبایی شهره بود را به هرود داد. هرود نیز علاوه بر زیبایی مریم چون تبار خودش یهودی نبود این پیوند را با دل پذیرفت چون می توانست از طریق این پیوند خودش را به حشمونیان و یهودیان نسبت دهد، ولی سفاکی و قتل عامهای بعدی او نشان داد که به واقع هیچگاه وارد سلک یهودیان و شریعت یهود نگشت.

در سال ۴۰ پیش از میلاد، رقیب هیرکانوس پیر یعنی برادرش آریستوبولوس (Aristobulus) به کمک اشکانیان به یهودیه حمله کرد. آنها اورشلیم را تصرف نمودند و هیرکانوس پیر را اسیر کردند و گوشه‌ایش را بردند که دیگر هزگز کاهن نشود (در شریعت یهود کاهن می‌بایست بی‌عیب می‌بود) و سپس او را به تیسفون بردند. سپس، آنتیگونوس دوم (Antigonos II)، آخرین پادشاه واقعی حشمونی و فرزند آریستوبولوس، با حمایت اشکانیان به سلطنت رسید. سلطنت او تنها سه سال دوام آورد، زیرا روم و هرود بزرگ وارد صحنه شدند و اورشلیم را آزاد کردند. آنتیگونوس دستگیر و اعدام شد و با مرگ او، حکومت حشمونیان پایان یافت. و از این جا شرایط به مراتب با شروع سلطنت هرود سفاک برای یهودیان اسرائیل تلخ‌تر گشت.

هرود که در تاریخ به هرود بزرگ مشهور شد، برخلاف حشمونیان، از خاندان ادومی بود و اصالت یهودی نداشت. او با حمایت روم به سلطنت رسید و در طول سلطنتش، نشان داد که یک فرمانروای بی‌رحم و مستبد است. او بسیاری از اعضای خاندان حشمونی، و مخالفان یا رقیبان احتمالی سلطنتش از جمله مریم زیبا و برخی از فرزندان خودش را کشت تا سلطنتش بدون چالش باقی بماند. همچنین او چون نگران بود که هیرکان پیر با کمک اشکانیان به او حمله کند با وعده‌های جذاب هیرکان پیر را از ایران به یهودیه برگرداند و بعد از کشتن مریم زیبا و برادرش آریستوبولوس سوم، هیرکان پیر را نیز کشت. هر چند به گفته مورخان او بعد از کشتن مریم دچار آشفتگیهای ترسناک شد و رفتارهای روان پریشانه و بی‌رحم او هرکسی را می‌توانست مورد حمله قرار دهد.

از دیوانگی هرود تا ظهور منجی:

در اواخر حکومت هرود بود که با ورود مغ‌ها به اورشلیم و شنیدن خبر تولد پادشاه او دچار جنونی به مراتب وحشتناک‌تر شد. در واپسین سالهای سلطنت هرود بزرگ، که به عنوان پادشاه دست‌نشاندهٔ روم بر یهودیه حکومت می‌کرد، منطقه زیر سایهٔ دو قدرت بزرگ جهان آن زمان قرار داشت.

- از غرب، امپراتوری روم که هرود را بر تخت نشانده بود؛
- از شرق، قلمرو اشکانیان که همواره رقیب سیاسی و نظامی روم بودند؛

هرود از نسل ادومیان بود، قومی که در گذشته توسط یهودیان فتح و به یهودیت وادار شده بودند. بنابراین از دید بسیاری از یهودیان، او خون سلطنتی داوود یا دودمان حشمونی نداشت و مشروعیتش محل تردید بود. او برای حفظ قدرتش، با سنگدلی بی‌رحمانه بیشتر خاندان حشمونی از جمله مریم زیبا و پسران خودش را نابود کرده بود تا هیچ رقیبی نداشته باشد.

حال در چنین فضایی، گروهی از مغ‌ها (دانشمندان و ستاره‌شناسان مشرق‌زمین، احتمالاً از نواحی ایران یا بابل) در زمان اشکانیان که قدرت مهم جهانی بود به اورشلیم رسیدند. آنان اعلام کردند که بر اساس رصد ستارگان، "پادشاه یهود" متولد می‌گردد. این خبر در جامعهٔ یهودی اورشلیم و اطراف آن که قرن‌ها در انتظار مسیح موعود بودند، موجی از شور و امید ایجاد کرد. چون زندگی یهودیان اسرائیل کاملاً متفاوت از زندگی یهودیان ساکن ایران و بابل، تحت سلطهٔ اشکانیان بود. یهودیان ایران در امنیت دینی و اجتماعی زندگی می‌کردند، مدارس دینی داشتند، و با وجود مالیات و قوانین محلی، آزادی عبادتشان محفوظ بود. اما یهودیان ساکن اورشلیم، یهودیه، جلیل و اطراف، تحت سلطهٔ روم و زیر فرمان حاکمان دست‌نشاندهٔ روم یعنی خاندان هرود بودند که مردم را بی‌محابا غارت می‌کردند.

کردند و مورد جفا قرار می‌دادند و همین فضای جفا، فساد سیاسی، سلطه بیگانگان و مالیاتهای سنگین و فقر، نبوت‌های انبیا و نویده‌های خوش عهد عتیق درباره ظهور منجی، یهودیان را منتظر یک "منجی" برای رهایی قرار داد.

حال هرود که تحمل هیچ رقیبی را نداشت، چنین خبری برایش هشدار می‌رسانید. او که تمام عمر برای حذف مدعیان سلطنت جنگیده بود، اکنون با تهدیدی مواجه بود که نه از یک شورشی یا خاندان رقیب، بلکه از پیشگوییهای انبیا و امیدهای مردم سرچشمه می‌گرفت.

هرود با ظاهری دیپلماتیک، مجوسیان را به حضور پذیرفت، از آنان درباره محل تولد این کودک پرسید و وانمود کرد که خود نیز می‌خواهد برای او ادای احترام کند. اما در نهان، مأمورانش را آماده ساخت تا به محض یافتن کودک، او را از میان بردارند.

مجوسیان پس از یافتن کودک در بیت‌لحم و تقدیم هدایا در خواب الهام گرفتند که به اورشلیم باز نگردند. آنان از راهی دیگر به سرزمین خود رفتند و خشم هرود از این کار به نقطه انفجار رسید. او که نمی‌توانست مکان دقیق کودک را بداند، فرمانی بی‌رحمانه به منظور حذف رقیب احتمالی سلطنتش صادر کرد که در آن تمام پسران زیر دو سال بیت‌لحم و نواحی اطراف را بکشند. این واقعه، که در منابع مسیحی به نام "قتل کودکان بیت‌لحم" شناخته می‌شود، یکی از سیاه‌ترین لگه‌ها در کارنامه هرود کبیر است و به خوبی نشان می‌دهد که او تا چه حد برای حفظ قدرت، از هیچ خشونت‌ی دریغ نمی‌کرد.

چند سال بعد، هرود در بیماری که منتهی به مرگش شد از دنیا رفت و سلطنتش میان پسرانش تقسیم شد. اما نام او، در تاریخ یهود و مسیحیت، به عنوان پادشاهی خونریز و هراسان از منجی موعود باقی ماند. پس از مرگ هرود، طبق وصیت او و تأیید روم، قلمرو میان پسرانش آرکلائوس، هرود آنتیپاس و فیلیپ تقسیم شد. نسل هرود عملاً کنترل

یهودیه را به دست گرفت و برای دهه‌ها، این دودمان غیر یهودی تحت نظارت روم، با خشونت، سرکوب گسترده، و ایجاد رعب، مخالفان را از میان برداشت. در روزگار حکومت پسران هرود، یحیی تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد و پیام توبه و آمدن منجی را اعلام کرد. او چنان محبوبیت یافت که حتی فریسیان و علمای یهود نزدش می‌آمدند تا ببینند آیا او خود همان منجی موعود است.

اما چون هرود آنتیپاس پسر هرود کبیر برخلاف شریعت با زن برادرش، هیروдіا، ازدواج کرده بود و یحیی آشکارا این عمل را نکوهش می‌کرد، هیروдіا از او کینه گرفت. به درخواست او، هرود، یحیی را زندانی و سپس او را به قتل رساند. عیسی که پیش‌تر توسط یحیی تعمید یافته بود، پس از مرگ او خدمت خود را آغاز کرد. با معجزات، شفاها و تعلیماتش، بسیاری از مردم به او گرویدند. اما رهبران مذهبی یهود او را نپذیرفتند؛ زیرا او اعمالی انجام می‌داد که با تفسیر سنتی شریعت در دیدگاه آنان مغایرت داشت، مانند شفا دادن در روز سبت و ادعای این که "پسر خدا" است، که معنای برابر بودن با خدا را داشت.

شورای عالی یهود (سنه‌درین) او را به کفرگویی متهم کرد و از پیلاتس، والی رومی یهودیه، خواست تا او را اعدام کند. رومیان از هرگونه شورش مذهبی یا آشوب در اورشلیم هراس داشتند، به ویژه در ایام عید فصح (پسح) که جمعیت انبوه به شهر می‌آمد. فشار رهبران مذهبی و تهدید ناآرامی، پیلاتس را واداشت که دستور به صلیب کشیدن عیسی بدهد. از هرود کبیر که برای حفظ قدرت، حتی کودکان بی‌گناه را کشت، تا هرود آنتیپاس که نبی‌ای چون یحیی را به خاطر دفاع از شریعت به قتل رساند، و در نهایت، ائتلاف منافع سیاسی روم و رهبران دینی در اعدام عیسی، زنجیره‌ای از ترس، سیاست و خشونت دیده می‌شود که بر سرزمین یهود حکم می‌راند.

در همان زمانی که در اورشلیم، انبیا کشته می‌شدند و مردم اسرائیل زیر ستم رومیان آه می‌کشیدند و برای ظهور منجی دعا و ناله سر می‌دادند یهودیان ایران در بابل، شوش، و تیسفون در امنیت و آزادی عبادت می‌کردند.

بعد از صلیب عیسی مسیح، حتی با اعلام آمدن ماشیح و نجات دهنده قوم، یهودیان همچنان منتظر منجی دلخواه خود بودند. با وجود آن که عیسی بارها بر الوهیت خود تأکید کرد و معجزات عظیم، شفاها و اخراج ارواح مکرراً به وقوع پیوست اما دل قوم برای شنیدن کلام او نرم نشده بود و بسیاری دچار سردرگمی بودند. بسیاری از آنان انتظار نداشتند که منجیشان سبب را بشکند، در روز شنبه شفا دهد یا حتی به رومیان، که در نظر یهودیان مکروه بودند، فرصت دهد بلکه انتظار داشتند که ماشیح سلطنت داوود را بازسازد و عظمت اسرائیل را احیا کند. همچنین، بسیاری درک نکردند که مراد عیسی از ویرانی و بازسازی معبد، نه نابودی معبد اورشلیم، بلکه اشاره به جسد خودش است که قیام کرده و معبد روح القدس می‌شود.

مع الوصف با طاری که بر فهم یهودیان در شناخت منجی آمده بود در طول تاریخ بعد از صلیب عیسی، افراد متعددی با ادعای منجی‌گری و مسیحایی در میان یهود برخاستند، در این زمینه، در اواخر دوره اشکانی و تقریباً یک قرن پس از صلیب مسیح، در سال ۱۳۲ میلادی شخصی در یهودیه ظهور کرد که بسیاری او را با آیه‌ای از کتاب اعداد (۲۴: ۱۷) مرتبط می‌دانستند: «ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصایی از اسرائیل خواهد برخاست...». این شخص شمعون بن کوسیب (Simeon ben Kosiba) معروف به بر کوخبا (Bar Kokhba) یعنی پسر ستاره‌ای بود که به چشم یهودیان رهبر و نجات دهنده قوم دیده می‌شد.

قیام برکوخبا علیه روم، که به قیامی معروف بدل شد، با شور و شجاعت آغاز شد و در ابتدا توانست بخشهایی از یهودیه را از کنترل روم خارج کند. اما منابع تاریخی نشان می‌دهند که او فردی خشن و تندخو بود و گاهی حتی نسبت به مردم خودش بی‌رحمانه عمل می‌کرد. او از جوانان لشکرش می‌خواست تا برای اثبات شجاعت خود یک انگشت خود را قطع کنند. کسانی که از همراهی با او در مبارزات استنکاف می‌کردند، مجازات می‌شدند و حتی مسیحیانی که پیرو کلام عیسی بودند و قیام مسلحانه نمی‌کردند، مورد سختگیری قرار گرفتند. او همچنین به نصایح برخی شیوخ که اقداماتش را تأیید نمی‌کردند، گوش نمی‌داد. با این حال، به دلیل مبارزات و ضدیتش با رومیان، به شدت میان اکثر یهودیان و شیوخ طرفدار پیدا کرد.

در نهایت، پس از سه سال، رومیان با لشکرکشی گسترده قیام او را سرکوب کردند. بسیاری از یهودیان کشته شدند، شهرها و دهکده‌ها ویران شد و برکوخبا خود نیز کشته شد. با وجود این، نام او در تاریخ یهودیت به عنوان نمادی از مقاومت، انتظار منجی و شجاعت باقی مانده است.

در همان زمان، یهودیان ایران در آرامش عصر اشکانی در کنیسه‌ها و مدارس دینی خود زندگی می‌کردند و با امید به بازگشت قوم به سرزمین مقدس و آمدن منجی، روزگار می‌گذراندند. اما این آرامش نیز برای یهودیان ایران همیشگی و پایدار نماند.

هر چند عصر حکومت سلوکیه برای یهودیان ایران فشاری نداشت و در دوره اشکانیان نیز آزادی کامل دینی را داشتند اما با برآمدن سلسله ساسانی در صدهٔ سوم میلادی به دست اردشیر بابکان، فشار بر اقلیتهای دینی نمود یافت و روند اجبار پذیرش زرتشتی به سایر قلمروهای دولت ساسانی همچون ارمنستان و قفقاز و بابل و تیسفون و سایر مناطق تحت فرمانروایی ساسانیان کشیده شد.

دوره ساسانیان:

در دوره ساسانی، برخلاف اشکانیان که به سبب تأثیرپذیری از فرهنگ هلنی نوعی تساهل دینی داشتند، مذهب زرتشتی رسمی شد و ساختار حکومتی - مذهبی منسجمی شکل گرفت. زبان پهلوی زبان دیوانی شد و موبدان قدرتی هم عرض شاهان یافتند. این اتحاد دولت و دین، سرآغاز سرکوب سیستماتیک ادیان دیگر بود: یهودیت، مسیحیت، و آیینهای بومی ایران. یکی از کتیبه‌های بهرام دوم صراحتاً به پاکسازی دینی اشاره می‌کند. او و دیگر پادشاهان، از جمله شاپور دوم، در کنار موبدان تندرو، تلاش کردند تا ادیان بیگانه را ریشه‌کن کنند.

مشهورترین شاهد تاریخی این سرکوب، فعالیت‌های بی‌رحمانه موبدان بر ضد مسیحیان است؛ کرتیر، موبد اعظم در زمان شاپور اول و بهرام دوم، با افتخار در کتیبه‌های نقش رستم و کعبه زرتشت اعلام می‌کند که معابد ادیان دیگر را بسته، پیشوایان را سرکوب کرده و آیینشان را نابود ساخته است. در بسیاری از این حملات، یهودیان نیز هدف قرار گرفتند.

چنانچه آمارهای موجود دقیق باشد، حدود ۱۶۰۰۰ مسیحی در دوره شاپور دوم کشته شدند و حتی اگر این رقم تا اندازه‌ای اغراق شده باشد، تردیدی نیست که شمار کشته شدگان آن چنان چشمگیر بوده که خود حکومت ساسانی، این اقدامات را با افتخار در کتیبه‌های سنگی ثبت کرده است؛ جایی که موبد کرتیر با غرور از "پاکسازی دینی" و سرکوب پیروان ادیان غیر زرتشتی سخن می‌گوید.

این آمار در منابع متعددی همچون تاریخ کلیسای سیرت (Seert)، تاریخ کلیسای بار هبرئوس (Bar Hebraeus)، و نیز آثار مرتبط با سنت شهادی آشوری و

نسطوری ذکر شده است. این دوره بی‌اغراق، یکی از تاریک‌ترین فصول تاریخ دینی ایران کهن به شمار می‌رود؛ فصلی که با خشونت‌های ساختاری و سرکوب نهادینه شده، نه تنها جامعه مسیحی ایران بلکه بافت مذهبی سراسر منطقه را نیز دستخوش تغییراتی عمیق و دردناک کرد.

شیوه‌های شکنجه و آزار شامل بریدن و سوراخ کردن اعضای بدن، ارّه کردن و سوزاندن، زندانی کردن در شرایط سخت و تبعید رهبران دینی و بسته شدن کلیساها بود. این اقدامات در راستای حفظ "پاکسازی دینی" و مقابله با "دینهای ناپاک" از سوی موبدان قدرتمند و نهاد زرتشتی، با تأیید و حمایت حکومت ساسانی صورت گرفت.

در همین زمینه، کرتیر (Kartīr)، موبد مقتدر سده سوم میلادی، در کتیبه‌های خود از جمله در نقش رجب و کعبه زرتشت با افتخار از "نابودی بد دینان" و محدود سازی فعالیت‌های پیروان مسیحیت، یهودیت، بودیسم، و مانویت یاد می‌کند. در واقع، کرتیر الگوی کلاسیک "موبد - دولت‌گرا" بود که با بهره‌گیری از قدرت سیاسی، تلاش کرد زرتشتی‌گری را آیین غالب و رسمی جلوه دهد و سایر ادیان را حذف کند.

متن اصلی کتیبه کعبه زرتشت در نقش رستم: "... و یهودیان و سرمان‌ها (بودایی‌ها) و براهمنان (هندوها) و نسطوریان (مسیحیان ارتدوکس) و مسیحیان گنوسی، و مکتاک‌ها (مندائیان یا تعمیدیان)، و زاندیک‌ها (مانویان) در سراسر شاهنشاهی مورد حمله قرار گرفتند، و بت‌ها نابود شدند و ذخائر دیوها و سکوها و مکانهای مقدس پراکنده گشت ..."

این برخوردهای سخت‌گیرانه در دوره شاهانی همچون یزدگرد دوم، قباد یکم، و خسرو انوشیروان تداوم یافت. در این دوران، با هدایت موبدان یا بر اثر سیاست مذهبی

دولت، معابد غیر زرتشتی بسته شد، رهبران دینی زندانی یا تبعید شدند و آموزش تعلیم ادیان دیگر سرکوب گردید.

نویسنده این سطور به یاد می‌آورد که در سالهای نوجوانی‌اش، زمانی که کشور در التهاب سالها سرکوب و قتل و فقر و دروغ توسط حکومت وقت ایران - جمهوری اسلامی، به مرز انفجار رسیده بود بخشی از قشر تحصیلکرده جامعه و همچنین متعصبین ناسیونالیست در واکنش به وضعیّت موجود، رو به گذشته آوردند؛ نه گذشته‌ای نزدیک، بلکه به دوران باستان، به دوران پیش از اسلام.

در آن سالها، بسیاری از فرهیختگان و دانشجویان فریاد می‌زدند که "دین اصلی ایرانیان اسلام نیست، زرتشتی است." برخی می‌گفتند: "ایرانی واقعی زرتشتی بوده، نه مسلمان." شعار "گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک" تبدیل به نشان افتخار تاریخی شد، شعاری که دهه‌ها است بی‌هیچ بررسی جدی، به مانند وردی خوش آهنگ تکرار می‌شود.

درباره رهبر این آیین یعنی شخص زرتشت نیز در حافظه جمعی بسیاری از ایرانیان، شخصیتی نیمه اسطوره‌ای و سفیدپوش با دستاری سفید و ریش و موئی بلند به عنوان نمادی از پاکی ایران باستان باقی مانده است که آموزه‌هایش همچون فانوسی برای نجات بشر از جهل و تاریکی تصویر می‌شود. اما آیا این تصویر واقعی است یا صرفاً بازتابی از یک نوستالژی فرهنگی در برابر هویت‌های مذهبی تحمیلی اسلامی معاصر است؟

از آن جایی که ادامه این مبحث به سیر چرخش حرکت و توجه ایرانیان به سوی مذاهب ایران باستان خصوصاً زرتشتی برمی‌گردد و از آن جا که این چرخش در بزنگاه‌های تاریخی با سرکوب اقلیتهای دیگر همچون یهودیان، مسیحیان، گره می‌خورد، بررسی دقیق این آیین و رهبر آن ضرورتی تاریخی پیدا می‌کند. از این روی، ناگزیریم هر چند مختصر وارد بررسی آیین زرتشتی و شخص زرتشت شویم.

زرتشت کیست؟

نام زرتشت در زبانهای گوناگون بدین شکل تلفظ می‌شود:

- Zaraθuštra → اوستایی: زَرْتُشْترا.
- Zardusht → پهلوی: زَرْدُشت.
- Zoroaster → یونانی: زُرْاَسْتِر.
- Zartosht → فارسی میانه: زَرْتُشت.

درباره زرتشت، یا آن شخصیتی که امروزه با این نام شناخته می‌شود، از او نه شجره‌نامه‌ای وجود دارد، نه زمان دقیق تولدی! نه سند تاریخی مستقل، و نه حتی روایتی هم عصر از وجودش در منابع بیرونی، ولی شخصیت زرتشت همیشه مورد توجه تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف بوده است؛ هر چند بیشتر نوشته‌ها درباره او، سندیت تاریخی ندارند اما علاوه بر مزدیسنا، مذاهب دیگری همچون مانویت و بهائیت نیز او را شخصیتی محترم می‌دانند.

همچنین، مانی مدعی بود کامل‌کننده مأموریت زرتشت است و پیروان آیین بهائی از بهاءالله به عنوان یکی از نوادگان زرتشت نام می‌برند.

از آن جا که مقصود نویسنده دستیابی به تصویری دقیق، مستند و سنجش پذیر از زندگی و آموزه‌های زرتشت بود، وی تلاش کرد فراتر از متون متأخر زرتشتی مانند اوستای ساسانی، به متونی که به خود زرتشت نسبت داده می‌شوند، خصوصاً هفده سرود موسوم به گاتاها (Gāthās)، رجوع کند. اما نخستین نکته‌ای که در مواجهه با این سروده‌ها جلب توجه می‌کند، فقدان هر گونه سند تاریخی مستقل، هم زمان یا حتی نزدیک به زمان زندگی او است.

برخلاف پیامبران بزرگ سامی، مانند موسی، ارمیا و دانیال و عزرا، که دربارهٔ نسب، زندگانی، و ارتباط آنان با پادشاهان، حکومتها و پیامبران هم عصرشان گزارشهایی نسبتاً مستند در متون هم زمان یا نزدیک به دوران زندگیشان - از جمله طومارها، کتیبه‌ها و آثار مکتوب اولیه - در دست است، دربارهٔ زرتشت چنین اسناد مستقیمی وجود ندارد.

حتی در مواردی که تاریخ دقیق تولد این انبیا به روشنی مشخص نیست، اسناد تاریخی مستقل و هم عصر از پادشاهان، حوادث و شخصیت‌های دینی معاصر آنها، بر حضور و نقش آنان در بستر تاریخی مشخص گواهی می‌دهند. در حالی که اطلاعات موجود دربارهٔ زرتشت عمدتاً از متونی به ما رسیده‌اند که چندین قرن پس از دوران فرضی او نوشته شده‌اند و اغلب آمیخته با روایت‌های اسطوره‌ای، تفاسیر دینی و سنت‌های متأخر هستند.

تا کنون هیچ اثر مکتوب هم عصر، نسب‌نامهٔ معتبر، تاریخ تولد روشن، یا آرامگاه مشخصی از زرتشت شناسایی نشده نه در کتیبه‌های دورهٔ ماد و هخامنشی، و نه در متون باستانی غیر زرتشتی مانند آثار مورخان یونانی چون هرودوت (Herodotus) یا گزنفون (Xenophon).

حتی در خود متون اوستایی و متون تفسیری زرتشتی نیز شواهد روشنی از زندگی تاریخی زرتشت در دست نیست. روایت‌های جغرافیایی دربارهٔ زادگاه زرتشت بسیار متنوع‌اند. برخی از متون پهلوی که چند قرن بعد از زرتشت تدوین یافتند نظیر دینکرد، رگه (که در برخی منابع به شهر ری تعبیر شده) را به عنوان محل تولد او معرفی می‌کنند. در مقابل، منابعی چون شاهنامه و متون اسلامی، گاه به آذربایجان اشاره دارند و حتی اصفهان نیز در برخی روایات آمده است. از سوی دیگر، جغرافیدانان مسلمان نظیر ابن ندیم در الفهرست، و نیز پژوهشگران سده‌های میانه، مناطقی چون بلخ در باختر خراسان یا سغد و خوارزم را نیز با زرتشت مرتبط دانسته‌اند.

اختلاف درباره زمان تولد زرتشت نیز شدیدتر از آن است که درباره شخصیتی تاریخی معمول انتظار می‌رود. برخی منابع سنتی مانند بُندهش (Bundahišn) و دینکرد (Dēnkard) زرتشت را شش هزار سال پیش از حمله اسکندر (حدود ۶۲۰۰ تا ۶۰۰۰ پیش از میلاد مسیح) می‌دانند؛ در حالی که پژوهشگرانی چون مری بویس (Mary Boyce) تاریخ تقریبی ۱۰۰۰ پیش از میلاد مسیح را مطرح کرده‌اند، و دیگران نظیر ژاک دوشن‌گیمن (Jacques Duchesne-Guillemin) آن را تا حدود ۵۰۰ پیش از میلاد مسیح کاهش داده‌اند. این شکاف بیش از پنج هزار سال، نه نشان از فراوانی منابع، بلکه بیانگر نبود اطلاعات قابل اعتماد و غلبه روایت‌های افسانه‌ای و ایدئولوژیک است.

این خلأ به ویژه زمانی برجسته‌تر می‌شود که بخواهیم زرتشت را با انبیای حقیقی بنی‌اسرائیل مقایسه کنیم. در حالی که سنت‌های نبوی، پیامبر را شخصیتی قابل شناسایی، دارای شجره و حامل پیغام‌های وحیانی، رسالت مشخص و اثرگذاری در تاریخ معرفی می‌کنند، زرتشت در هیچ یک از این مؤلفه‌ها نمی‌گنجد. هیچ معجزه، نبوت، یا رخداد تعیین‌کننده‌ای در زندگی‌اش ثبت نشده که از او شخصیتی نبوی بسازد. و شگفت‌انگیزتر آن که، حتی درون آموزه‌های گاتاها نیز هیچ گونه پیشگویی یا مأموریت مشخص الهی دیده نمی‌شود و صرفاً سروده‌هایی باستانی است.

در سنت یهودی، نبوت پدیده‌ای مستند، آزمون‌پذیر و مشروط به تحقق پیشگوییها بود. پیامبران در صورت خطا، نبی کاذب شمرده می‌شدند ولی با صدق پیشگوییها آن انبیا در میان قوم به عنوان انبیای حقیقی و صادق شناخته می‌شدند. ولی درباره زرتشت، نه تنها پیشگویی خاص و قابل سنجشی موجود نیست، بلکه مأموریت زمانی یا پیغام روشن و یا نبوتی نیز در کار نیست تا بتوان حسب معیارها او را در دسته انبیای صادق یا کاذب سنجید.

هم چنین باید در نظر داشت که متون اوستایی موجود نیز قرن‌ها پس از زمان فرضی زرتشت نگارش یافته‌اند. اوستای امروزی، بازنویسی موبدان ساسانی در قرون سوم تا ششم میلادی است و نه سخنان مستقیم زرتشت. این بازنویسی، اغلب با هدف تقویت ایدئولوژی دولت ساسانی صورت گرفت و بنابراین، محتوای آن آمیخته با تفاسیر سیاسی و اسطوره‌ای است.

اگر هم بخواهیم متون گاتاها را به زرتشت نسبت دهیم، این انتساب با چالشهای جدی روبرو است. نخست آن که، چنان که خود مترجم گاتاها، آبتین ساسانفر نیز تصریح کرده، زرتشت در این سروده‌ها نه به مثابه پیامبر یا واسطه، بلکه بیشتر در مقام انسانی خردمند ظاهر می‌شود که پرسشهایی درباره هستی، اخلاق و نظم کیهانی مطرح می‌کند. ساختار گاتاها نیز این نگاه را تأیید می‌کند: در آنها نه گفت و گویی واقعی با خدا مشاهده می‌شود و نه نبوت از آینده، و نه حتی تأسیس شریعتی دینی یا نظامی سازمان یافته.

در گاتاها، زرتشت بیشتر شبیه کسی است که سؤالهایی درباره زندگی، خوبی و بدی، سرنوشت انسان و عدالت از اهورامزدا می‌پرسد. اما این خدا، یعنی اهورامزدا، در گاتاها بیشتر نماد "خرد" است، نه خدایی حقیقی و زنده که در کتب مقدس می‌بینیم. زرتشت از او سؤال می‌پرسد، اما جوابی که می‌دهد بیشتر شبیه فکرهای خودش است، نه این که از طرف یک منبع بیرونی که دارای شخصیت زنده، یعنی خدا، وحی یا پیغامی به او رسیده باشد.

همین ویژگی باعث می‌شود گاتاها با آن چه از پیامبران در ادیان سامی می‌شناسیم فرق داشته باشد. مثلاً در کتابهای عهد عتیق، خدا مستقیماً با پیامبرانش مثل موسی، ارمیا یا اشعیا صحبت می‌کند، به آنها مأموریت می‌دهد، درباره آینده قوم هشدار می‌دهد، یا از

بلایی که در آینده نازل خواهد شد خبر می‌دهد و همین این ارتباط دو طرفه و آشکار، یکی از نشانه‌های نبوت در آن سنت‌ها است.

اما در گاتاها چنین چیزی دیده نمی‌شود. نه مأموریت مشخصی برای زرتشت هست، نه گف و گوی صریحی با خدا، و نه پیغامی روشن برای یک قوم یا ملت. حرفهایی که می‌زند بیشتر رنگ تأملات شخصی و درونی دارد. برای همین، به هیچ وجه نمی‌توان گاتاها را در چهارچوب وحی و نبوت به مانند پیامبران سامی جا داد.

یکی دیگر از چالشهای اساسی در فهم گاتاها، زبان بسیار کهن و پیچیده آنها است. زبان گاتاها، که با نام گاهانی نیز شناخته می‌شود، تفاوت‌های جدی با زبان اوستایی متأخر دارد و ساختار آن رمزآلود و چند لایه است. بسیاری از واژه‌های کلیدی در گاتاها معانی متعددی دارند و در ترجمه‌های مختلف، به طور گاهگاهی معنایی کاملاً متفاوت یا حتی متناقض پیدا کرده‌اند. به عنوان مثال:

- واژه **مَنثرا** هم به صورت "سرود مقدس" ترجمه شده و هم "اندیشه مؤثر".
- **اَشا** در جایی به معنی "راستی" آمده، در جای دیگر "نظم کیهانی" یا حتی "نظم مقدس".
- **وَهُومَنه** که گاه "اندیشه نیک" ترجمه می‌شود، در ترجمه‌ای دیگر "فرشته عقل" یا "روح نیک" آمده است.

همین چند معنایی بودن واژگان، همراه با دشواریهای دستوری و سبک شعری گاتاها، باعث شده است تا مترجمان و مفسران مختلف برداشتهای گوناگونی از یک متن واحد ارائه دهند؛ به طوری که گاه معنی یک بند در دو ترجمه کاملاً متفاوت یا حتی متضاد از کار در می‌آید. این وضعیّت باعث شده است که اتکا به متن گاتاها به عنوان سندی روشن و قطعی از آموزه‌ها یا تاریخ زرتشت با دشواریهای جدی مواجه شود.

همچنین برخی ترجمه‌ها مانند نسخهٔ ایگناتس گلدزیهر (Ignaz Goldziher) یا جیمز دارمستتر (James Darmesteter) حالتی عرفانی و شاعرانه دارند؛ در حالی که ترجمه‌های مری بویس (Mary Boyce) یا هلن زرنر (Helene Zernner) دقیق‌تر، خشک‌تر و آکادمیک‌اند. این اختلافات نشان می‌دهد که حتی متن خوانی از گاتها نیز نه علم قطعی، بلکه تفسیر احتمالی است.

در قرن بیستم، به ویژه در دوران پهلوی دوم، با موج ناسیونالیسم نوین، زرتشت به تدریج از یک آموزگار معنوی، به نماد هویت ملی، خرد آریایی، و مقاومت فرهنگی در برابر اسلام و ضد تازی بدل شد. در این بازسازی، او نه فقط پیامبری مذهبی، بلکه پیامبر ملت ایران، بنیانگذار اخلاق ایرانی و حتی نمونه‌ای از "آبر انسان" نیچه‌ای جلوه‌گر شد. تأثیر اثر فلسفی "چنین گفت زرتشت" نیچه (Friedrich Nietzsche) نیز در این تغییر تصویر بی‌تأثیر نبود. در آن کتاب، زرتشت نه پیام‌آور خدا، بلکه بنیانگذار ارزشهای زمینی و خالق معنی است؛ تصویری که با زرتشت تاریخی و حتی دینی، نسبتی ندارد.

در همین فضا، برخی حتی کوشیدند برای زرتشت تولّد دقیقی بسازند؛ مثلاً ششم فروردین، بی‌آن که سال تولّد او مشخص باشد! حال آن که شخصیت تاریخی‌ای که نه محل تولّدش معلوم است، نه تاریخ زیستش، نه پیغام یا نبوتی روشن و نه حتی سند مستقل هم زمانی درباره‌اش وجود دارد، چگونه می‌تواند اساس دینی آسمانی شمرده شود؟ در زیر جدولی کوتاه دربارهٔ همین اختلافات عمده در ارتباط با زمان تولّد و زندگی زرتشت آورده شده است.

فاجعه تاریخ گذاری: اختلافی به وسعت ۱۲۰۰ سال!

پژوهشگر / منبع	زمان پیشنهادی برای زندگی زرتشت	روش یا مبنا
Mary Boyce	حدود ۱۰۰۰ پ. م	تحلیل گاتاها و زبانشناسی
Jacques Duchesne-Guillemin	میان ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ. م	تطبیق با تحولات مذهبی
Pliny the Elder	۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون	افسانه پردازی رومی
Encyclopaedia Iranica / Iran Heritage Foundation	حدود ۱۸۰۰ - ۶۰۰ پ. م	بررسی تطبیقی و انتقادی
Herodotus	هیچ اشاره‌ای به زرتشت ندارد	خاموشی کامل در منابع یونان کلاسیک

همان طور که نقل شد زرتشت، در شکل کنونی‌اش، بیشتر ساخته و پرداخته ناسیونالیسم مدرن است تا تاریخ پژوهی باستان. آن چه به نام او نقل می‌شود، نه از دل شواهد باستان شناسی برآمده، نه بر متون هم عصر تکیه دارد، و نه با ابزار زبانشناسی تطبیقی قابل اثبات قطعی است. پژوهشگران بزرگ تاریخ دین و زبانهای باستانی، همچون Richard Frye, Helmut Humbach, Jacques Duchesne-Guillemin و حتی J. R. Russell، همگی تأکید کرده‌اند که فاصله زمانی ادّع شده برای حیات زرتشت چیزی بین ۱۸۰۰ تا ۶۰۰ پیش از میلاد مسیح تخمین زده می‌شود یعنی تفاوتی فاحش تا ۱۲۰۰ سال، که خود نشانگر نبود سند دقیق است.

در کدام سنت مذهبی جهان چنین اختلاف زمانی عظیمی دربارهٔ یک "پیامبر" دیده‌ایم؟ حتی دربارهٔ بودا نیز که ادّعای پیامبری نکرد چنین تردیدی وجود ندارد و چنین امری نه تنها نشان از عدم یکپارچگی هویتی دارد، بلکه گواهی است بر این که شاید اساساً او یک شخصیت نمادین، ترکیبی یا حتی نمونهٔ آرمانی بوده باشد، نه یک انسان تاریخی.

کتابهای منسوب به او نیز این جایگاه را تقویت نمی‌کنند. تنها بخشی از اوستا که احتمالاً رنگی از قدمت دارد، "گاتاها" یا "گاهان" است، که به دلیل زبان مبهم و ساختار شعری آن، بسیاری از پژوهشگران نظیر Mary Boyce و Jean Kellens نیز به قطعیت انتساب آن به شخصی به نام زرتشت تردید دارند.

باقی اوستا، نظیر یشتها، وندیداد، ویسپرد، یا خرد اوستا، قرن‌ها پس از دوران فرضی زرتشت توسط دسته‌ای دیگر تدوین شده‌اند و محصول سنت مذهبی، ایدئولوژیکی‌اند که در عصر ساسانی شکل گرفت تا سلطه سیاسی را با مشروعیت مذهبی پیوند دهد. در واقع، آن چه امروز به عنوان "آیین زرتشتی" شناخته می‌شود، آمیزه‌ای است از بازسازی فرهنگی، اسطوره پردازی ملی‌گرایانه، و واکنشی به تحقیر تاریخی.

جامعه معاصر ایران که پس از سقوط حکومت‌های پرمطراق کهن و قرن‌ها له شدن زیر سلطه چکمه اعراب مسلمان، شکوه تاریخی‌اش را از دست داده بود، در پی بازسازی هویت خود، به گذشته‌ای تخیلی پناه برد و در این میان، زرتشت را چون منجی و پیامبر ملی به صحنه حافظه جمعی آورد. اما این تصویر، نه حاصل کاوش‌های بی‌طرفانه تاریخی، بلکه محصول خیال ملّتی زخم خورده است.

در قرن بیستم، هم زمان با اوجگیری ناسیونالیسم افراطی و واکنش‌های رادیکال علیه سیاست‌های اسلامی دولت وقت ایران، پروژه بازسازی چهره زرتشت صورتی ایدئولوژیک و هویتی به خود گرفت. برخی روشنفکران و ناسیونالیست‌های افراطی، او را نه صرفاً آموزگاری معنوی کهن، بلکه "نبی ملی ایران" معرفی کردند؛ آن چنان که گویی انکارش، هم سنگ با خیانت به وطن است. بدینسان، در فضای فکری قرن بیستمی، افسانه جای سند را گرفت، اسطوره به جای پژوهش نشست، و زرتشت تاریخی، به تصویری اسطوره‌ای و ایدئولوژیک بدل شد.

در مجموع، تصویری که امروز از زرتشت ارائه می‌شود، بیش از آن که مبتنی بر سند و تاریخ باشد، زادهٔ نیازهای فرهنگی، سیاسی و روانی عصر تجدّد و واکنشی به دین غالب (اسلام) است و این تصویر ذهنی، گاه در برابر پیامبران سامی قرار می‌گیرد، نه از روی تحقیق مستند، بلکه با تکیه بر نوعی احساس هویت خواهانه و افسانه سازی ملی.

و حال این پرسش بنیادین باقی می‌ماند: آیا باید، به عنوان یک حقیقت‌گرا، چشم بر واقعیت بست و صرفاً از سر تعصّب یا نوستالژی کور، زرتشت را پیامبری واقعی و نبی ایران باستان دانست؟ پاسخ روشن است: خیر. این نه دین باوری است، نه وفاداری به تاریخ، بلکه تحریف و جعل واقعیت برای آرام کردن روانی آسیب دیده و غروری زخمی شده است؛ زرتشتی که در تاریخ حضور ندارد، اما در تخیل زخمی یک ملت، بدل به پیامبر و ابر قهرمان سفید پوش شده است.

ایرادات بر صرف آموزه‌های زرتشت:

عده‌ای شاید بگویند: "مهم نیست که وجود تاریخی زرتشت قطعی باشد، بلکه آموزه‌ها مهم‌اند." این مغالطه در چهار سطح پاسخ دارد:

قدیس سازی جعلی:

نمونه‌های متعددی در تاریخ نشان می‌دهند که چگونه چهره‌هایی ساخته یا تحریف شدند تا خلأ روانی، عاطفی یا هویتی یک ملت یا نهاد دینی را پر کنند. شخصیت‌هایی که گاه ممکن است در واقعیت تاریخی نیز بوده باشند، اما نه با آن ویژگی‌هایی که بعدها به آنها نسبت داده شد به همان صورتی که در قرون وسطی و در سنت کاتولیک توسط

واتیکان، قدیسان خیالی چون سنت کریستوفر خلق شدند. در واقعیت نیز بزرگ داشتن شخصی بدون اثبات وجودیت تاریخی و مستندات مربوط به آن شخصیت، سر از بت‌سازی در می‌آورد.

برای نمونه، در مورد "سنت کریستوفر" شواهدی هست که احتمالاً شهیدی با این نام در سده‌های نخست مسیحی وجود داشته، اما روایت‌هایی چون عبور دادن مسیح در کودک از رودخانه بر روی شانه‌هایش و یا بدنی غول‌آسا بعدها در سده‌های میانه وارد داستان شد تا آن را برای عوام جذاب‌تر و اسطوره‌ای‌تر کند.

کلیسای کاتولیک نیز نهایتاً با حذف نام او از تقویم رسمی، اعتراف ضمنی به عدم سندیت این افسانه‌ها کرد. یا وجود شخصیت سنت والتاین که در واقعیت دو یا سه نفر با این نام در سده سوم می‌زیستند که هویت دقیقشان مشخص نیست، ولی بسیاری این شخصیت را به عنوان کشیشی که عشاق را عقد می‌کند می‌شناسند که این که خود واتیکان وجود چنین شخصی را زیر سؤال برده و ساختگی می‌داند. این جا است که باید به دقت نظر کرد که چگونه یک داستان جعلی و شخصیت ساختگی از روی یک یا چند کشیش قرون اولیه می‌تواند به چنین رسم و جشن جهانی (جشن والتاین) مبدل شود.

عدم انتساب متون به زرتشت:

نکته غامض ماجرا که برای ذهن نویسنده در هنگام جستجو بسیار برجسته شد این بود که چه کسی گفته که گاتاها یا گاهان یا اوستا از زبان زرتشت است؟ اغلب این متون قرن‌ها پس از زمان فرضی او گردآوری شدند و بسیاری از مفاهیم آنها از لایه‌های مختلف زمانی و فرهنگی شکل گرفته‌اند. پژوهشگران زیادی استدلال می‌کنند که بنا بر

نظرات اکثریت غالب، گات‌ها (بخشی از اوستا که به زرتشت نسبت داده می‌شود)، نوشته مستقیم زرتشت نیستند.

به گفته این منابع، زبان گات‌ها بسیار قدیمی، پیچیده و دشوارتر از قسمتهای متأخر کتاب است، و به سختی می‌توان آن را به زبان روزگار زرتشت نسبت داد. شادروان پروفیسور عباس شوشتری که بخشی عظیم از عمر خود را صرف پژوهشهای اوستایی کرد، این چنین بر تحریف و غیر اصیل بودن گات‌ها اقرار می‌کند: "شکی نیست که عبارات سروده‌های گات‌ها از اصل فرق کرده و چنان که گوینده گفته به ما نرسیده. الفاظ چو سیلاب کم و بیش شده‌اند."

از آن جایی که گفته شده زرتشت یکتاپرست بوده ولی باز هم تنها بخش کوچکی از گات‌ها را می‌توان در تردید به او منسوب کرد چون علاوه بر اشکالات زبانی و سیلابها در سایر بخشها همچون (یشت‌ها، یسناها، وندیداد) از ستایش خدایان متعددی سخن گفته مانند:

- میترا = ایزد پیمان و خورشید؛
- آناهیتا = الهه آب و باروری؛
- ورثرغنه = ایزد جنگ؛
- تیشتر = ستاره شعر؛

این مسئله نشان دهنده ورود عناصر چند خدایی به متون زرتشتی، پس از حیات زرتشت است، که هم اشکال به یکتاپرستی زرتشتیان می‌باشد، هم نشان از عدم انتساب متون به خود زرتشت است و هم نشانه تحریف و تغییر کتب.

نکته جالب و قابل تأملی که در بازنماییهای مدرن و دانشگاهی از آیین زرتشتی دیده می‌شود، استفاده از نمادهای است که نه تنها فاقد معنی توحیدی‌اند، بلکه در تضاد با تصویر یک دین یکتاپرست قرار می‌گیرند. برای نمونه، در کتاب Zoroastrian Symbols and Values نوشته ژاک دوشن گیمن، روی جلد تصویر چشمگیری دیده می‌شود: گاو نشسته‌ای بر زمین، با خورشیدی بر فراز سرش، قالیچه‌ای بر پشت، و گلدان یا بخوردانی در برابر آن. چنین تصویری اگر چه ممکن است از منظر نمادشناسی فرهنگی غنی باشد، اما بی‌شک تناسبی با یک کتاب دینی یکتاپرست ندارد. گاو نمادی است که در اوستا و به ویژه در بخشهایی مانند وندیداد و همچنین در آیین هندو جایگاه آیینی خاصی دارد. خورشید نیز از دیرباز اغلب در فرهنگهای ملل مختلف نماد الوهیت و یا قدرت کیهانی و به منظور پرستش بوده است.

آدولف آرویدوویچ گرانتوسکی (Edvin Arvidovich Grantovskiĭ)، در کتابش "تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز" می‌نویسد: "پس از زرتشت پیروانش بسیاری از سنتهای خشک پیش از پیدایش پیامبر را با تعصب دنبال کردند و به باورهای کهن و پس افتاده آریایی‌ها گرایش یافتند؛ دوباره به پرستش خدایان قدیمی (به استثنای دائیو) از قبیل میترا، آناهیتا و غیره پرداختند. قسمتی از سرودهایی که مضمون آنها ستایش از این خدایان است در اوستا وارد شد، در این جا به گونه جعلی این ادعیه را به پیامبر نسبت داده‌اند. مضمون این گونه ستایشها حتی در گاتهای قدیمی نیز وجود دارد."

فقدان ساختار و وحیانی بودن گاتها:

یکی از عمیق‌ترین ایرادات نسبت به ادعای اهمیت صرف آموزه‌ها درباره زرتشت، بررسی دقیق محتوای گاتها است؛ متنی که اغلب به عنوان تنها گفتار منسوب به زرتشت

تلقی می‌شود. در نگاهی ژرفنگر به ساختار این سروده‌ها، مشخص می‌شود که زرتشت نه گفت و گوی واقعی با خدا دارد، نه مأموریتی پیامبرانه دارد، و نه حتی نظامی دینی شریعتی را بنیان نهاده است.

همان طور که پیشتر گفته شد در گاتها، زرتشت اغلب از اهورامزدا پرسشهایی می‌پرسد و سپس پاسخهایی بیان می‌کند که حاصل ذهن خود او است. این پرسش و پاسخها فاقد نشانه‌هایی از وحی نازل شده از بیرون یا گفت و گوی متقابل با یک خدا است. بسیاری از بندها بیشتر به شهود درونی یا گفت و گوی با وجدان و خرد فردی شباهت دارند تا مکالمه‌ای آسمانی با خالق در معنی و حیانی آن.

پژوهشگران متون اوستایی، از جمله مری بویس و ژاک دوشن گیمن، به این نکته اشاره کرده‌اند که گاتها نه "وحی" به معنی کلاسیک، بلکه نوعی تأمل شخصی در قالب شعر و نماد است. از همین منظر، برخی محققان غربی زرتشت را نه پیامبر بلکه فیلسوف اخلاقی یا مصلح اجتماعی دانسته‌اند.

این ارزیابی با دیدگاه مترجم معاصر گاتها، آبتین ساسانفر نیز همخوان است. چنان چه شما به صفحات ابتدایی کتاب مراجعه کنید یادداشتهای خود مترجم کتاب را خواهید دید. وی در مقدمه و یادداشتهای تحلیلی ترجمه‌اش تصریح می‌کند که زرتشت در گاتها نه پیامبر است نه واسط وحی، نه بنیانگذار دین با شریعت و احکام. ساسانفر می‌نویسد:

"گاتها متنی است سرشار از تأملات ذهنی و اخلاقی، نه وحی نازل شده از بالا ... زرتشت پیامبری نیست که شریعت آورده باشد یا دعوتی دینی را بنیان گذاشته باشد، بلکه انسانی است که با جهان، وجدان و عدالت درون خود سخن می‌گوید."

آموزه‌های گاتها، در بهترین حالت، بیانیهایی اخلاقی و تأملاتی فردی‌اند؛ نه بنیانی برای یک دین وحیانی منسجم. گفت و گوهای گنگ و استعاره‌ای این متون نه با فرشته است، نه با خدایی واحد و مشخص، بلکه عمدتاً با مفاهیم ذهنی و انتزاعی‌ای چون "اشا" یا "وهومنَه" انجام می‌شود.

در مجموع، در غیاب پایه‌های اصولی برای وجودیت یک دین، اتکا بر صرف این آموزه‌ها نیز فاقد اعتبار دینی یا الهیاتی است. حال تصوّر کنید اگر این گفت و گوهای درونی شخصی اساساً بر خطا باشند و هیچ یک بازتاب خواست خدا یا کلام خدا نباشد، پیروی از آنها به ویژه برای کسانی که دغدغه زندگی آخروی و رضایت خداوند را دارند نه تنها بی‌ثمر، بلکه مصداقی از باطل‌الباطل خواهد بود. چه چیز یک دین را از مجموعه‌ای از اندیشه‌های اخلاقی یا آیینهای فرهنگی متمایز می‌کند؟

آیا می‌توان دینی را تصوّر کرد که نه شریعتی داشته باشد، نه نقشه‌ای برای رستگاری، نه تعریفی روشن از گناه و نجات و آخرت، و نه حتی وظیفه‌ای برای انسان در برابر خدا؟ این پرسش، در ذات خود مسخره و گزنده است. چون اگر هیچ خطی بین باید و نباید، بین راستی و ناراستی نیست، پس اصلاً چرا باید به دنبال دین رفت؟

دین، خانه‌ای نیست که هر تازه‌واردی بخواهد قانون دلخواه خودش را در آن وضع کند.

دین مانند آسمان است که حتی طلوع و غروبش حساب دارد. نظم و تراز دارد. اگر بی‌قانون شود، از دین بودن می‌افتد؛ می‌شود مه و غبار.

و این جا است که با تأسف باید گفت: امروز جماعتی بی‌سواد و پرمدعا، با اعتماد به نفسی تحسین برانگیز در جهل کامل، بی‌هیچ تأملی فریاد می‌زنند: "دین یعنی آزادی

مطلق! نماز واجب نیست، حجاب شخصی است، دعا اگر دوست داشتی بخوان! خورد و خوراک هم آزاد است، چون در اوستا منع صریحی از شراب و مسکرات نیامده! و بدتر از همه، باور به سوشیانت، همان نجات بخش وعده داده شده، را هم امری اختیاری و غیر ضروری می‌دانند؛ گویی دین را با باشگاه فرهنگی تفریحی اشتباه گرفته‌اند.

ای بی‌خرد خوش خیال! اگر برای تو دین چیزی جز یک سرگرمی تزئینی نیست، پس چرا به آن آویزان شده‌ای؟ چرا خودت را به چهارچوبی می‌بندی که حتی خردمندترین پیشوایان در گذشته، در برابرش سر فرود آوردند؟ اگر همه چیز دل‌خواه است، پس راحت را جدا کن و با صداقت بگو که دلت با دین نیست. دین، یعنی قید. یعنی تعهد. یعنی تمکین در برابر چهارچوبی فراتر از میل و سلیقه شخصی.

اگر خانه‌ای کوچک، با تنها چند کودک، به مجموعه‌ای از مقررات، رهنمودها، و مسیرهایی برای تربیت و آینده نیاز دارد که معمولاً از سوی پدر و مادر وضع می‌شود چگونه ممکن است یک ساختار فراگیر به نام دین، که مدّعی هدایت انسانها از آغاز تا انجام است، هیچ چهارچوبی نداشته باشد؟ شریعت، یعنی نظامی از باید و نبایدها، همچون اسکلت یک بنا. بدون آن، نه رفتار انسان معنی می‌یابد، نه هدفی برای حیات قابل تصور است. اما با همه این تفاسیر باز هم آیین زرتشتی که از اسم آن پیدا است در مجموعه دین نمی‌آید بلکه بیشتر به مجموعه‌ای از آیینها و آموزه‌های پراکنده می‌ماند که شریعت به معنی دقیق کلمه در آن غایب است.

گاتها به عنوان متون اصلی این آیین نه تنها دارای وضعیّت شریعتی نیست بلکه حتی نه توضیحی از پیدایش و چیستی گناه دارد، نه علّتی برای سقوط انسان، نه برنامه‌ای برای نجات، و نه حتی نویدی از منجی یا آینده‌ای روشن در پیشگاه خداوند و در نهایت نیز در خود گاتها اشاره به پایان دنیا نشده و حتی لغت سوشیانت نیز که در حالتی کمرنگ

در انتها نام برده می‌شود اشاره بر افراد متعدّد از جمله خود زرتشت است: "کی سوشیانت‌ها فراوانی و زیادگی خواهند یافت تا از پرتو کار و کردارشان دین گسترده شود. اینک سوشیانتی برای آموزش مردم بر پا است و منم زرتشت که پیرو تو هستم، ای اهورا مزدا."

در این بیان، زرتشت خود را یکی از سوشیانت‌ها می‌داند و نه یک منجی یگانه در معنی متأخّر آن. این نگاه، گواه آن است که تصوّر "منجی آخرالزمان" در گاتها مفهومی انتزاعی، پراکنده و نامفهوم دارد.

خواننده محترم توجّه داشته باشد که منظور نویسنده به هیچ وجه این نیست که کسی این کتب را نخواند یا این که مطالعه کتابهایی با دستورات اخلاقی بی‌فایده است. بلکه مقصود اصلی آن است که این کتاب را نمی‌توان در شمار کتب دینی قرار داد؛ چرا که نه بر پایه‌ای آسمانی استوار است و نه آن چنان که دیگران می‌گویند زرتشت یکتاپرست بوده، و نه گفت و گوهای گات‌ها با خالق آسمان صورت می‌گیرد، بلکه این گفت و گوها با "خدای خرد" انجام می‌شود که حسب گفته پژوهشگران در واقع گفتگو با وجدان درون است و در نهایت این که حتّی او پیامبر نیست و هیچ نبوّت و وحی‌ای نیز در کلامش ندارد پس این اثر فاقد بنیادهای شریعت محور است و در بهترین حالت، می‌توان آن را مجموعه‌ای از تأملات فلسفی و اخلاقی دانست.

بر این اساس، ادّعای برخی که می‌گویند "اهمّیت زرتشت در آموزه‌های او است، نه در وجود تاریخی‌اش"، دچار یک تناقض بنیادین است؛ چرا که نه وجود تاریخی او مستند است، نه آن چه به نام آموزه‌هایش ارائه می‌شود ماهیّتی دینی دارد، و نه در این تعالیم ساختاری چون شریعت، وحی، پیامبری، یا حتّی برنامه‌ای روشن برای نجات اخروی و وجود منجی به چشم می‌خورد.

تناقضات در خود متون:

حتّی اگر سخنان منسوب به زرتشت را بپذیریم، این متون خود گرفتار تناقض، عدم انسجام مفهومی هستند که در نگاه دقیق‌تر، با عقلانیّت، اخلاق و حتّی مفهوم پیامبری یکتاپرست در تضادند. به خصوص در مجموعه‌های دیگر همچون وندیداد این تناقضات شامل آداب و رسوم ظاهراً متناقض، دستورات غیر معقول در ارتباط با نجاست و تطهیر، و آموزه‌هایی همچون حلول روح هستند که به نوعی شباهتهایی با آموزه‌های بودایی دارند هر چند که اصولاً اکثریت در آیین زرتشتی کارما و تناسخ را رد کرده‌اند. چند نمونه از این مطالب در ذیل ذکر می‌گردد:

- در وندیداد آمده است که برای پاکسازی آلودگی، از ادرار گاو استفاده شود؛ حتّی در موارد تماس با اجساد. این ماده باید ابتدا استفاده شده و سپس فرد با آب شسته شود. لغت گومز به مفهوم ادرار گاو است.

"کسی که به جسد یا ناپاکی برخورد کند، باید ابتدا خود را با گومز شست و شو دهد و سپس با آب تطهیر کند." وندیداد: فرگرد ۱۳

"اگر سگ مرده‌ای در خانه باشد، باید خانه تطهیر شود، زیرا نسو (آلودگی مرگ) در آن حلول کرده است ... حتّی زمین زیر آن باید با گومز و سپس با خاک تازه پوشانده شود."

- در متون اوستایی، برخی حیوانات مانند سگ، سگ آبی، و گاو از جایگاه تقدّس برخوردارند و حتّی در برخی روایتهای دو سگ نگهبان، در پل چینود، همان پلی که روح بایست از آن عبور کند، حضور دارند و فقط به روحهای خوب اجازه عبور می‌دهند و کشتن این حیوانات، حتّی به اشتباه، مجازاتهای سنگینی دارد و حتّی یک انسان را می‌توان تا به

حد مرگ تازیانه زد و به عوض حیوان کشت! در جایی از گفت و گوی زرتشت با اهورامزدا در صورت کشتن سگ چوپان شخص دو نوع تازیانه از هر کدام ۸۰۰ ضربه خواهد خورد تا مجازات شود که قطعاً هیچ کسی زیر ۸۰۰ ضربهٔ اول زنده نخواهد ماند. وندیداد فرگرد ۱۲ : ۱۲

"ای آفریدگار جهان مادی، ای مقدس! اگر کسی سگ چوپان را بزند، به طوری که بمیرد و جان از بدنش جدا شود، مجازات او چیست؟

اهورامزدا پاسخ داد: ۸۰۰ ضربه با تازیانهٔ آسپاهه آستارا و ۸۰۰ ضربه با تازیانهٔ سراسو چرانا. وندیداد: فرگرد ۱۳ : ۱ - ۲

"ای آفریدگار جهان مادی، ای مقدس! کدام یک از آفریدگان روح نیک (سپننه مینو) است که از نیمه شب تا طلوع خورشید، هزاران تن از آفریدگان روح پلید را می کشد؟ اهورامزدا پاسخ داد: سگی با پشت خاردار و پوزه ای بلند و باریک به نام وانگهپارا (Vanghapara) که مردم بدگو آن را دوزکا (Duzaka) می خوانند؛ این است آفریدهٔ نیک، از میان آفریدگان روح نیک که از نیمه شب تا طلوع خورشید، هزاران تن از آفریدگان روح پلید را نابود می کند."

توضیح: این جانور در واقع جوجه تیغی است. در متون دیگر مانند بُندهش آمده که جوجه تیغی با ادرار کردن در لانهٔ مورچه ها هزاران مورچه را از بین می برد. در سیستان قدیم، مردم به شرط منع شکار جوجه تیغی تسلیم اعراب شدند زیرا این حیوان با خوردن مار، خانه ها را از آنها پاک می کرد.

- برخی آموزه های حاوی چرخهٔ اعتراف، کفاره، تنبیه، و تطهیر، به نوعی یادآور سیستم رهایی از "کارمای بد" در بودیسم است.

"گناهکار، اگر بخواهد پاک شود، باید اعتراف کند، کفاره دهد، تن را با گومز (ادرار گاو) و آب بشوید، و سه شب در بیرون بخواهد تا از ناپاکی بیرون آید."

در کنار آموزه‌های مربوط به طهارت و آلودگی، بخشهایی از اوستا که به طور خاص به رفتار با حیوانات و قواعد آیینی پیرامون آنها پرداخته است. با این حال، تحلیل این قوانین نشان می‌دهد که پشتوانه آنها، نه اخلاقی - طبیعت‌گرایانه، بلکه باورهای تقدس محور و آیینی است. و بر اساس نقش آیینیشان در مبارزه با نیروهای اهریمنی و حفظ نظم کیهانی تعریف شده است.

نکته قابل توجه این جا است که چنین نگاهی در سنتهای هندو - بودایی نیز یافت می‌شود. در آیین بودا و جین، راهبان به هنگام راه رفتن، جارو یا عصایی در دست دارند تا از له شدن حشرات یا جانوران کوچک جلوگیری کنند. این احترام به موجودات زنده، نه لزوماً از شفقت شخصی یا بینش زیست محیطی، بلکه از ساختار آیینی و آموزه‌های کارمایی نشأت می‌گیرد. و این نگاه آن قدر قوی است که کشتن یک خارپشت را برابر با عدم گذشتن از پل چینود (پل عبور از دنیا به سمت جهان دیگر) می‌دانند.

حتی اگر با این تفاسیر در نظر بگیریم که شاید روزگاری آموزگار یا آموزگاران اخلاق‌گرایی با چنین خصوصیت و حتی با چنین نامی وجود داشته اما آن چه ما امروز به نام آیین زرتشتی (Zoroastrianism) می‌شناسیم، حاصل تدوین، بازنویسی، تفسیر و افسانه سازی چند صد ساله پس از او است که منابع اصلی آن، مانند اوستا (Avesta)، در دوره ساسانی و با تلاش موبدان رسمی مانند تنسر (Tansar) و کرتیر (Kartir) تنظیم شدند. بسیاری از بخشهای اوستا مانند وندیداد (Vendidad) و یسنا (Yasna) نه از خود زرتشت، بلکه از نظام حکومتی - دینی دوره‌های بعدی برآمده‌اند که نه تنها سندی بر پیامبری نیست، بلکه حتی آموزه‌ها نیز نمی‌توانند جایگاه قدسی بیابند.

نویسنده با نگاهی دوباره به یکی از پرچالش‌ترین بخشهای آیین زرتشتی، به ویژه در متون متأخر اوستا مانند وندیداد، و تعمق در آموزه‌هایی که دربارهٔ تطهیر جسم و مبارزه با ناپاکیهای اهریمنی ارائه شده‌اند به این می‌اندیشد که این آموزه‌ها نه تنها از لحاظ عقلانی موجه نیستند بلکه از دید مقایسه تطبیقی با آیینهای همجوار، مانند بودیسم و هندویسم، شباهت دارند. شباهتها، هم در مضمون و هم در کارکرد آیینی، آن چنان برجسته‌اند که گمان تأثیرپذیری آیین زرتشتی در دوره‌های بعدی، از سنتهای دینی هند را تقویت می‌کند.

در "وندیداد" (فرگرد ۸)، گومز یا ادرار گاو به عنوان یکی از مواد اصلی پاک کننده معرفی شده است. مردی که با جنازه تماس پیدا کرده باید با ترکیبی از آب و ادرار پاک شود که این مناسک از نگاه امروزین غیر طبیعی می‌نمایند. اما پرسش بنیادی این جا است: چگونه ماده‌ای مانند ادرار، که حتی در بسیاری از سنت های باستانی و فطرت انسانی ناپاک تلقی می‌شود، می‌تواند وسیلهٔ طهارت گردد؟ آیا این نشانه‌ای از انحراف آیینی و ورود اندیشه‌های غیر زرتشتی به بدنهٔ آن نیست؟

جالب آن که امروزه، هیچ زرتشتی برای تطهیر، به دنبال یافتن ادرار گاو نمی‌رود. حتی در معابد و آتشکده‌ها نیز، ما صرفاً نیایشهایی ساده، در جامه‌ای سفید و قرائت گزیده‌هایی از گاتاها مشاهده می‌کنیم، نه اجرای مناسک وندیدادی. این گسست میان متن و عمل، خود گواهی دیگر بر الحاقی بودن بخشی از آموزه‌های اوستایی است. در هند باستان، به ویژه در آیینهای ابتدایی هندو و آیین بودا، گاو به عنوان حیوان مقدس تلقی می‌شد. در متون و سنتهای شفاهی، آمده که مردم گاه زیر گاو می‌نشستند تا ادرار آن بر آنان بریزد، چرا که این ماده را تطهیر کننده می‌دانستند که در منابع مردم نگاری جنوب هند، و نیز آیینهای روستایی در نپال و بنگال این موارد به وفور ثبت شده است.

این تطابق خیره کننده، نشان دهنده تأثیرپذیری ساختار دینی اوستایی خاصه در شرق ایران، مانند بلخ، سیستان و هرات از آیینهای هندویی بودایی است. نفوذ آیین بودا در افغانستان کنونی، به ویژه در دوره اشکانی و ساسانی، از نظر تاریخی ثابت شده است. تندیسهای عظیم بودا در بامیان، پیش از تخریب آن توسط طالبان در ۲۰۰۱ میلادی، خود گواهی بی واسطه بر عمق این نفوذ بود.

بودا (سیدارتا گوتاما) حدود ۵۶۰ تا ۴۸۰ پیش از میلاد مسیح می زیست، و بنابر پژوهشهای تاریخی نو، زرتشت منتسب به دوره ای مشابه یا حتی متأخرتر باز می گردد. بسیاری از شرق شناسان مانند ماری بویس و جوزف هرتسفلد (Joseph Herzfeld)، زمان زرتشت را قرن ششم پیش از میلاد دانسته اند. بنابراین، این احتمال که ونیدداد و دیگر بخشهای اوستا (غیر از گاتاها) از آیینهای هند متأثر شده باشند، هم از نظر زمانی و هم جغرافیایی، قابل پذیرش و مستند است.

باید اذعان داشت که گاتاها نیز که منسوب به زرتشت است، مجموعه ای متشکل از ۱۷ سروده است که در دل کتاب یسنا جای گرفته اند، و یسنا بخشی از مجموعه بزرگتر اوستا محسوب می شود، اما در زمان چاپ چون گاتاها را منسوب به زرتشت و اصیل می دانند آن را جدا چاپ می کنند.

از این رو، حتی اگر پیروان یا علمای آیین زرتشتی اعتراف کنند که بخشهایی از اوستا همچون ونیدداد، ویسپرد، یشتها و حتی بخشهایی از یسنا در طول قرنهای افزوده، تحریف یا دچار تغییرات نهادی شده اند، دیگر نمی توان کل اوستا یا هیچ بخشی از آن را به عنوان "کتاب پیامبر یکتاپرست" یا به عنوان "وحی و نبوت" به رسمیت شناخت؛ زیرا همه این متون تحت عنوان واحد "اوستا" ارائه شده اند و امکان تفکیک سلیقه ای و شخصی آنها از یک دیگر وجود ندارد. در نتیجه، نمی توان بخشی را اصیل و وحیانی دانست و بخشهای

دیگر را الحاقی یا جعلی خواند، چرا که این دسته بندیها به معنی خدشه وارد کردن به کل متن این مجموعه کتاب است.

از آن جایی که در طول تاریخ، اغلب پادشاهان برای تثبیت مشروعیت و تحکیم قدرت خود نیازمند همراهی نهادهای دینی و روحانیون بوده‌اند، آیین زرتشتی نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. به ویژه در دوره ساسانی، با رسمی شدن زرتشتی‌گری، شاهد پیوندی آشکار میان قدرت سیاسی و نهاد دین هستیم. این اتحاد، به ویژه در دوران شاپور دوم و پس از آن، به شدت تقویت شد. در این دوره، زرتشتی‌گری نه فقط به عنوان یک اعتقاد شخصی، بلکه به مثابه ابزار حکومتی برای یک پارچه سازی فرهنگی و حذف دگراندیشی عمل کرد.

در دوران سلطنت شاپور دوم، یکی از سخت‌گیرترین دوره‌ها علیه مسیحیان در امپراتوری ساسانی رقم خورد که از سال ۳۳۹ میلادی آغاز شد و تا پایان سلطنت وی در ۳۷۹ میلادی ادامه یافت. علت اصلی این آزارها، جنگهای دولت ایران با دولت بیزانس روم و ترس دربار ساسانی از گسترش روزافزون مسیحیت و پیوستن مردم به دولت بیزانس در قلمروهای تحت کنترل و تأثیرگذاری سیاسی و فرهنگی این دین بود که با مذهب رسمی کشور و ساختار سیاسی ساسانی در تضاد قرار داشت.

از شخصیت‌های برجسته این دوره شامل باربشمین (Barba'shmin)، اسقف کلیسای شرق و پاتریارک سلوکیه - تیسفون بود که کشته شد. وی و همراهانش نمونه‌هایی از مقاومت مسیحیان در برابر فشارهای مذهبی و سیاسی شاهنشاهی ساسانی بودند.

یکی دیگر از شخصیت‌های مسیحی مطرح اسقف شمعون بار صبعی (Simeon bar Sabbae) یکی از مهم‌ترین و شناخته شده‌ترین شهدای مسیحی ایران دوران ساسانی است. او نقش محوری در تاریخ کلیسای شرق و مقاومت در برابر سرکوب دینی

حکومت شاپور دوم ایفا کرده است. او در امتناع از جمع آوری و پرداخت مالیات از مسیحیان برای حمایت و ساخت آتشکده‌های زرتشتی و پافشاری بر ایمان مسیحی در برابر دستور ارتداد و پذیرش زرتشتی‌گری به همراه کشیشان و راهبان دیگر کشته شد.

به هنگام درج این مطالب نویسنده این نوشتار نیز، با پیشرفت هر چه ژرف‌تر در لایه‌های پنهان تاریخ کهن ایران، با حیرت دریافت که در پس پرده آیینی که امروز با الفاظی شیرین همچون "پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک" پر جاذبه جلوه می‌کند، داستان‌هایی تلخ نهفته است و عقبه آن، آغشته به خونهای بسیاری است که در سایه سلطه جویی مذهبی، سرکوب عقیدتی، و پاک سازی مذهبی، بر زمین ریخته شده است. تاریخی که زیر شعارهای دل فریب، با شمشیر رسمیت یافت.

در برخی موارد، این سیاستها با توجیه دینی نیز همراه بود. منابع متأخری مانند: "دین کرد" و "شایست ناشایست"، که در دوران پس از اسلام (قرن ۹ میلادی به بعد) به زبان پهلوی تدوین شدند، بخشی از اندیشه دینی زرتشتی را بازتاب می‌دهند که در قرون پیشین به تقابل شدید با ادیان دیگر تأکید داشتند. هر چند این متون مستقیماً در دوره ساسانی تألیف نشده‌اند، اما بسیاری از آموزه‌ها و احکامشان ریشه در تفکر و سنت فقهی موبدان عصر ساسانی دارد که از طریق انتقال شفاهی حفظ شده بود.

از این منظر، دین کرد در جای جای خود از کافران و "دشمنان دین بهی" نام می‌برد و خواستار اقدامات باز دارنده در برابر آنها است. بدین ترتیب، فضای فکری کرتیر و موبدان سده‌های پیشین در این متون نیز منعکس شده است، هر چند زمان تدوینشان پس از اسلام است. یکی از مطرح‌ترین نمونه‌های آزار دینی که به خارج مرزهای ساسانی و به سرزمینهای تحت السیطره ساسانی کشیده شد سرنوشت شوشانیک، بانوی اشراف‌زاده از خاندان ارمنی مامیکونیان است هر چند نگارنده مطمئن نیست که به واقع او دختر سردار

واریان مامیکونیان باشد اما آن چه نسبت به او رفت و آن چه که شوهرش انجام داد در تاریخ ثبت شد. او که در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمده بود، پس از ازدواج با واریسک شاهزاده مهرانی ایرانی و والی ایبریای شرقی (گرجستان شرقی تحت سلطه ساسانیان)، به آن سرزمین منتقل شد.

فاجعه گسیل اجباری آیین زرتشتی به خارج قلمرو ایران:

واریسک، شوشانیک و خاندان مهرانی - روایتی تاریخی از ایران و قفقاز (گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) صده ۵ میلادی

در قرن پنجم میلادی، ارمنستان تحت‌الحمایه و زیر سلطه مستقیم شاهنشاهی ساسانی قرار داشت. مذهب رسمی ایرانیان در این دوره زرتشتی بود، حال آن که ارمنیان در همان سده‌های آغازین مسیحیت به طور رسمی مسیحی شده بودند. از آن جا که امپراتوری روم شرقی یا بیزانس نیز پیرو مسیحیت بود، دربار ساسانی از نفوذ دینی و سیاسی بیزانس در قلمروهای غربی خود بیمناک بود. به همین دلیل، به ویژه از زمان پادشاهی یزدگرد دوم (Yazdegerd II)، فشار زیادی برای تحمیل زرتشتی‌گری بر ملل مسیحی قفقاز، از جمله ارمنیان، وارد شد.

در این زمینه، یکی از چهره‌های شاخص مقاومت ارمنیان در برابر تحمیل آیین زرتشتی، سپهسالار بزرگ ارمنستان، واریان مامیکونیان (Vardan Mamikonian) بود. چنین گفته شده که او در دعوت دربار ساسانی به پذیرش زرتشتی‌گری و شرکت آیینی ظاهراً این را پذیرفت ولی در فرصتی دیگر با آماده سازی نظامی ارمنیان در برابر دربار ساسانی ایستاد.

در سال ۴۵۱ میلادی، او در رأس نیروهای ارمنی در نبرد بزرگ آوارایر (Avarayr) با سپاه ساسانی وارد جنگ شد. هر چند ارمنیان از نظر نظامی شکست خوردند و خود وارتان نیز کشته شد، اما این مقاومت چنان نیرومند بود که ساسانیان دیگر نتوانستند مسیحیت را از ارمنستان ریشه کن کنند. در همین دوره، خاندان مهرانی یکی از هفت خاندان اشرافی بزرگ و تأثیرگذار در ساختار سیاسی ساسانی، نقش مهمی در قفقاز ایفا می‌کرد. این خاندان اشکانی تبار نسب خود را به شاهان اسطوره‌ای ایران چون فریدون و جمشید می‌رساند.

یکی از شاخه‌های مهم این خاندان، مهرانیان گوگارک (Mihranids of Gugark) بودند که از اواخر سده چهارم میلادی در ناحیه گوگارک (Gugark) حکومت می‌کردند؛ ناحیه‌ای در قفقاز جنوبی که بخشهایی از گرجستان و ارمنستان امروزی را در بر می‌گرفت. این خاندان با اشراف ارمنی و گرجی از طریق ازدواج و اتحادهای سیاسی پیوند نزدیکی داشت و تحت تأثیر عمیق فرهنگی و مذهبی منطقه، بیشتر اعضایش به مسیحیت گرویده بودند. یکی از شاهزادگان این خاندان، وارسکن (Varsken)، پسر ارشوشا دوم (Arshusha II)، در آغاز زندگی‌اش همچون والدینش پیرو مسیحیت بود و همسرش، شوشانیک (Shushanik) نیز زنی مسیحی و مؤمن بود. با این حال، وارسکن در حدود سال ۴۷۰ میلادی برای کسب قدرت و مقام بدون هیچ فشاری و تنها به طمع به دست آوردن قدرت بیشتر به دربار شاهنشاه پیروز یکم (Peroz I) در تیسفون (Ctesiphon) رفت و مسیحیت را انکار کرد.

در آن جا او بدون فشار خارجی و با اختیار خود، تصمیم گرفت به زرتشتی‌گری باز گردد و وفاداری سیاسی و مذهبی‌اش را به شاهنشاه ساسانی اعلام کند. در نتیجه، او نه تنها مورد لطف دربار قرار گرفت، بلکه به عنوان نایب‌السلطنه آلبانیای قفقاز منصوب شد

و یکی از دختران پیروز یکم را نیز به همسری گرفت. همچنین وعده داد که همسر مسیحی و فرزندان را نیز به آیین زرتشتی درآورد.

پس از بازگشت به گوگارک در حدود سال ۴۷۰ میلادی، وارسکن که پیش‌تر در دربار پیروز یکم زرتشتی شده و با دربار پیوند خویشاوندی بسته بود، کوشید خانواده و درباریان را نیز به ترک مسیحیت و پذیرش دین زرتشتی وادارد. این اقدام بخشی از سیاست رسمی شاهنشاهی ساسانی در قفقاز بود که هدف آن تضعیف نفوذ امپراتوری روم شرقی (بیزانس) و کلیساهای مسیحی ارمنی و گرجی بود.

همسر وارسکن، شوشانیک (Shushanik) که خود عمیقاً به مسیحیت دل بسته بود آشکارا از پذیرش دین جدید سر باز زد.

یاکوب تسورتاولی (Iakob Tsurtaveli) در اثر خود به زبان گرجی دربارهٔ وقایع مربوط به شوشانیک گزارش می‌دهد که شوشانیک نه تنها از هم خوابگی با شوهرش امتناع کرد، بلکه حتی با او سر یک میز غذا نیز نخورد، و او را "فرزند تاریکی و مرتد" خواند و خود را آمادهٔ هر آزاری کرد. در این زمینه مقاومت دینی شوشانیک در برابر شوهرش که در چهارچوب فرهنگی سیاسی آن دوره نوعی عصیان علیه قدرت شوهر و دربار ساسانی تلقی می‌شد، وارسکن را بر آن داشت تا به خشونت شدید متوسل شود.

حسب گفته‌های راوی، شوشانیک ابتدا به صورت پنهانی در یکی از اتاقهای قلعه محبوس شد. وارسکن به طور مکرر او را مورد ضرب و شتم قرار داد و حدود شش سال زندانی کرد. فرزندان شوشانیک نیز به تبعیت از پدر مسیحیت را انکار کردند و شوشانیک به کل در ایمانش تنها ماند. بالاخره بدن شوشانیک در سال ۴۷۵ میلادی به سبب جراحات مزمن دچار چرک و عفونتهای فراوان و کرم خوردگی شد و همینها باعث مرگش گشت.

این رویداد تنها یک تراژدی خانوادگی و مذهبی نبود، بلکه در بستر سیاسی گسترده‌تر قتل ناجوانمردانه یک ملکه ارمنی بود. فشار مذهبی ساسانیان بر مسیحیان قفقاز موجب ایجاد شکاف در وفاداری شاهزادگان محلی شد. رفتار وارسکن به ویژه شکنجه همسرش به دلیل دینی، خشم کلیسای ارتدوکس گرجی و خاندانهای اشرافی گرجستان شرقی را برانگیخت. این احساسات ضد ساسانی، در نهایت، به قیام واختانگ یکم گورگاسالی (Vakhtang I Gorgasali)، پادشاه ایبریا (گرجستان شرقی) علیه نفوذ ساسانیان انجامید.

واختانگ، که از نظر سیاسی و مذهبی از حامیان استقلال ایبری و کلیسای بومی بود، در حدود سال ۴۸۲ میلادی، وارسکن را به اتهام خیانت دینی و سیاسی دستگیر کرد و کشت. بدین ترتیب، قتل شوشانیک تنها شهادتی شخصی در راه ایمان مسیحی نبود، بلکه عامل تشدید تنشهای مذهبی و سیاسی میان شاهنشاهی ساسانی و نخبگان محلی مسیحی قفقاز شد زیرا جدا از مسایل سیاسی واختانگ یکم نمی‌خواست که مناطق تحت حاکمیت او به واسطه تغییر مذهب از زیر سلطه او خارج شوند.

از آن جا که تنها یاکوب تسورتاولی روایت شکنجه و مرگ شوشانیک را به تفصیل نقل کرده است و نویسنده این نوشتار نیز قصد قدیس سازی ندارد، داوری درباره صحت یا سقم این روایت به ارزیابی تاریخی و بررسی سایر منابع واگذار می‌شود. با این حال، آن چه از نظر تاریخی مسلم و روشن است، این می‌باشد که وارسکن، شاهزاده مهرانی از دودمان ایرانی، برای جلب نظر دربار ساسانی و نزدیکی سیاسی با آن، از دین رسمی ایبریا بازگشت و به زرتشتی‌گری گروید. او در این راستا، با اعلام تبعیت از دولت ایران، سعی در کسب حمایت ساسانیان داشت. همین اقدامات، از دیدگاه شاه وقت گرجستان، واختانگ یکم، به معنی ارتداد و خیانت تلقی شد و در نتیجه، وارسکن به قتل رسید. بنابراین، اعدام وارسکن در واقعیت تاریخی رخ داده و انگیزه‌های آن نیز به روشنی مشخص است.

از کوروش آزادی بخش تا یزدگرد شکست خورده:

در روایت رسمی تاریخ ایران، کوروش هخامنشی آغازگر شکوهی است که قرن‌ها بعد با زوال ساسانیان و طلوع اسلام به پایان رسید. از او به عنوان پادشاهی دادگر و آزاد کننده یاد می‌شود، و منشورش الهام بخش بسیاری در جهان امروز بوده است. در زمان کنونی هرگاه که به نام کوروش، پادشاهی که امروز نماد ناسیونالیسم ایرانی شمرده می‌شود و افتخار هر ایرانی است و همچون ستاره‌ای در آسمان غرور ملّی می‌درخشد می‌رسیم، آیا کسی به صدای او، به واژگان خود او گوش سپرده است؟ یا این که در لابلای تمجیدهای مدرن دنیا، کوروش را آن گونه که بود می‌شناسیم، یا آن گونه که دوست داریم باشد، بازسازی‌اش کرده‌ایم؟ کوروش در منشور خویش، "یهوه، خدای آسمانها" را چنین یاد می‌کند و می‌نویسد: "یهوه، خدای آسمانها، مرا برگزید تا برای او خانه‌ای در اورشلیم بنا کنم. هر که از قوم او است، خدا با او باد."

این، نه فقط یک جمله، بلکه تضادی تاریخی است که وجدان هر شخص حقیقت دوستی را باید بلرزاند. چگونه است که ملّتی، کوروش را به قلّه افتخار می‌برد و او را پدر ملّت پارسی می‌خواند، امّا چشم فرو می‌بندد بر حقیقتی روشن: کوروش، پادشاهی بود که خدای قوم یهود، همان یهوه را به رسمیت شناخت و نه تنها قوم او را آزاد کرد، بلکه فرمان داد خانه خدایشان در اورشلیم دوباره بر پا شود.

و پرسشی سنگین‌تر بر زمین تاریخ فرود می‌آید: پس چه شد در دربار ساسانیان، قرن‌ها پس از کوروش؟ چگونه بود که همان قوم یهود، که کوروش آنان را گرامی داشت، در زمان ساسانیان گرفتار آتش سوزی، غارت و قتل عام شدند؟ چرا در حالی که نام کوروش را با افتخار می‌خوانیم، از جنایاتی که به نام اهورامزدا و به دست موبدان زرتشتی بر یهودیان و مسیحیان رفت، خاموش می‌گذریم؟

موبدان بزرگی چون کرتیر، با کتیبه‌های پرطمطراق خود در نقش رستم و کعبه زرتشت، به صراحت از ریشه کن کردن آیینهای دیگر سخن گفتند: از جمله مسیحیان، یهودیان، بوداییان و مانویان.

کرتیر، پرنفوذترین موبد موبدان زرتشتی در اوایل دوره ساسانیان، به ویژه در زمان اردشیر یکم، شاپور یکم و بهرام دوم بود. او نقش کلیدی در تحکیم و نهادینه کردن زرتشتی به عنوان مذهب رسمی دولت ایفا کرد و فعالانه تلاش کرد تا آیینها را باز گرداند و عقاید دیگر اقلیتها مانند مانویگری، مسیحیت و یهودیت را سرکوب کند. سنگ نوشته‌های که از کرتیر سخن گفته‌اند بر تلاشهای او برای حذف سایر آیینها و تحمیل همسان سازی دینی تاکید دارند که معمولاً با حمایت قدرت شاهانه، به ویژه در دوران بهرام دوم، صورت می‌گرفت.

در حقیقت از مذهب زرتشتی آن چه باقی مانده، نه پندار نیک است و نه گفتار نیک، بلکه گزارش کتیبه‌هایی است که به سرکوب افتخار می‌کنند؛ ناله کسانی است که به اجبار ایمان عوض کردند؛ و خونهایی است که در پستوی تاریخ خشک شد بی‌آن که بر سنگی حک شود.

کرتیر از خود چهار سنگ نوشته بر جای گذاشت و تصویر او در سنگ نگاره‌های متعددی بازنمایی شده است و این امر، او را به تنها چهره غیر پادشاهی در دوره ساسانی مبدل می‌کند که از خود سنگ نگاره بر جای گذاشته است. موبد کرتیر، یکی از نیرومندترین چهره‌های زرتشتی تاریخ ایران، در کتیبه‌های خود (از جمله در کعبه زرتشت و نقش رجب) با افتخار می‌نویسد: "و آنگاه که من [به قدرت رسیدم] کافران و فرقه‌های فاسد را سرکوب کردم. معابدشان را بستم، آموزگاران‌شان را خاموش ساختم، و کیش مقدس مزدیسنا را در سراسر زمین گسترش دادم."

با وجود چنین قدرت و اختیاراتی، در هیچ متن مکتوبی از زندگی و کارهای او یاد نشده و اهمیت کارهای او تنها بر اساس سنگ نوشته‌هایی همچون نقش رستم و کعبه زرتشت و سایر سنگ نوشته‌ها سنجیده می‌شود. بر روی سنگ نوشته‌ها فعالیت‌های گرتیر مانند مبارزه او با مذاهب دیگر و کوشش‌های او در استقرار مذهب زرتشتی در سراسر قلمرو ساسانی و کمکهایی که به روحانیان زرتشتی کرده و آتشکده‌هایی که بر پا داشته و مراسم دینی‌ای که در این آتشکده‌ها انجام داده درج شده است.

دوره فعالیت این موبد شامل تشدید قابل توجه‌ای در ترویج رسمی زرتشتی‌گری و نیز آزار و فشار اقلیت‌های دینی همراه بود، که دولت با هدف ایجاد هویت مذهبی یکپارچه تحت محوریت زرتشتی، به سرکوب آنان پرداخت. در منابع مسیحی به بیش از ۱۶ هزار قربانی مسیحی یاد شده؛ کسانی که سوزانده شدند، مثله شدند یا تبعید شدند.

در اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم میلادی، ارمنستان نیز که مدت‌ها میان دو قدرت بزرگ، یعنی شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری روم شرقی (بیزانس)، تقسیم شده بود، دستخوش تحولات سیاسی و مذهبی گسترده‌ای شد. هر دو قدرت تلاش داشتند هویت مستقل فرهنگی و دینی ارمنیان را تضعیف کنند، اما تهدید اصلی برای ارمنیان از جانب ساسانیان، و سیاست‌های دین محور آنها، صورت گرفت.

در ادامه سیاست‌های تقویت مذهب زرتشتی و سرکوب اقلیت‌های دینی یزدگرد دوم (۴۳۶ - ۴۴۱ میلادی)، یکی دیگر از پادشاهان ساسانی وارد عرصه شد. او به ویژه با موبدان قوی و قدرتمندی همکاری داشت که به تثبیت مذهب رسمی کمک کردند و نقش مهمی در سرکوب ادیان غیر زرتشتی داشتند.

از آن جایی که گستره پادشاهی ساسانی بسیار گسترده بود و یکی از این مناطق خطرزای تحت نظر آنان ارمنستان بود پس با گسترش مسیحیت در ارمنستان و وابستگی

فرهنگی به روم شرقی، شاهنشاهی ساسانی نگران جدا شدن این منطقه از ایران گشت. یزدگرد دوم (پادشاه ساسانی از ۴۳۸ تا ۴۵۷ میلادی)، تلاش کرد تا با تحمیل مذهب زرتشتی، سلطه ایران را بر ارمنستان مستحکم نگاه دارد.

حال خیلی پیشتر قبل از شروع این سیاست و تنگ شدن عرصه، مسروپ ماشتوتس (Mesrop Mashtots)، کشیش، زبان‌شناس و متفکر ارمنی، در فکر حفظ هویت ملی و فرهنگی مردم ارمنستان، بود و از همین جهت اقدام به ابداع الفبای ارمنی کرد. این رویداد در سال ۴۰۴ میلادی، در زمان فرمانروایی بهرام شاپور (ورام‌شاپوه)، پادشاه ایرانی تبار بخش شرقی ارمنستان (تحت تابعیت ایران) رخ داد. ابداع الفبا باعث شد زبان ارمنی برای نخستین بار به صورت مکتوب درآید، کتاب مقدس ترجمه شود و پایه‌های ادبیات و آموزش ملی استوار گردد. اما بعداً با تشدید فشارهای مذهبی از جانب دربار ساسانی، بحران مذهبی به اوج رسید.

وزیر بزرگ ایران، مهرنرسی (مهر نرسه)، که در زمان زمامداری چندین پادشاه در دربار خدمت می‌کرد و یکی از بزرگ‌ترین مخالفان مسیحیت در زمان یزدگرد دوم بود، اعلامیه‌ای عقیدتی منتشر کرد و اصول دین مسیحیت را رد نمود. رهبران روحانی ارمنی پاسخهایی نوشتند و در پی اقدامات سرکوبگرانه و اجبار مذهبی، سرانجام در سال ۴۵۱ میلادی، شورش گسترده‌ای به رهبری وارتان (واردان) مامیکونیان (Vardan Mamikonian) رخ داد. این خیزش به جنگ آوارایر (Avarayr) منجر شد که هر چند به پیروزی نظامی ساسانیان ختم شد، اما در عمل مانع از نابودی مسیحیت در ارمنستان شد و پایه‌های استقلال مذهبی ارمنیان را حفظ کرد.

در کنار مسیحیان، یهودیان نیز در دوران یزدگرد دوم با محدودیت‌ها و آزارهایی مواجه شدند. از جمله، پادشاه برگزاری علنی روز شبات (سبت) را ممنوع کرد و دستور

اعدام چند تن از رهبران یهودی را صادر نمود. این اقدامات واکنش شدید جامعه یهودی، به ویژه در شهر اصفهان را به همراه داشت. در برخی گزارشها آمده که یهودیان در پاسخ، دو تن از موبدان زرتشتی را کشتند که این امر باعث افزایش فشار و آزار بیشتر بر جامعه یهودی در ایران شد.

بنابراین، صده پنجم میلادی برای هر دو جامعه دینی مسیحی و یهودی، دوره‌ای از فشار، مقاومت، و تلاش برای حفظ هویت دینی و فرهنگی در برابر سیاستهای رسمی زرتشتی‌گرای شاهنشاهی ساسانی بود. با این حال، شاپور اول روابط حسنه‌ای با یهودیان داشت. شموئیل، دوست نزدیک شاپور که طبق سندیات تاریخی یکی از مفسران تلمودی حوزه نهاردیای بابل بود در دربار جایگاه بلندی داشت و امتیازاتی برای جامعه یهودی فراهم آورد. در منابع آمده است که مادر شاپور دوم یهودی بوده و از این روی بر اساس شریعت یهود او را نیز یهودی محسوب می‌کنند که البته این ادعا سندیت تاریخی ندارد به علاوه این که دوره شدیدی از آزار مسیحیان در زمان شاپور دوم نیز اتفاق افتاد.

پسر او، یزدگرد اول، با شوشاندخت، دختر رئیس جالوت حنا بار ناتان، ازدواج کرد. به نقل از متون یهودی، شوشاندخت محله یهودیان اصفهان را بنیان نهاد و همچنین مادر بهرام گور بود. با این حال، روابط صمیمانه به تدریج در زمان یزدگرد دوم رو به تیرگی نهاد. در زمان یزدگرد دوم، با تحریک موبدان زرتشتی، خواندن دعای "شماع" ممنوع شد.

شماع یا شِمَع اسرائیل به عبری (שְׁמַע יִשְׂרָאֵל) به معنی بشنو یا بشنو ای اسرائیل است و دو واژه نخست از فرازی از تورات است که قسمت اصلی دعای صبح و عصر یهودیان را تشکیل می‌دهد. یهودیان متدین شماع را مهم‌ترین بخش ادعیه یهودی می‌دانند؛ و خواندن دو بار در روز آن را یک واجب شرعی می‌دانند. واژه شماع برای اشاره

به کل دعای روزانه، شامل تثنیه ۶ : ۴ تا ۶ : ۹ و ۱۱ : ۱۳ تا ۲۱ و اعداد ۱۵ : ۳۷ تا ۴۱ به کار می‌رود.

آیات شمع بر چهارچوب در ورودی خانه (مزوزا) نصب می‌شود و همچنین در تفیلین نگهداری می‌گردد. تفیلین، نوار چرمی به همراه جعبه‌های کوچکی از چوب و چرم است که درون آن آیات مقدس قرار دارد و مختص مردان یهودی در هنگام نیایش روزانه است که بر دست و پیشانی خود می‌بندند.

همچنین گزارشی از قتل عام یهودیان اصفهان و ربایش فرزندانشان برای خدمت به آتشکده‌ها در حوالی سال ۴۶۹ میلادی (دوره یزدگرد دوم) ذکر شده که هر چند جزئیات دقیق کمیاب‌اند، اما مواردی همچون اقدام به قتل دسته جمعی و ربودن و بردن کودکان به منظور به کارگیری آنها به عنوان خادمین معابد زرتشتی در همان بازه زمانی فشار مذهبی یزدگرد دوم در دوره ممنوعیت نگهداشتن شبات و احکام محدود کننده دیگر صورت گرفت.

همچنین در دوره حکومت پیروز یکم، این آزارها شدید بود و نیمی از یهودیان اصفهان کشته شدند و کودکان به زور به آیین زرتشتی سوق داده شدند. از آن جایی که برخی ایرانیان همچنان نسبت به پیشینه ایران باستان و مذهب زرتشتی تعصب دارند حاضر به پذیرفتن این امر مبرهن تاریخی نیستند که در واقع شهر اصفهان مدت مدیدی خاستگاه سکونت یهودیان بوده و یهودیان این شهر در نتیجه تندرویهای حکومت ساسانی و موبدان زرتشتی کشته شده‌اند اما منابع مختلف از جمله دایره‌المعارف ایرانیکا و نوشته‌های جغرافیدانان و تاریخ نگارانی همچون المقدسی، ابن حوقل، یاقوت حموی و ابن فقیه از سکونت یهودیان در اصفهان سخن می‌گویند و آن را "یهودیّه" لقب می‌دهند و کسانی همچون حمزه اصفهانی، حبیب لوی و گئو ویدن گرن (Geo Widengren)

ایران شناس معروف علاوه بر حضور کهن یهودیان به کشتار دورهٔ پیروز یکم اشاره می کنند.

یهودیان در ایران، به ویژه در اصفهان، تاریخی کهن و ریشه دار دارند که بنا بر منابع سنتی و جغرافیایی، به دوران تبعید بابلی باز می گردد. تلمود، تأسیس اصفهان را به یهودیانی نسبت می دهد که در قرن ششم پیش از میلاد توسط نبوکدنصر تبعید شدند.

در اواسط دورهٔ ساسانی، روابط با جامعه یهودیان و مسیحیان دستخوش تغییرات قابل توجه ای شد. شاپور دوم به اجبار شماری از یهودیان ارمنستان و مسیحیان را به اصفهان منتقل کرد تا هم از ارتباط و اتحاد آنان با امپراطوری روم شرقی (دولت بیزانس) بکاهد و هم از صنعت و توانایی آنان برای ارتقای ایران استفاده کند. طبق گزارش فوستوس بیزانسی (Faustus Byzantium) این گروه ها به اکثریت در اصفهان و بخشی نیز در خوزستان سکنی داده شدند که حدوداً ۸۳۰۰۰ خانوار یهودی و ۷۰۰۰۰ خانوار ارمنی مسیحی بودند.

یزدگرد اول به واسطهٔ همسر یهودی اش، شوشاندخت، یهودیان را در ناحیهٔ "گی" یا "جی" (در نزدیکی اصفهان) اسکان داد. این بخش در گذشته نام ناحیه ای مهم در جنوب شرقی شهر اصفهان امروزی بوده که پیش از اسلام و در دوران ساسانیان، یکی از مراکز عمدهٔ سکونت یهودیان ایران محسوب می شد. محل تاریخی گی یا جی، به طور تقریبی امروزه واقع در حوالی منطقه جلفا، باغ کاران و محله های اطراف رودخانهٔ زاینده رود (به ویژه بخشهایی از خیابان جی و عبدالرزاق فعلی) قرار می گیرد.

طبق نوشته های مورّخین اوضاع در دوران پیروز اول رو به وخامت گذاشت. بنا بر گزارش حمزهٔ اصفهانی، در پی شایعه ای مبنی بر آن که یهودیان دو موبد زرتشتی را کشته و از پوست آنها در صنعت دباغی استفاده کرده اند، شاه دستور به کشتار نیمی از یهودیان

اصفهان و به بردگی بردن پسرانشان داد. هر چند شدت عمل در این گزارش مورد تردید برخی پژوهشگران است، اما باید توجه کرد که بعد از این واقعه شهری که تقریباً کاملاً در دست یهودیان بود به یک باره از وجود آنان تقریباً خالی شد که می‌تواند ناشی از این عملکردها باشد: ۱- کشتار ۲- تبعید ۳- تغییر کیش.

با سقوط ساسانیان و ورود مسلمانان، یهودیان اصفهان که از فشارهای ساسانیان به ستوه آمده بودند، از سپاه عرب استقبال کردند. طبق گزارش ابونعیم اصفهانی مورخ قرن ده میلادی در کتاب تاریخ اصفهان که به شرح اوضاع و احوال این شهر می‌پردازد، یهودیان با شادی، دف و موسیقی به دروازه شهر رفتند تا پیروزی مسلمانان را خوش آمد بگویند بدون آن که حتی اندیشه کنند که بلایی دامنگیرتر وارد ایران شده است.

دوره اسلام تا صفویه:

ورود اسلام و جایگاه اهل ذمه:

در اوایل دوران ساسانیان، آزادی مذهبی یهودیان تا حدودی حفظ شد ولی در اواخر عصر ساسانی که تحت فشار شدید زرتشتیان بودند، وضعیت آنان تغییر کرد و با اقلیتهای دیگر از جمله یهودیان و مسیحیان بسیار تندی کردند. بنا به نوشته‌های ابونعیم در ذکر اخبار اصفهان، با ضعیف شدن ساسانیان و نزدیک شدن سپاه مسلمانان به اصفهان، یهودیان شادمانه به استقبال آنان رفتند و دروازه‌های شهر را گشودند. گروهی با ساز و آواز به پیشواز مهاجمان رفتند، به گمان آن که عصر ظهور مسیحی موعود فرا رسیده است که این رفتار، نشان از جمعیت قابل توجه یهودیان اصفهان در آن دوران است و می‌توان گفت حتی شهر اصفهان در آن زمان شهری عمدتاً یهودی بوده.

در صده دهم میلادی، جغرافیدان مسلمان، ابواسحاق اصطخری، می‌نویسد: "تمامی ناحیه بین اصفهان تا تستر (شوشتر) چنان در تصرف یهودیان است که باید آن را یهودستان نامید."

او همچنین یهودیان را، پس از زرتشتیان و مسیحیان، سومین گروه بزرگ دینی ایران می‌نامد. المقدسی نیز به جمعیت چشمگیر یهودیان در شهرها از جمله همدان، نهاوند، هلو و کرمانشاه، اشاره می‌کند.

پس از پیروزی مسلمانان، یهودیان مشمول نظام "ذمه" شدند. آنان مجاز به اجرای مناسک دینی خود بودند، اما ملزم به پرداخت مالیات جزیه شدند و از شرکت در جنگ معاف بودند. با این حال، محدودیتهایی همچون ممنوعیت حمل سلاح، شهادت علیه مسلمانان، و پوشش متمایز همچون وصله زدن پارچه‌ای رنگی برای نشان دادن نوع مذهب،

عدم اجازه برای نشستن بر اسب (صرفاً مجاز به استفاده از الاغ یا خر بودند) بر آنان اعمال می‌شد.

در دوران خلافت امویان (۶۶۱ - ۷۵۰ میلادی)، یهودیان در قلمرو امویان که از اسپانیا تا مرزهای هند گسترده بود، شرایط نسبتاً سختی داشتند، به ویژه در مناطق مرکزی و عرب‌نشین، چرا که امویان سیاستهای عرب محور داشتند. با این حال، در مناطق دورتر مانند خراسان و ایران، به دلیل ضعف کنترل مستقیم امویان، یهودیان می‌توانستند نسبتاً مستقل باشند، اگر چه همچنان جزیه و محدودیتهای قانونی اعمال می‌شد.

با روی کار آمدن خلافت عباسیان (۷۵۰ - ۱۲۵۸ میلادی) و انتقال مرکز خلافت به بغداد، شرایط برای یهودیان نسبت به دوره امویان آسان تر شد. عباسیان از ابتدا با کمک ایرانیان و نیروهای محلی خراسان به قدرت رسیدند و در اداره سرزمینهای وسیع خود نرمش بیشتری نسبت به اقوام و ادیان غیر عرب داشتند. یهودیان با پرداخت جزیه توانستند روزگار خود را سپری کنند و برخی از آنها در دادگستری، پزشکی، تجارت و اداره امور دولتی نقشهایی پیدا کردند.

تا قبل از ظهور حکومتهای نیمه مستقل در ایران حکومت عباسیان گستره عظیمی از شام، مصر، شمال آفریقا بخشهایی از ایران و خراسان و آسیای میانه را در چنبره خود داشتند اما با ظهور سلسلههای محلی در ایران، قدرت واقعی از بغداد به شرق و شمال ایران منتقل شد. صفاریان (۸۴۵ - ۹۵۰ میلادی) در سیستان و شرق ایران به قدرت رسیدند. صفاریان ایرانی و فارس تبار بودند و به بازسازی هویت و فرهنگ ایرانی پس از اسلام اهمیت می‌دادند. آنان کاملاً مستقل از خلافت عباسی عمل می‌کردند و یهودیان تحت سلطه آنان محدودیتهای مذهبی داشتند، اما جوامع یهودی توانستند به حیات خود ادامه دهند.

در این ادوار خلافت عباسیان همچنان مرکزیت مذهبی اسلامی و مشروعیت سیاسی را دارا بود و نام خلیفه بر سکه‌ها و خطبه‌ها ذکر می‌شد اما دیگر فرمان مستقیم و کنترل نظامی مستقیم بر ایران نداشتند.

در ادامه، سامانیان (۸۹۲ - ۱۰۴۰ میلادی) ایرانی‌تبار و اهل بخارا و سمرقند، قدرت اقتصادی و فرهنگی بسیاری در شرق ایران داشتند. یهودیان در قلمرو سامانیان زندگی و تجارت داشتند و امنیت نسبی و آزادی محدود مذهبی داشتند. سامانیان و صفاریان کاملاً مستقل بودند و مالیات یا باج و خراج به عباسیان نمی‌دادند؛ خلافت عباسی در این مناطق بیشتر نماد مشروعیت دینی و سیاسی بود تا قدرت واقعی.

ظهور انبیای کذب در دوره خلافت عباسیان در ایران:

در همین ادوار رهبری سیاسی و اجتماعی یهودیان ایران در این دوره بر عهده شخصی به نام رأس جالوت بود که توسط دستگاه خلافت به رسمیت شناخته می‌شد. رأس جالوت از میان رؤسای مدارس مذهبی شهرهای پومبدیتا و سورا انتخاب می‌شد. یهودیان ایران علاوه بر پرداخت جزیه، اعاناتی نیز برای این رهبران می‌فرستادند و در مقابل آنها قضاوت و روحانیونی برای اداره جوامع و اجرای شعائر مذهبی به ایران می‌فرستاد. این فرستاده‌ها باعث شدند که همدان و اصفهان در قرن ششم هجری به مراکز عمده فرهنگی یهودیان تبدیل شوند.

با این حال، درگیری رهبران دینی بر سر مقام رأس جالوت به از بین رفتن این مقام انجامید و جامعه یهودیان ایران دچار آسیب‌های فراوان شد. در همین حین ظهور پیامبران دروغین همچون ابوعیسی اصفهانی که دست به تجدید نظرهایی در یهودیت زدند

و جنبشهای مذهبی نوظهور چون قرائیم که یهودیت سنتی را نقد می‌کردند در جهان عرب و ایران نیز مشاهده می‌شد که نمونه‌هایی از آنها ذکر می‌گردند:

جنبش عوبدیا ابوعیسی اصفهانی:

در نیمهٔ دوم قرن دوم هجری (حدود ۷۵۰ میلادی) شکل گرفت. ابوعیسی، یهودی اهل اصفهان، خود را "پیش قراول مسیح موعود" معرفی می‌کرد و به تدریج آیینی جدید در میان یهودیان ایران پایه‌گذاری نمود که بعدها به "مذهب عیسویه یا اصفهانیه" شهرت یافت. او در اواخر دوران امویان و اوایل خلافت عباسی، به ویژه در عهد منصور عباسی، ظهور کرد و سرانجام در ری کشته شد.

روایتها می‌گویند که ابوعیسی روزگاری به بیماری جذام دچار بود و پس از بهبودی این واقعه را معجزه دانست و خود را مأمور خدا برای نجات بنی‌اسرائیل از ستم فرمانروایان معرفی کرد. وی مدعی بود خدا با او سخن گفته و او را در زمرهٔ رسولان مسیح موعود قرار داده است. به باور او، مسیح پیش از ظهور نهایی، پنج رسول خواهد داشت و او یکی از آنان است.

ابوعیسی به نبوت عیسی مسیح باور داشت. در نگاه او، عیسی پیامبر برگزیدهٔ خدا برای بنی‌اسرائیل بود و محمد نیز پیامبری برای فرزندان اسماعیل و قبایل عرب بود. او تصدیق رسالت مسیح را واجب می‌شمرد و خود را پس از مسیح، برترین پیامبران می‌دانست. پیروانش او را صاحب معراج می‌دانستند و باور داشتند در آن سفر با پیامبر اسلام دیدار کرده و به او ایمان آورده است. دعوت ابوعیسی در اصفهان آغاز شد و به سرعت در میان یهودیان دیگر شهرها گسترش یافت. او ده‌ها هزار تن از یهودیان را گرد خود آورد و با شعار رهایی قوم بنی‌اسرائیل، قیام مسلحانه علیه مسلمانان ترتیب داد. در نبردها، بسیاری از مسلمانان کشته شدند، اما سرانجام سپاه عباسیان وارد عمل شد و قیام ابوعیسی را سرکوب کرد. او در ری کشته شد و یارانش مجازات گردیدند.

معلوم نیست که او چگونه خود را فرستاده عیسی می‌دانست در حالی که به هیچ وجه او را و تعلیمات و الوهیتش را نشناخت. همچنین چنان چه او محمد را پیامبر اعراب و مسلمانان را پیرو همان پیامبر می‌دانست پس با چه تفکری به آنان حمله می‌کرد. با مرگ او، فرقه‌اش از هم نپاشید. برخی پیروانش معتقد بودند که او در آخرالزمان باز خواهد گشت و جهان را دگرگون خواهد کرد. در عین حال، در بخشی از سنت یهودی اصفهان، او به عنوان "دجال خروج کننده از اصفهان" شناخته شد. نمونه‌هایی دیگر از این دسته یهودیان که ادعای الوهیتی می‌کردند و بسیاری را نیز با خود به گمراهه بردند در قرون بعدی نیز پدیدار شدند که جلوتر در بخشی دیگر به آن پرداخته می‌شود.

شورش هاشم بن حکیم (المقنّع):

هاشم بن حکیم (۷۳۱ تا ۷۷۹ میلادی) در خراسان داعیه نبوت و موعود بودن را داشت. هاشم بن حکیم، معروف به المقنّع خراسانی، از اهالی مرو بود. پدرش یکی از کارگزاران امیر خراسان به شمار می‌رفت و خود او نیز در جوانی به دربار محلی راه یافت. او مدتی در دستگاه ابومسلم خراسانی، فرمانده بزرگ ایرانی که نقش اصلی را در براندازی امویان و روی کار آمدن عباسیان ایفا کرد، خدمت می‌کرد. پس از کشته شدن ابومسلم به فرمان منصور عباسی (۱۳۷ هجری)، خشم و ناامیدی در میان ایرانیان بالا گرفت. در همین فضای پراشته بود که هاشم بن حکیم معروف به المقنّع یا مقنّع در شورش علیه خلافت عباسیان شرکت کرد.

در این دوره، مقنّع علاوه بر فعالیت نظامی، به تبلیغ آموزه‌های خاص خود نیز پرداخت و ابتدا خود را پیامبر معرفی کرد بعد از شکستش در نبرد به دستور خلیفه دستگیر و زندانی شد؛ اما پس از آزادی، دعوت خویش را با شدتی بیشتر از سر گرفت. این بار پا را فراتر گذاشت و ادعا کرد که نه تنها پیامبر است، بلکه خود خدا است!

مقنّع که در علوم مختلف، از جمله ریاضیات و نیز فنون شعبده، دستی داشت، با استفاده از تجربه‌هایش توانست اعمالی که بیشتر تردستی بودند از جمله "ماه نخشب" را برای خود ایجاد کند که همین حقه در جذب پیروان بسیار برای مقنّع مؤثر بود و باعث شد که او و پیروانش به مدت ۱۲ یا ۱۴ سال برای خلافت در دسر درست کنند. ماه نخشب بدین گونه بود که هر شب جسمی درخشان و گرد، شبیه به قرص ماه، از چاهی در منطقه نخشب (در نزدیکی سمرقند) بیرون می‌آمد و فضای اطراف را روشن می‌کرد. این پدیده که چندین ماه ادامه یافت، سبب شد بسیاری از مردم ساده دل به سوی مقنّع کشیده شوند.

برخی مورخان این پدیده را چنین توضیح داده‌اند که مقنّع با بهره‌گیری از دانش خود در نورشناسی و آینه‌سازی، دستگاهی ساخته بود در طول روز، نور خورشید را در آینه‌های بزرگ و صیقلی متمرکز می‌کرد. این نور بازتاب داده می‌شد و شب هنگام از فاصله دور به صورت قرص دوم ماه در آسمان یا بر سطح زمین دیده می‌شد. این ماه مصنوعی به قدری روشن بود که گفته‌اند شعاع آن چهار فرسخ در چهار فرسخ (حدود ۲۴ کیلومتر مربع) را روشن می‌کرد. مردم محلی آن را با نامهای مختلف می‌شناختند: ماه نخشب، ماه کاشغر، ماه مقنّع.

مقنّع با بهره‌گیری از نارضایتی عمیق اجتماعی در خراسان از حکومت‌های اسلامی شبکه‌ای از مبلغان (داعیان) وفادار ایجاد کرد و آنان را به نواحی مختلف فرستاد. به نقل از حبیب لوی در تاریخ یهود او آدم و نوح و ابومسلم و خودش را همچون خدا می‌دانست.

پیروان او به تدریج در خراسان و ماوراءالنهر گسترش یافتند. منابع اسلامی او را به سبب پوشاندن زشتی صورتش از بیماری یا ناهنجاری چهره با نقاب "المقنّع" نامیده‌اند و او به دروغ برای فریفتن هر چه بیشتر دیگران چنین وانمود می‌کرد که هیچ کس قدرت دیدن چهره او از انوار الهی را ندارد.

پیروان او به سبب پوشیدن جامه‌های سفید، در مخالفت با عباسیان که لباس سیاه را شعار خود کرده بودند، به سپیدجامگان معروف شدند. آنان آیین خاصی داشتند:

به تناسخ اعتقاد می‌ورزیدند، نماز و روزه اسلامی را کنار گذاشته بودند، اما در عوض به امانتداری و وفاداری اجتماعی شهره بودند. در نهایت، نیروهای گسیل شده مهدی عباسی در سمرقند به درون قلعه‌ای که او در آن پناه گرفته بود راه یافتند و پیروان او را تار و مار کردند. مقنّع که خود را در آستانه شکست دید، به جای تسلیم، در قلعه آتش افروخت و ابتدا نزدیکان و خانواده‌اش را از میان برد و بعد خودش را سوزاند تا به دست دشمن نیفتد (۷۷۹ میلادی).

در همین ادوار، که هر چند وقت یک بار پیامبری کاذب یا مدّعی مصلح بودن در گوشه‌ای از سرزمینهای تحت انقیاد حکومت‌های اسلامی سر برمی‌آورد، بارها جنبشهای دینی و سیاسی مختلف با پشتیبانی از این افراد شکل گرفت. در خراسان، ماوراءالنهر و عراق، افرادی با ادّعای پیامبری یا منجی بودن می‌کوشیدند از نارضایتی اجتماعی و آشفته‌گی سیاسی بهره گیرند و پیروانی برای خود فراهم کنند.

هر چند خلافت عباسی در مقایسه با امویان سخت‌گیری کمتری بر جامعه اقلیتها داشت، اما فشارهای مالیاتی و خراجهای سنگین، زندگی بسیاری از آنان را دشوار می‌کرد. این وضعیت به ویژه برای جامعه یهودیان مشکل آفرین بود؛ به گونه‌ای که آنان ناچار شدند روستاها را ترک کنند و به شهرها مهاجرت نمایند. این جابه‌جایی موجب شد یهودیان به مشاغل شهری، به ویژه در عرصه بازرگانی، صراف‌ی و صنایع دستی روی آورند و به تدریج مراکز فرهنگی و اقتصادی خود را در شهرهایی چون همدان و اصفهان تقویت کنند. اما این ساختار نیز دیری نپایید؛ چرا که با یورش مغولان به ایران در میانه قرن سیزدهم میلادی و سقوط خلافت عباسی در بغداد، بار دیگر بنیادهای سنتی مذهبی و اجتماعی در سراسر منطقه دگرگون شد.

دوره حکومت ترکان:

در دوره حکومت‌های نیمه مستقلی مثل سامانیان و صفاریان فشار دینی بسیار کم بود به خصوص که سامانیان اهل شعر و ادب بودند. از سال ۹۷۷ میلادی کم کم ایران مورد هجوم ترکان قرار گرفت و حکومت‌های تقریباً مستقل دیگری همچون غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان سر برآوردند که تا قبل از حمله مغول بزرگ‌ترین قدرت ترک تبار ایران و خصوصاً سرزمین خراسان بودند که شامل گستره عظیمی از هرات و بلخ و مرو سمرقند و بخارا و بخش‌هایی از ترکمنستان و ازبکستان امروزی می‌شد.

در دوران غزنویان و سلجوقیان رشد جامعه یهودی ادامه یافت به صورتی که بسیاری از ایشان به دربارهای این حکومت‌ها راه یافتند همچنین چندین یهودی در دستگاه خواجه نظام‌الملک طوسی به امور دیوانی مشغول بودند. غزنویان و سلجوقیان تقریباً مستقل بودند و قلمروها را بدون اجازه عباسیان فتح می‌کردند، اما برای تثبیت مشروعیت خود در جهان اسلام از نام خلافت عباسی استفاده می‌کردند: ذکر نام خلیفه در خطبه‌ها و ضرب سکه‌ها. در این دوره، یهودیان وضعیتی مشابه دوران سامانیان داشتند؛ محدودیت‌های مذهبی و مالیاتی داشتند اما توانستند در شهرها زندگی و تجارت کنند و گزارشی از آزار یا اذیت آنان توسط ترکان ثبت نشده است. با فروپاشی سلسله سلجوقی در اوایل قرن سیزدهم، حکومت خوارزمشاهیان (۱۰۹۷ - ۱۲۲۱ میلادی) آخرین حکومت بزرگ ترک‌تبار ایران و خراسان را شکل داد. آنان تا زمان حمله مغول‌ها بر ایران قدرت داشتند و یهودیان نیز تحت سلطه آنها زندگی می‌کردند.

در سال ۱۲۵۸ میلادی، مغول‌ها به رهبری هلاکوخان بغداد را فتح کردند و خلافت عباسی را نابود کردند. در این هنگام، حکومت‌های ترک در ایران تقریباً فرو پاشیده

بودند و مغول‌ها جای آنها را گرفتند. ایلخانان مغول ایران را مستقیم و تصرف کردند و به جای حکومت‌های ترک یا خوارزمشاهیان بر قدرت نشستند.

دوره ایلخانان مغول:

در اوایل قرن چهاردهم میلادی، یهودیان در اروپا و ایران سرنوشت‌هایی متفاوت اما همزمان تجربه می‌کردند. در غرب، در سال ۱۳۰۶ میلادی، فیلیپ چهارم فرانسه (Phillip IV) مشهور به فیلیپ زیبا، فرمانی صادر کرد که طی آن همه یهودیان از قلمرو فرانسه اخراج شدند. این اقدام بیش از آن که ریشه مذهبی صرف داشته باشد، دلایل اقتصادی و سیاسی داشت. خزانه سلطنتی در اثر جنگ‌ها و درگیری‌ها خالی شده بود و فیلیپ با مصادره اموال یهودیان و لغو بدهی‌های سنگین مسیحیان به آنان، هم خزانه خود را پر کرد و هم رضایت اشراف و مردم بدهکار را به دست آورد.

بدهکاران بدون پرداخت قرض، از دست طلبکاران یهودی خود خلاص شدند و متأسفانه چنان نگاه قبیح و منفی نسبت به یهودیان وجود داشت که عملاً این اقدام را حتی دزدی و غارت نمی‌دانستند. برعکس، مسیحیان آن عصر فرانسه با خوشحالی و چنین توطئه‌ای از زیر بار قرض‌ها فرار کردند. فضای ضد یهودی حاکم بر کلیسای کاتولیک نیز این اقدام را توجیه پذیر می‌ساخت.

بدین ترتیب، یهودیان فرانسه در اوج فشار اجتماعی و سیاسی از خانه و کاشانه رانده شدند و به سرگردانی در دیگر سرزمین‌های اروپایی افتادند.

اما در شرق، در همان دهه، اوضاع یهودیان ایران در سایه حکومت ایلخانان مغول تفاوتی آشکار داشت. مغولان پس از فتح ایران در آغاز قرن سیزدهم، به دلیل نداشتن مذهبی خاص سیاستی مذهبی بر پایه تسامح در پیش گرفتند. در این فضای تازه، اقلیتهایی چون یهودیان و مسیحیان توانستند نفسی تازه کنند و حتی در حوزه‌هایی مانند پزشکی و دیوان‌سالاری به دربار راه یابند.

درخشان‌ترین نمود این تسامح، وزارت سعدالدوله، یهودی‌اهل ابهر، در دربار ارغون خان بود (۱۲۸۴ - ۱۲۹۱ میلادی). چون سعدالدوله بسیاری از مناصب حساس را برای همکیشان خودش تدارک می‌دید مسلمانان نسبت به او حسادت می‌کردند. و سرانجام با مریضی و مرگ ارغون، سعدالدوله به تحریک فقه‌ها کشته شد و موجی از خشونت ضد یهودی در ایران آغاز شد و یهودیان بسیاری قتل عام شدند و فقط یهودیان بغداد توانستند از خود دفاع کنند. ترمیم مزار استر و مردخای به عهده جلال الدوله یکی از وزرای ارغون خان نسبت داده شده و همچنین تعمیر بنای سارابت آش‌النجان اصفهان نیز به همین وزیر نسبت داده شده است.

با اسلام آوردن خانهای مغول سیاست دینی بدتر شد. غازان خان نخستین ایلخانی بود که رسماً اسلام آورد و با اجرای احکام شرعی، مالیات ویژه بر غیر مسلمانان را دوباره برقرار ساخت. آزادیهای پیشین اقلیتهای محدود شد، هر چند نسبت به اروپا هنوز امنیت نسبی داشتند. الجایتو جانشین غازان خان، در مواردی یهودیان را به اسلام آوردن اجبار کرد. همچنین بسیاری از کنایس یهود و حتی کلیساها را ویران کردند. شیخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، پزشک و مورخ یهودی تبار، پس از گرویدن به اسلام به وزارت رسید، اما در ۱۳۱۸ میلادی با توطئه دربار به اتهام مسموم کردن شاه اعدام شد و سرش را در شهر گرداندند. سر او توسط مردم تا چند روز در شهر چرخانده می‌شد و مردم می‌گفتند: "این سر یهودی‌ای است که از نام خدا سوء استفاده کرد، خدا او را لعنت کند."

اواخر دوره ایلخانان مغول همزمان با شیوع "طاعون سیاه یا مرگ سیاه" در اروپا بود. این بیماری بین سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱ میلادی از آسیای مرکزی به اروپا رسید و حدود یک سوّم جمعیت قاره، یعنی ۲۵ تا ۳۰ میلیون نفر، جان خود را از دست دادند. در این دوران، یهودیان در شهرهایی مانند آلمان، سوئیس و فرانسه به اتهام مسموم کردن چاه‌های آب متهم شدند و هزاران نفر از آنها، از جمله در استراسبورگ (Strasbourg) در سال ۱۳۴۹ میلادی، زنده سوزانده و قتل عام شدند. این رویداد یکی از بزرگ‌ترین موجهای ضد یهودی در تاریخ اروپا محسوب می‌شود.

همچنین، مردمان عادی‌ای که به جادوگری یا آوردن بیماریهای مرگبار و آلوده کردن آبها با جادو متهم می‌شدند، توسط مردم با کمال بی‌رحمی سوزانده می‌شدند. علاوه بر این، عوامل دیگری نیز در تشدید بحران طاعون نقش داشتند؛ از جمله وجود جاده ابریشم، که تاجران اروپایی از طریق آن بیماریها را از چین به اروپا منتقل می‌کردند، و خرافات کلیسا که گربه‌ها را موجودات شیطانی می‌دانست و بسیاری از آنها را می‌کشت و این امر به نوبه خود باعث افزایش جمعیت موش‌ها و تشدید شیوع طاعون شد.

در دوران طاعون سیاه (۱۳۴۷ - ۱۳۵۱ میلادی)، یهودیان در سراسر اروپا به طور گسترده، به عنوان "دشمنان پنهان بشریت" و عامل تمامی بیماریها معرفی می‌شدند. آن چنان که گویی در پشت پرده تمامی فجایع طبیعی و اجتماعی قرار دارند. این شکل از نگاه بر جامعه یهود در هنر و آثار ادبی نیز رسوخ یافت و در پس پرده برخی داستانها همیشه از یک شخصیت یهودی به عنوان کاراکتر منفی در داستانها و نمایشنامه‌ها یاد می‌شد.

در اواخر قرن شانزدهم، شکسپیر در نمایشنامه مشهور خود، "تاجر ونیزی" (۱۵۹۶ - ۱۵۹۸)، شخصیت "شایلاک" (Shylock) را معرفی کرد؛ رباخواری یهودی که از

بدهکار مسیحی‌اش، آنتونیو، خواست تا در صورت عدم پرداخت بدهی، یک پوند از گوشت بدنش را به او بدهد. هنگامی که آنتونیو قادر به بازپرداخت قرض نبود، به دادگاه فرا خوانده شد و با وجود آن که دوستان او چندین برابر مبلغ قرض را فراهم کردند، شایلاک همچنان درصدد بود تا یک پوند گوشت بدن آنتونیو را ببرد.

این داستان، که بعدها به وفور در ادبیات و فرهنگ عامه بازتاب یافت، تصویر یهودیان را به عنوان موجوداتی بی‌رحم، انتقامجو و خونریز تثبیت کرد و آنها را در ذهن مخاطبان، به مثابه "دیگری" و "دشمن مسیحیان" جا زد. اجرای بی‌نظیر نقش شایلاک در فیلمی معاصر توسط آل پاجینو (Al Pacino) در سال ۲۰۰۴ میلادی نیز تصویر یهودیان را همچنان منفور و ترسناک نشان می‌دهد و این نمادگرایی در فرهنگ جمعی، تا زمان حاضر بازتاب یافته است.

ترکیب این گونه داستانها با شایعات دوران طاعون، از جمله تهمت مسموم کردن چاه‌ها و رودخانه‌ها توسط یهودیان، تصویری تحریف شده و خصمانه از جامعه یهودی ایجاد کرد. در این روایتها، رفتارهای اقتصادی و اجتماعی یهودیان، از جمله قرض دادن و دریافت بهره، به شکل خشونت آمیز و خون‌آشامانه به نمایش گذاشته شد.

تأثیر این اتهامات و داستانها تا قرون زیادی ادامه یافت و به عنوان ابزار اجتماعی و فرهنگی برای مشروعیت بخشی به تبعیض، سرکوب و اعمال خشونت علیه یهودیان در جوامع مسیحی به کار رفت. به عبارت دیگر، این آثار نه تنها بازتاب دهنده واقعیت نبودند، بلکه به شکل نظام‌مند، تصویری منفی و پایدار از یهودیان در ذهن جمعی ایجاد کردند که اثرات آن تا مدت‌ها باقی ماند.

در همان برهه‌ای که اروپا گرفتار طاعون و یافتن مسبب آلودگیها و حصار ساختن در اطراف چاه‌ها و دستگیری و کشتار یهودیان بود ایران با بحرانهایی سیاسی و جانشینی

حکمرانان محلی رو به رو بود و برخلاف اروپا، یهودیان ایران متهم به مسموم کردن آب یا ایجاد طاعون نشدند. یکی از دلایل این تفاوت وجود تنوع مذهبی (زرتشتی، یهودیت، مسیحیت، اسلام) در آن دوره بود.

بعد از روی کار آمدن تیمور لنگ او به درجاتی وحشتناک با کل ایران و خصوصاً یهودیان رفتار نمود و سرهای زیادی از پیر و جوان و کودک را بر بالای نیزه کرد و کنایس زیادی از یهودیان را ویران نمود. و تقریباً در میانه حکومت تیموریان و به خصوص اواخر حکومت نوه‌های تیمور طاعون چندین بار وارد نقاط مختلف ایران نیز شد و هر بار جمعیت عظیمی را کشت ولی حکومت‌های آن دوره یهودیان را مسبب یا مقصر نمی‌دانستند.

با روی کار آمدن حکومت صفویه و رسمیت یافتن تشیع، برگ دیگری از فشار دینی ورق خورد و شرایط به مراتب سخت‌تری برای یهودیان پدید آمد. گزارشها از تغییر مذهب اجباری، مهاجرت به نواحی دور افتاده، و حتی پنهان سازی هویت دینی در منابع عبری و فارسی آمده است.

دوره صفویه:

در ارتباط با صفویان بایست گفت این صفویان بودند که برای اولین بار شیعه دوازده امامی را مذهب رسمی ایران کردند و دولت برای تحکیم قدرت سیاست فشار بر غیر شیعه را آغاز کرد. صفویان روحانیون شیعه را وارد ساختار قدرت کردند و همین باعث شروع نگاه فقهی و شرعی اسلامی سختگیرانه در سیاست دولت شد. در دوره شاه عباس در پی شورش فرمانروایین گرجی و با هدف بازپس‌گیری ایروان و تضعیف نفوذ عثمانی در قفقاز، او لشکرکشی بزرگی را از سال ۱۶۰۳ میلادی آغاز کرد. او با وعده آزادی، وارد مناطقی شد که بیشتر ساکنان آنها ارمنیان مسیحی بودند. اما پس از تصرف ایروان و مناطق اطراف، سیاستی شدیداً بی‌رحمانه را در پیش گرفت.

سپاهیان شاه هنگام عقب‌نشینی، روستاها و شهرها را به آتش کشیدند، آذوقه‌ها را با خود بردند، و مناطق را خالی از سکنه کردند تا عثمانیان در صورت پیش روی با زمین سوخته رو به رو شوند. درست است که این اعمال تاکتیک سیاسی محسوب می‌شدند اما در عمل این ارامنه و یهودیان بی‌دفاع بودند که در کمال بدبختی بدون حتی توشه راه با دستانی خالی از خانه و کاشانه‌شان با زور نیزه بیرون انداخته شدند و بعداً نیز دولت کمکی در جهت جبران این تبعید اجباری و خسارات وارده نکرد.

فاجعه کشتار ارامنه و یهودیان در زمان شاه عباس:

همزمان با پیشرویهای نظامی شاه عباس اول در برابر عثمانیان، هزاران تن از ارمنیان ساکن مناطق مرزی غرب ایران، به اجبار از خانه و کاشانه خود کنده شدند و بی‌هیچ آمادگی یا توشه‌ای، روانه سفری طولانی و طاقت فرسا به درون خاک ایران شدند.

این کوچ اجباری در سال ۱۶۰۴ میلادی (۹۸۳ خورشیدی) به اوج خود رسید و بنا بر منابع تاریخی، حدود ۳۵۰ هزار نفر از ارمنیان را در بر می گرفت.

بسیاری از این مردمان، در شرایطی غیر انسانی، بدون آذوقه، پوشاک یا امکان استراحت، تحت فشار و خشونت مأموران حکومتی، ناگزیر به پیمودن مسیرهای سخت، کوهستانی و سردسیر شدند. هزاران نفر از آنان، به ویژه سالخوردگان، کودکان و بیماران، در طول راه بر اثر گرسنگی، بیماری، سرمازدگی و ناتوانی جسمی و شلاقهای زیاد برای سرعت دادن در حرکت در طی مسیر جان باختند.

در هنگام عبور از رودخانه ارس، به دلیل نبود پل، ابتدا بسیاری از مردم که به زور سرنیزه سربازان به داخل رودخانه پرت شدند و به خصوص پیران و کودکان که ناتوان بودند سریعاً در آب غرق شدند و در نتیجه تلمبار شدن هزاران جسد بر روی هم در طول رودخانه پلی موقت از اجساد تشکیل شد و باقی این مهاجران نگون بخت پاهایشان را بر روی جسد این افراد می گذاشتند و از روی آنها عبور می کردند.

همزمان، فرماندهان صفوی مانند الله وردی خان نیز در مناطق شرقی آناتولی، شهرها را سوزاندند، مردان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر گرفتند. در نهایت، شاه عباس با این تبعید گسترده، قفقاز را از سکنه مسیحی تخلیه کرد و موجی از بی خانمانی و مرگ را در منطقه به جای گذاشت.

این فاجعه که در تاریخ ارمنیان با عنوان "کوچ بزرگ شناخته می شود، از منظر منابع تاریخی چون آثار آراکل تبریزی و گزارشهای مورخان ارمنی، همچون لرتا گورگنی دانغیان *Հորեւոս Գուրգենի Դանեդյան*، به مثابه یکی از دردناک ترین وقایع تاریخ ارمنستان ثبت شده است.

در پی این فتوحات، شاه عباس با سیاست انتقال جمعیت (کوچ اجباری)، هزاران تن از اهالی ارمنستان، گرجستان، و دیگر مناطق مرزی را به نواحی مرکزی ایران چون قزوین، اصفهان و فرح‌آباد در مازندران منتقل کرد. این جا به جاییها، که گاه با قتل عام و اسارت همراه بود، یکی از گسترده‌ترین برنامه‌های کوچ اجباری دوره صفوی به شمار می‌آید.

در این میان، شهر زَغَم در ناحیه کاختی، محل زندگی گروهی از یهودیان، نقشی خاص یافت. با گسترش درگیریها، شکست سپاه قزلباش در برابر گرجیان شورشی، و آغاز مجدد لشکرکشی شاه عباس (در سالهای ۱۶۱۶ - ۱۶۱۷ میلادی)، موجی از نگرانی جامعه یهودی این شهر را فرا گرفت.

در این برهه بحرانی، خواجه لاله‌زار، رهبر یهودیان زَغَم، با گرد آوردن بزرگان قوم، تصمیمی سرنوشت‌ساز گرفت: او برای حفظ جان هم کیشان خود و جلوگیری از سرنوشت تلخ اقلیتهای دیگر، از جمله تغییر دین اجباری به اسلام، با هیأتی به نزد شاه عباس رفت و وفاداری کامل یهودیان به سلطنت صفوی را اعلام کرد. شاه در آن لحظه، با احترام به این اقدام، فرمان داد که به یهودیان آسیبی نرسد. اما این تنها بخشی از ماجرا بود.

با وجود پذیرش موقتی این بیعت، شاه عباس دستور داد یهودیان زَغَم نیز مانند دیگر ساکنان منطقه، بدون خونریزی اما به اجبار به فرح‌آباد کوچ داده شوند؛ شهری که او در سال ۱۶۱۱ میلادی در مازندران بنیاد نهاده بود. اما این تبعید در مدتی کوتاه به فاجعه‌ای انسانی انجامید.

فرح‌آباد با اقلیمی مرطوب، بیمارخیز و کمبود منابع غذایی، به گورستانی خاموش برای هزاران مهاجر تازه وارد بدل شد. آراکل داوریزتسی (Arakel Davrizhetsi) معروف به آراکل تبریزی، کشیش و مورخ ارمنی، می‌نویسد که شمار زیادی از آرامنه، گرجیان و یهودیان در اثر بیماری، گرسنگی، نداشتن خوراک و شرایط نامساعد از بین

رفتند. در واکنش به درخواست کمک کشیشان، شاه تنها یک پاسخ داشت: "اگر اسلام آورید، همه چیز برایتان فراهم می‌شود." کسانی که تسلیم شدند، از آن وعده‌ها تنها سکه‌ای ناچیز دریافت کردند.

با این حال، در نخستین سالهای سکونت در فرح‌آباد، روابط شاه با خانواده‌ی خواجه لاله‌زار گرم و نزدیک بود. بابایی ابن لطف، شاعر و تاریخ نگار یهودی سده‌ی هفدهم، در اثر خود از حضور حنوکا و یعقوب (پسران خواجه) و داوود (برادرش) در دربار شاه گزارش می‌دهد. آنان حتی در بزمهای شاهانه حضور می‌یافتند. شاه روزی به حنوکا پیشنهاد داد که اگر اسلام آورد، حکومت گیلان را به او می‌سپارد. حنوکا که از ترس ابتدا طفره رفت، سرانجام تحت فشار، تغییر دین داد و به آن مقام رسید.

همچنین آراکل می‌گوید که ارامنه‌ی جلفا با کسب اجازه از شاه اقدام به ساخت کلیساها کردند و همین کار سبب پایبندی ارمنیان در ایران شد. آنان در همه جای جلفا، حتی در روستاها، کلیساهای بزرگ ساختند. اما این روی خوش دیری نپایید و شاه دوباره رویه‌ی تغییر دین را از سر گرفت. در سال ۱۶۲۱ میلادی، شاه عباس به یهودیان مظنون شد و روابط دچار تیرگی شدیدی شد. در اثر بابایی ابن لطف (کتاب آنوسی) آمده است که شاه، با اتهاماتی چون جادوگری، دستور به سوزاندن کتابهای یهودیان داد و گروهی را در انظار عمومی به مرگ درنده خویانه محکوم کرد.

در همین سال، طبق گزارش بابایی ابن لطف و پیترو دل‌واله (Pietro Della Valle) بسیاری از یهودیان که از پذیرش اسلام سر باز زدند، به طرز فجیعی جلوی سگهای درنده انداخته شدند. این واقعه در اشعار او به طور دردناکی منعکس شده و حکم فجیع مشابه‌ای درباره‌ی کشیش کاهان (کاهنان) باغداسار مسیحی (K'ahnan Baghdasar) که در منابع آراکل تبریزی ثبت شده، صادر شد.

از جمعیت کوچ داده شده یهودی به فرح آباد، تنها گروه اندکی جان سالم به در بردند. بعدها، در دوران نادر شاه افشار (۱۷۴۶ میلادی)، گروهی از همین بازماندگان برای محافظت از خزانه سلطنتی به قزوین و سپس مشهد منتقل شدند. هر چند به مقصد نهایی خود یعنی کلات نادری نرسیدند، اما در مشهد سکونت گزیدند و جامعه یهودی آن شهر عمدتاً از نوادگان همین مهاجران فرح آباد شکل گرفت. از قرن نوزدهم میلادی، بخشی از یهودیان مشهد که تحت فشار و تبعیض بودند، ابتدا به بمبئی مهاجرت کردند و سپس با کشتی به نیویورک رفتند؛ شهری که پس از اسرائیل، بزرگ ترین جامعه یهودی نشین جهان را در خود جای داده است.

شکنجه کتوان ملکه مسیحی گرجستانی:

در بحبوحه ناآرامیهایی که حکومت صفوی ایجاد کرد در کنار تمامی قتلها و آزارها یک نمونه بارز که در یاد جامعه گرجستان باقی مانده کشتن ملکه این کشور است. در گرجستان ملکه کتوان (Ketevan) معروف به کتایون، بانوی گرجی و همسر شاهزاده دیوید اول کاختی، که پس از مرگ شوهرش نقش نایب السلطنه را برای پسرش تهمورث خان (تیموراز اول) داشت در آن دوره آشوب ناخواسته وارد این کشمکش تاریخی شد.

در سال ۱۶۱۴ میلادی، شاه عباس برای وادار کردن گرجستان به اطاعت، از تهمورث خان خواست که برای اثبات وفاداری اش، پسر کوچک خود و مادرش کتایون را به دربار ایران بفرستد. او تهدید کرد که در غیر این صورت، گرجستان را مورد تهاجم قرار می دهد.

تهمورث خان که در فشار شدید بود، مادرش کتایون و فرزند کوچکش (احتمالاً الکساندر) را روانه دربار شاه کرد. اما این پایان کار نبود. مدتی بعد، شاه عباس درخواست کرد که پسر بزرگ‌تر تهمورث خان، لوانی نیز فرستاده شود. با اکراه، شاه گرجی، لوانی را نیز تسلیم کرد. با وجود تسلیم کتایون و فرزندانش، شاه عباس به گرجستان لشکر کشید، هزاران نفر را قتل عام کرد و باقی را به عنوان برده و نیروی کار به مناطق مرکزی ایران مانند اصفهان کوچ داد. سرزمین کاختی عملاً ویران شد. پس از آن که کتایون به همراه دو پسر به ایران فرستاده شد دیگر خبری از پسران نداشت. در آن جا، حاکم شیراز امام قلی خان (پسر الله‌وردی خان گرجی تبار) مراقب او بود. او تلاش می‌کرد جلوی رسیدن اخبار بد راجع به دو پسر را به کتایون بگیرد.

اما به مرور کتایون از سرنوشت فرزندانش آگاه شد؛ این که هر دو پسر به دستور شاه مقطوع النسل شدند و هر دو پسر در نتیجه عدم بهبودی جراحات مقطوع النسل شدن بعد مدّت کوتاهی مردند و این که حتّی لوانی قبل از مرگ دچار جنون شده بود. با وجود آن که کتایون یک دهه در ایران اسیر بود، از پذیرش اسلام خودداری کرد. شاه عباس که خشمگین شده بود، او را فرا خواند و بار دیگر تهدید و تطمیعش کرد. اما این زن مقاومت کرد. سرانجام در ۱۳ سپتامبر ۱۶۲۴ میلادی، شاه عباس دستور داد تا در ملأ عام او را با انبرکها آهنی گداخته شکنجه دهند. و ملکه گرجستان زیر این شکنجه وحشیانه جان داد و برگ دیگری از حکومت ننگین شاه عباس در تاریخ ثبت شد.

از کارهای ناپسند دیگر دولت صفویه ترویج تعصّب مذهبی در سطح عامه بود. متعصّبان به تحریک روحانیون دست به آزار اقلیّتها می‌زدند و حتّی در تکراری دیگر همچون دوران ساسانی به یهودیان اصفهان فشار آوردند تا اسلام بیاورند و به آنان تبعیضات اقتصادی و اجتماعی روا می‌داشتند علناً آنها را نجس و ناپاک می‌خواندند و با حیوان برابر می‌کردند.

یهودیان از شرکت در حمامهای عمومی منع شدند، به خاطر سرایت نجاستشان به دیگران حق خروج از خانه در روزهای بارانی را نداشتند و فقط مجاز به مشاغلی چون رنگرزی، خرده فروشی، تخلیه چاه، نوازدنگی و ربا بودند. به ویژه در آن عصر اختناق، یهودیان معمولاً در تجارت تریاک و بهره‌گیری از وامدهی فعال بودند؛ زیرا اسلام ربا را حرام می‌دانست و این فضا را برای فعالیت مالی یهودیان باز گذاشته بود. فشارها در دوره صفوی گاه به خشونت آشکار و گرویدن اجباری دینی به اسلام نیز می‌انجامید.

ظهور پیامبران کاذب و ادّعیای ماسیح بودن در سیطره حکومت عثمانی و عصر صفویان:

شبتای زوی:

در همان دوره که یهودیان ایران در عصر صفوی در بدترین شرایط اجتماعی به سر می‌بردند و تحت فشار برای تغییر دین بودند، یهودیان شام و فلسطین تحت سلطه دولت عثمانی و یهودیان دیگر نقاط جهان نیز طی قرون، به تدریج از متن اصلی شریعت فاصله گرفتند. تمرکز اصلی آنها به جای تورات و اصول بنیادین شریعت، به مباحث پیچیده تلمودی و جدلهای بی‌پایان کلامی معطوف شد. این تمرکز یک جانبه بر تلمود، که عمدتاً درگیر مناقشات فقهی و تفسیرهای دور از متن اصلی بود، جای روح واقعی شریعت را گرفت. در چنین فضایی، بخشی از جامعه یهودی که در تبعید و فشارهای تاریخی گرفتار بود، برای یافتن پاسخ به بحرانهای وجودی و امید به رستگاری، به عرفانهای پنهان، علوم غریبه و آموزه‌های مخفی روی آورد؛ جریانی که بعدها به نام "قباله" یا "کابالا" شناخته شد و زمینه ساز ظهور شخصیت‌هایی چون شبتای زوی گردید.

کابالا، به ویژه (نسبت داده شده به اسحاق لوریا در قرن شانزدهم)، تصویری از جهانی پر از تاریکی ارائه می‌داد که تنها از طریق ظهور مسیحا دوباره به نور باز می‌گردد.

این اندیشه، همراه با آیینها و ادّعای وجود اسرار مخفی، برای بسیاری از یهودیان در تبعید جذاب و امید بخش بود. همین انتظار شدید، زمینه را برای ظهور مدّعیان منجیگری فراهم کرد.

یکی از برجسته‌ترین آنان، شبتای زوی (Sabbatai Zevi) (۱۶۲۶ - ۱۶۷۶ میلادی) بود. او در سال ۱۶۲۶ میلادی در شهر ازمیر (سمورنا) در قلمرو عثمانی در خانواده ای یهودی به دنیا آمد. از نوجوانی، گرچه در تلمود دانش یافت، اما بیشتر شیفته تعلیم کابالایی شد. شبتای زندگی‌ای پر از حالات افراطی داشت؛ گاه ریاضتکش و گوشه‌گیر، گاه دچار رفتارهای نامعمول و حتّی خلاف شریعت همچون خوردن گوشت غیر کوشر و غیرحلال. با این همه، برای شماری از پیروان، این رفتارهای او نشانه‌ای از اسرار عرفانی تلقی می‌شد.

در سال ۱۶۴۸ میلادی بیش از شانزده قرن بعد از صلیب عیسی، هنگامی که برخی بر اساس محاسبات زوهر از تعلیم کابالا که شامل ترکیب اعداد عبری و تحلیلهای نمادین بود موعد ظهور منجی را همان سال یعنی سال ۵۴۰۸ عبری (۱۶۴۸ میلادی) می‌دانستند. شبتای زوی آشکارا اعلام کرد که خود مسیح موعود است. او برای اثبات ادّعایش، حتّی نام مقدّس خداوند را بر زبان می‌آورد؛ کاری که در سنت یهود تنها کاهن اعظم در معبد اورشلیم مجاز بود انجام دهد. این ادّعا نخست با مخالفت خاخام‌های شهرش رو به رو شد و او را طرد کردند، اما شبتای دست از ادّعا برنداشت.

او بعدها خود را همچون هوشع نبی می‌دانست که با فاحشه‌ای ازدواج کرده بود بنابراین شبتای بعد از جدا شدن از زنان پیشین خود با زنی زیبا به نام سارا که پیش‌تر فاحشه بود ازدواج کرد و با پشتیبانی سارا و با سفر به دیگر مراکز یهودی، به ویژه پس از پیوند با ناتان غزه‌ای (Nathan of Gaza) که خود را همچون منادیگر آمدن مسیح یعنی ایلیا معرفی می‌کرد، جنبش شبتایی به سرعت در سراسر قلمرو عثمانی، خاورمیانه و حتّی اروپا گسترش یافت و موجی از امید برانگیخت.

به زودی این شور و شوق رنگی سیاسی گرفت. هزاران یهودی در اروپا اموال خود را فروختند و آماده مهاجرت به سرزمین مقدس شدند. خبر ظهور مسیحا در عثمانی، به سرعت به لهستان، آلمان، ایتالیا و حتی هلند رسید. اما این جنبش عظیم نگاه دولت عثمانی را هم به خود جلب کرد. مقامات استانبول بیمناک شدند که این موضوع موجب شورش یهودیان یا اتحاد آنان با قدرتهای اروپایی گردد پس در سال ۱۶۶۶ میلادی، شبتای به پایتخت عثمانی فرا خوانده شد و در برابر سلطان محمد چهارم پادشاه عثمانی قرار گرفت.

او در مواجهه با قدرت دولت عثمانی با پذیرش اسلام، به سر کردن عمامه اسلامی و گرفتن عنوان "افندی" در ترکی، بسیاری از پیروان خود را ناامید کرد همچنین سارا و تعداد زیادی از همراهان او نیز به اسلام گرویدند. سپس ترکها از او خواستند برای اثبات ایمان جدیدش همچون دیگر مسلمانان دارای چند همسر باشد؛ بنابراین یک زن دیگر نیز اختیار کرد و به تدریج در این نقش تازه حل شد. او حتی به کنیسه‌ها می‌رفت تا یهودیان را به اسلام دعوت کند و گاه در این میان برایشان از تورات نیز می‌خواند، در حالی که خود را مسلمان معرفی می‌کرد.

با وجود این رفتارهای متناقض، گروهی از یهودیان سرسخت همچنان باور داشتند که حتی این تغییر دین و اعمال او بخشی از راز عرفانی و مأموریت مسیحایی او است. سرانجام ترکها نیز از شخصیت دوگانه‌اش به تنگ آمدند و او را به تبعید فرستادند. شبتای زوی باقی عمر خود را در تبعید و حاشیه گذراند و سرانجام در سال ۱۶۷۶ میلادی درگذشت. با مرگ او، هر چند امیدهای آشکار بسیاری فرو ریخت، اما اندیشه و جنبش شبتایی همچنان در زیر پوست تاریخ یهودیت زنده ماند و بعدها بر برخی جنبشهای سیاسی و فکری تأثیر گذاشت و فاجعه‌های دیگری را از پس خود بیرون داد.

از آن جایی که در روزگار صفویان، یهودیان ایران در شرایطی دشوار همچون محدودیتهای اجتماعی، اجبار به پوششهای مشخص، فشارهای مذهبی و حتی گاه ناگزیر شدن به تغییر دین، فضایی سنگین از رنج و انتظار پدید آورده بود هنگامی که بالاخره در

سال ۱۶۶۶ میلادی خبر ظهور شبتای زوی از قلمرو عثمانی به سراسر جهان یهودی پخش شد، جامعه یهودیان ایران نیز همچون هم‌کیشان خود در دیگر سرزمینها، بارقه‌ای از امید تازه یافت.

روایتها حاکی است که برخی گروه‌ها در ایران داراییهای خویش را آماده فروش کردند تا به سوی سرزمین موعود رهسپار شوند، چرا که باور داشتند زمان رهایی نزدیک است. اما این شور و اشتیاق چندان پایدار نماند. هنگامی که شبتای زوی ناگهان به اسلام گروید و ادعای مسیحی‌اش فرو ریخت، سرخوردگی و یأسی سنگین بر جامعه یهودیان ایران سایه انداخت؛ درست همان گونه که در عثمانی، بالکان و اروپای مرکزی روی داد. منابعی عبری - فارسی اذعان می‌کنند که این حادثه در میان یهودیان ایران نیز شکافی عمیق و سکوتی تلخ به جا گذاشت و بسیاری را نسبت به هرگونه ادعای مسیحایی محتاط‌تر ساخت.

ژاکوب جوزف فرانک معروف به یعقوب فرانک:

ژاکوب جوزف فرانک (Jacob Joseph Frank) (۱۷۲۶ - ۱۷۹۱ میلادی) معروف به یعقوب فرانک در پودولیای اوکراین با نام (Jakub Lejbowicz) متولد شد. او از خانواده‌ای پیرو تفکرات شبتایی بود و در جوانی با حلقه‌های پیروان شبتای زوی ارتباط گرفت. فرانک خود را "جانشین شبتای زوی" و حتی "تناسخ یعقوب پیامبر" معرفی کرد و آموزه‌هایی تازه و انحرافی آورد. مهم‌ترین باور او این بود که رستگاری تنها از راه "شکستن شریعت" و "تطهیر از طریق گناه کردن" به دست می‌آید. او درست در زمانی ظهور کرد که هنوز خاطره و هیجان جنبش شبتایی در اروپای شرقی زنده بود و بسیاری از یهودیان چشم انتظار منجی بودند. و عجیب آن که همان قوم که عیسی مسیح را با همه آیات، معجزات و حتی زنده کردن مردگان رد کردند، با اشتیاق تمام به دنبال شیادانی رفتند که نه تنها در تضاد کامل با شریعت بودند، بلکه اصول ضد کلام و آموزه‌های بیگانه

را به راحتی عرضه می کردند و طرفدار نیز می یافتند. این نسل کج روش به گونه ای پیش رفتند که صدای شبان حقیقی را ناشنیده گرفتند ولی در پی بانگ دزدان و گرگان دویدند.

ژاکوب فرانک آموزه هایی به مراتب وحشتناک تر از خود شبتای ارائه داد که آن را "تطهیر از راه گناه" (Purification through transgression) می نامید. بر اساس این عقیده، برای رسیدن به رستگاری مسیحایی باید عمداً گناهان فجیع را مرتکب شد و به قعر گناه فرو رفت تا از دل آن نجات برآید. این دیدگاه، پیروان او را به سوی اعمال شنیع و ضد اخلاقی و کفر سوق داد؛ از جمله آیینهای جنسی دسته جمعی، بی عفتی آشکار، و حتی روابط با محارم که در موارد بسیاری بین پدران و دختران گزارش شده است.

در سال ۱۷۵۶ میلادی در شهر لانچکرون (Lanškroun) گروهی از پیروان او در مراسمی کفرآمیز و به طور نمادین به دور زنی نیمه برهنه که نماینده "شکینه" (حضور خداوند در قالبهایی تعریف شده حسب تورات) معرفی می شد، به رقص پرداختند و در سرودشان شبتای زوی همان مدعی متقلب پیشین را ستایش می کردند. همین ماجرا باعث شد خاخام های یهودی به شدت علیه فرانک و همراهانش موضع گرفته و او و یارانش را تکفیر کنند و پیروان شبتایی فرانک برای فرار از دست سایر یهودیان از پاپ کمک خواستند و حتی با زیرکی به او قبولاندند که شبتایی ها و پیروان فرانک نیز همچون مسیحیان کاتولیک پیرو پاپ، به سه خدایی اعتقاد دارند و نظر پاپ را به خود جلب کردند.

این واقعه نمونه ای روشن از شگرد همیشگی شیطان است: تقلید و تحریف آموزه های الهی برای نابودی حقیقت. واژه "شکینه" در متون مقدس عبری نماد حضور مستقیم خدا در میان قوم اسرائیل بود؛ حضوری زنده که در بیابان سینا به صورت ستون ابر در روز و ستون آتش در شب آشکار می شد. خداوند برای پاسداشت این تقدس و جدایی قوم برگزیده از بیگانگان، احکامی صریح داد: منع ازدواج با اقوام دیگر (تثنیه ۷: ۳)، پرهیز از آمیختگی با رسوم بیگانگان، و فرمان روشن کتاب خروج: (۱۲: ۴۳ - ۴۹)

دربارهٔ عدم خوردن خوراک توسط بیگانگان مگر در صورت اجرای شروط کلام از جمله پذیرفتن ختنه.

این تقدّس مرزدار و حریم ساز نه تنها در زندگی اجتماعی اسرائیل جدایی ایجاد می‌کرد، بلکه در بعد روحانی نیز معنایی عمیق داشت: بیگانگان حق مشارکت در خوراک قوم مقدّس را نداشتند، چرا که این خوراک صرفاً به عهد خدا و فرزندان او تعلّق داشت. همین اصل را عیسی خداوند به گونه‌ای دیگر در تمثیل خویش به شاگردان یادآور شد: «آن چه مقدّس است به سگان مدهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید مبادا آنها را پایمال کنند و برگشته شما را بدرند.» همان گونه که کلیسا نیز تا امروز توصیه می‌کند اسرار و مائدهٔ مقدّس خویش را در اختیار بیگانگان نگذارد و تنها هر شخص پس از پذیرفتن کلام و داخل شدن به قوم خدا چنین حقی را پیدا می‌کند.

با این همه، در طول تاریخ قوم یهود بارها مشاهده شده است که بیگانگان، با آگاهی از مفاهیم شریعت، کوشیدند آن را به سود خود مصادره کرده و ناپاکیهای خویش را به قوم اسرائیل تحمیل کنند؛ و متأسفانه، برخی از یهودیان نیز به تقلید از آنان پرداختند و خوراکهای بیگانگان را پذیرفتند. چنان که اقوام دیگر، با آگاهی از شریعت قربانی، به جای تقرب به خدای زنده، فرزندان خود را برای خشنودی خدایانشان قربانی می‌کردند. بدینسان، آن چه خدا برای حیات و استمرار قوم مقرر کرده بود، در دست شیران به آیینی ضد خدا مبدّل شد. حتّی نشان خون بر درگاه خانه‌ها، یادگار پسخ و رمز نجات قوم، بعدها در آیینهای بیگانگان به شکل تحریف شده تقلید شد؛ آنان با کشتن حیوانات ناپاک و ریختن خونشان بر محراب بتکده‌ها و حتّی مالیدن آن بر پیشانی خود، این فرمان الهی را به بیراهه کشاندند. در درون قوم نیز انحرافات غریب پدید آمد مانند جایی که زنان اسرائیل، به تقلید از ملل بیگانه، برای "ملکهٔ آسمان" نان فطیر می‌پختند و بخور می‌سوزاندند و بدینسان خشم خداوند را برمی‌انگیختند.

این همان الگویی است که در طول تاریخ بارها تکرار شد: مصادرهٔ مفاهیم مقدّس برای اهداف نامقدّس. نمونه آشکار آن را می‌توان در اسلام دید زیرا بنیانگذاران آن، نه تنها

از احکام طهارت، قربانی و حتی جزئیات شریعت یهود بهره‌برداری گزینشی کردند، بلکه مفاهیم کلیدی را نیز ربودند و در معنایی وارونه به کار گرفتند. یکی از این موارد، واژه "شکینه" بود. این اصطلاح که برای یهودیان یادآور حضور جلال خدا و تقدس جدایی بخش بود، در قرآن به صورت تحریف شده "سکینه" و به عنوان مفهومی مبهم و شعاری در خدمت مشروعیت بخشی به جنگها، قدرت طلبی و آرام سازی پیروان. بدین گونه، آن چه در تورات نشانه حضور خدا میان قوم مقدس بود، در قرآن بدل به ابزاری سیاسی شد. به عبارت ساده‌تر، آن چه خدا برای حیات و برکت قوم خود قرار داده بود، در دست بیگانگان و شریران به ابزاری برای فساد و پرستش بت‌ها بدل شد.

این همان خط انحرافی است که از زمان کهن بوده و همین طور تا زمان شبتای زوی و جیکوب فرانک ادامه یافت: تقدس شکینه که نماد حضور خدا بود، به نماد جسمانی و آیینی شهوت آلود بدل شد؛ همان تقلید معکوس و تحریف شده‌ای که شیطان از آغاز تاریخ برای بی‌اعتبار کردن کار خدا به کار می‌برد.

از همین روست که واقعه لانیچکرون نه فقط یک حادثه محلی، بلکه نمادی جهانی از روندی بزرگ‌تر است: روندی که در آن مفاهیم کلام و احکام خدا از جایگاه حقیقی خود بیرون کشیده می‌شوند و در خدمت قدرت و شهوت و ایدئولوژیهای بیگانه قرار می‌گیرند.

فرانک که خود را ادامه دهنده راه شبتای زوی و نیز پیرو عرفای عثمانی می‌دانست، در نهایت پیروانش را به سوی مسیحیت سوق داد. او در ۱۷۵۹ میلادی همراه صدها تن از مریدانش در لویو (LWÓW) (اوکراین کنونی) به کاتولیک گروید و خود را «جوزف» نامید. حتی پادشاه لهستان آگوستوس سوم (Augustus III) پدرخوانده غسل تعمید او شد. با وجود این، کلیسای کاتولیک هم خیلی زود به آموزه‌های عجیب و غیر اخلاقی او بدگمان شد و در ۱۷۶۰ میلادی فرانک به جرم بدعت و کفر در صومعه زندانی گردید و سیزده سال در آن جا ماند.

با این همه، زندان صومعه به جای آن که جایگاه او را تضعیف کند، نوعی هاله قدسی و اهمیت جایگاه به پیرامون او بخشید و پیروانش همچنان گرد زندان او جمع

می‌شدند. پس از آزادی در ۱۷۷۲ میلادی، فرانک تا پایان عمر در آلمان اقامت کرد و با کمک مالی مریدانش زندگی اشرافی در پیش گرفت و زمینه را برای رهبری فرقه توسط دخترش آماده کرد.

پس از مرگ فرانک، رهبری جنبش فرانکی به دخترش، (اِوا فرانک) منتقل شد. او از همان سال ۱۷۷۰ میلادی به عنوان بانوی مقدّس و نوعی همتای مسیحایی پدرش معرفی شده بود. فرانک در زمان حیات خود، او را برای رهبری روحانی آماده می‌کرد و با الفاظی شبه‌الوهی از او یاد می‌نمود. دختر ژاکوب فرانک به یک نماد مرکزی در الهیات این فرقه بدل شد؛ الهیاتی که به شدّت بر وارونگی نمادها، آیینهای جنسی و تفسیر ضد شریعتی از نشانه‌های مسیحی و یهودی تکیه داشت. او در شهر اُفن‌باخ (Offenbach) آلمان اقامت گزید و در آنجا درباری کوچک با لباسهای پرزق و برق اشرافی برای خود سامان داد؛ جایی که باقیماندهٔ نخبگان فرانکی با باورهای از هم گسیختهٔ اخلاقی و برهم زدن قوانین شریعت گرد آمده بودند و روابط گسترده‌ای با محافل اشرافی و روحانی اروپا داشتند.

جنبش فرانک، اگر چه رسواییهای فراوانی به بار آورد، اما در بطن تاریخ یهودیت و اروپا تأثیراتی پایدار گذاشت. بسیاری از فرانک‌ها بعدها در لایه‌های اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی اروپا نفوذ کردند. فرقهٔ فرانک را می‌توان ادامه‌ای انحراف گونه از جنبش شبتای زوی دانست که از دل بحرانهای دینی و اجتماعی قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی در جهان یهودی سر برآورد.

درست است که با با ظهور یعقوب فرانک و شکل‌گیری جنبش فرانکی در اروپای شرقی، بار دیگر مباحث شبتایی در پهنهٔ جهانی یهودیت زنده شد؛ با این حال، این موج به ایران راه نیافت چون هم یهودیان ایران دیگر نسبت به نهضتهای مرتبط به شبتای زوی بدگمان شده بودند و هم فشارهای اجتماعی آنان را به امیدهای دیرین مسیحایی تورات سوق داد و هیچ نشانی از گرایش سازمان‌یافته به فرانکیسم در میان آنها دیده نشد. در واقع، در ایران صفوی و پساصفوی، اشتیاق به نجات همچنان در قالبی سنتی و آیینی باقی ماند، نه در هیئت رادیکال و گنوسیستی که در اروپا پدید آمده بود.

تضادهای دوره صفوی تا زمان انحلال:

در دوره صفوی، به ویژه زمان شاه عباس، با حضور فعال مبلغین مسیحی اروپایی ترجمه‌هایی از انجیل به صورت ناقص آغاز شد. اما برخلاف تصور، این ترجمه‌ها نشانه‌ای از تسامح دینی نبود، بلکه شاهان صفوی هم در پی ارتباط با کشورهای دور بودند و هم ترجمه کتب دیگر ادیان را برای شناخت، نقد، و اثبات برتری اسلام شیعی پیگیری می‌کردند. هدف اصلی، تسلط بر محتوای اعتقادی سایر ادیان بود، نه گفت و گو یا همزیستی مذهبی.

از مهم‌ترین ترجمه‌ها در این دوره، ترجمه کامل انجیل اربعه به دستور مستقیم شاه سلطان حسین صفوی توسط عالم برجسته شیعی، میر محمد باقر خاتون آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ قمری) بود. این ترجمه از نسخه‌های عربی انجام شد. خاتون آبادی در تعلیقات خود به تناقضات درون متون انجیل اشاره می‌کند و به صراحت آموزه‌هایی همچون فرزند خدا بودن عیسی را رد کرده و تلاش دارد تا از دل همین متن، تحریف انجیل و نبوت پیامبر اسلام را اثبات کند. این ترجمه نه تنها اثری مذهبی، بلکه نمونه‌ای مهم از ادبیات ضد مسیحی رسمی دوره صفوی نیز به شمار می‌رود.

همچنین در دوره فرمانروایی شاه سلطان حسین بار دیگر اجبار دینی و کوچ اجباری و فرار یهودیان به وقوع پیوست ولی در نهایت با تصرف اصفهان توسط افغان‌ها و قحطی و مردن بسیاری از مردم و حتی چهارپایان او خود را تسلیم کرد و حکومت صفویه به پایان رسید.

از اعمال مذموم و رایج دوران صفوی که به ویژه در دوره شاه طهماسب و شاه عباس رواج داشت عمل لواط و عشق به "امرد" (مردان جوان و زیبا) بود. از آن جایی که این کار در اسلام جرم است و حتی در صورت شکایت مجازات در پی داشت ولی شاهان

صفوی برای خود خاصگانی نوجوان داشتند که بی‌محابا آنان را جزئی از دارایی شاهی می‌دانستند. گفته شده که امردخانه‌هایی نیز وجود داشت که حتی دولت از آنها مالیات می‌گرفت که نشان دهنده پذیرفته شدن نسبی و سازمان یافته این روابط در آن دوره بود.

این در حالی بود که شاهان صفوی، علیرغم این رفتارهای مستهجن، به شدت به ظواهر دینی مانند نماز جماعت پایبند بودند و همین تضاد میان زندگی خصوصی و رسمیت دینی، یکی از نکات قابل توجه تاریخ صفویه است. این شرایط و رواج روابط نامشروع و فساد اخلاقی در نهایت زمینه ساز به قدرت رسیدن سرداری چون نادر قلی بیگ، معروف به نادر شاه، شد.

دوره افشاریه:

بعد از سقوط صفویه و مدتی کوتاه از حکومت افغان‌ها نادر شاه افشار افغان‌ها را بیرون کرد و حکومت را به دست گرفت و برای مدتی کوتاه در زمان نادر شاه برای یهودیان آرامش نسبی ایجاد شد چون او با اقلیتها کاری نداشت و حتی برخی موقعیتهای رسمی مانند محافظت از گنجینه‌هایی که از هندوستان آورده بود را به ۱۷ خانواده یهودی که از قزوین آنان را به مشهد منتقل کرده بود، سپرد. نادر شاه افشار برخلاف صفویان، رویکردی نسبتاً بازتر و تسامح آمیز نسبت به اقلیتهای دینی داشت. او دستور داد که کتب مقدسی همچون تورات، انجیل، به زبان فارسی ترجمه شوند و برای او خوانده شوند. ترجمه‌ها با حمایت مستقیم دولت انجام و نسخه‌هایی از آنها به کشورهای اروپایی نیز فرستاده شد و یکی از این ترجمه‌ها، معروف به انجیل نادری است.

در دوره حکومت افشاریان و به ویژه در زمان نادرشاه افشار جامعه یهودی ایران شاهد دوره‌ای نسبی از تنفس اجتماعی و مذهبی بود. نادرشاه، برخلاف صفویان که فشار مذهبی سنگینی بر اقلیتها وارد می‌کردند، سیاستی نسبتاً تساهل جویانه در پیش گرفت. او در پاسخ به نیازهای سیاسی و اقتصادی، نه تنها یهودیان را در مشهد، شهری مهم برای شیعیان، اجازه سکونت داد، بلکه یهودیانی را نیز در سمت محافظت از گنجینه‌های سلطنتی به کار گماشت. همچنین گفته می‌شد که در دربار او، ملاباشی (رهبر مذهبی یهودیان) در جلسات شبانه، تورات یا مزامیر را برای شاه می‌خواند و نادرشاه با علاقه گوش فرا می‌داد. با این وجود، این دوران را نباید تنها به مثابه "آرامش کامل" تصور کرد. منابع تاریخی از فشار مالی شدید برای تأمین هزینه‌های لشکرکشیهای نادرشاه گزارش می‌دهند؛ یهودیان نیز مانند سایر اقشار باید مالیات سنگینی می‌پرداختند و در برخی مناطق، با تهدید به تغییر دین هم مواجه بودند.

با مرگ نادرشاه در سال ۱۷۴۷ میلادی، فضای ناامنی و بی‌ثباتی وارد فاز تازه‌ای شد. نمونه آن، جوامع یهودی خراسان و مشهد بودند: یهودیان مشهد پس از انتقال برخی خانواده‌های یهودی از قزوین در دوره نادرشاه، تا مدت‌ها در موقعیت امنی به سر می‌بردند؛ اما پس از مرگ او، با ناامنی و فشارهای شدید مواجه شدند، در مجموع، دوره نادرشاه برای یهودیان ایران ترکیبی از فرصت و تهدید بود؛ فرصتی برای بازگشت نسبی به فعالیت‌های مذهبی و اقتصادی، و تهدیدی از سوی مالیات سنگین و امنیت متزلزل پس از مرگ حاکم. جامعه یهودی ایران نتوانست مانند دوران صفویه با فشارهای مذهبی مواجه شود، اما این آرامش نسبی نیز بی‌چالش نماند و با پایان یافتن حکومت نادر، به زودی جای خود را به دوران دیگری از ناپایداری داد.

باید گفت که در دوره زندیه نیز چون کریم خان زند سیاست تساهل نسبی داشت شرایط برای اقلیتها آرام‌تر بود ولی پس از نابودی زندیه شرایط وخیم شد و در زمان حکومت قاجار برگه‌هایی جدید از سیاست آزار مذهبی نسبت به اقلیتها پیش آمد که واقعه مطرح الله داد مشهد مربوط به این دوره است.

دوره قاجاریه:

آغاز مدرن سازی جامعه یهود

از فاجعه تا فاجعه:

با رسیدن به عصر قاجار، تحولات جدیدی در جامعه یهودیان ایران پدید آمد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، با ورود هیئتهای (Alliance Israélite Universelle) اتحاد جهانی یهود به ایران و تأسیس مدارس مدرن، نوعی آگاهی و بازسازی هویتی در جامعه یهودی شکل گرفت. این دوره همزمان با آغاز سفرهای شاهان قاجار به اروپا و آشنایی آنان با ساختارهای نوین حکومتی و فشارهای دیپلماتیک غرب بود.

یکی از نکات جالبی که در آن برهه بسیار به نفع اقلیتها بود عملکرد کشورهای اروپایی بود که بر شاهان قاجار فشار می آوردند؛ به ویژه بریتانیا و فرانسه و روسیه، که منافع اقتصادی و سیاسی گسترده ای در ایران داشتند و از اقلیتهای دینی، از جمله یهودیان، حمایت کرده و در موارد متعدد از دولت ایران خواستار پایان تبعیضها شدند.

شاهان قاجار در ظاهر استقلال داشتند، اما در عمل به شدت وابسته به قدرتهای خارجی بودند چون آنان برای تأمین هزینه های سنگین دربار و سفرهای فرنگ و عیاشیهای خود، مکرراً از بانک شاهی انگلیس یا بانک استقراضی روسیه وام می گرفتند و در ازای آن امتیازات بزرگی را واگذار می کردند، مانند امتیاز تنباکو، بانک شاهی، شیلات شمال و غیره. پس ایجاد اندک فضای اصلاحاتی برای اقلیتها نه لزوماً از درک انسانی یا دینی حاکمان ایرانی برمی خاست و نه از مفهوم برابری و مدنیت.

در بحرانهای اجتماعی یا مذهبی، سفرای قدرتهای بزرگ با فشار سیاسی و حتی تهدید نظامی، شاهان قاجار را وادار به تغییر تصمیم یا اصلاح رفتار می‌کردند در نتیجه این اصلاحات حاصل فشارهای خارجی حاکمان قاجار مجبور به تسلیم بودند تا بتوانند به منافع شخصی خود دست پیدا کنند. حتی اصلاحات اجتماعی همچون پذیرش حقوق اقلیتهای یا گشایش مدارس و بیمارستانهای دولتی و اجبار واکسن و حتی نخستین خط ریلی تهران - ری، اغلب از سر اجبار دیپلماتیک و نمایش مدرنیته به اروپا بود و چنانچه این فشارها نبود هیچ مدرسه و بیمارستانی در ایران تأسیس نمی‌شد.

البته باید توجه داشت که هر چند اصلاحات دوران پهلوی، به ویژه در عصر رضا شاه پهلوی موجب کاهش بخشی از تبعیضهای رسمی و فراهم شدن فرصتهایی برای اقلیتهای دینی شد، اما فشارهای ساختاری و فرهنگی همچنان پابرجا باقی ماند.

در حوزه‌هایی چون بهداشت، درمان و اشتغال حرفه‌ای، بسیاری از یهودیانی که از تحصیلات عالی برخوردار بودند، با بی‌اعتمادی نهادی و تبعیضهای ساختاری اجتماعی مواجه می‌شدند. به ویژه در بخش پزشکی و بهداشتی، گزارشهای متعدد حکایت از آن دارند که برخورد با اقلیتهای، به خصوص یهودیان، اغلب آمیخته با تعمد و بی‌اعتنایی بوده است؛ چنانچه در بسیاری موارد، رسیدگی صحیح و ضروری به بیماران یهودی صورت نمی‌گرفت، و حتی بیمار، صرفاً به سبب این تبعیض آشکار، جان خود را از دست می‌داد.

یکی از نمونه‌های برجسته این وضعیت، تأسیس بیمارستان دکتر سپیر است. دکتر سپیر، که خود شاهد خاطرات تلخ و دردناکی از سهل‌انگاریهای عامدانه در درمان بیماران یهودی بود، خاطراتی که گاه به مرگ بیماران می‌انجامید، تصمیم گرفت بیمارستانی ویژه برای یهودیان بنیان نهد تا به اقلیتهای به شکل صحیح رسیدگی شود. شرح کامل این اقدامات

انسان دوستانه و تأثیرگذار، در بخش مربوط به شرح حال دکتر روح‌الله سپیر از کتاب "مفاخر یهود" به تفصیل خواهد آمد.

این گونه فشارها، به ویژه در دوره قاجاریه (۱۱۷۴ تا ۱۳۰۴ خورشیدی) و پیش از آغاز اصلاحات مدرن، از سوی عامه مردم نمود آشکارتری داشت. ضعف ساختارهای بهداشتی و بی‌اعتنایی شاهان قاجار، که عمدتاً درگیر حفظ قدرت و مشغول عیش و نوشهای درباری بودند، سبب شد که نابرابریها نه تنها در عرصه اجتماع و سیاست، بلکه در قلمرو بهداشت و سلامت نیز به روشنی نمایان گردد.

در نتیجه، بیماریهای واگیرداری همچون تیفوس، حصبه، وبا و سل، به ویژه در محله‌های اقلیت نشین، شیوعی گسترده یافت. فقدان خدمات درمانی مؤثر، کمبود پزشکان، و دسترسی نابرابر به امکانات بهداشتی، جوامع اقلیت، از جمله یهودیان، را به شدت آسیب پذیر و در برابر بحرانهای سلامت بی‌دفاع می‌ساخت.

یکی از عوامل تشدید کننده این وضعیت، محرومیت اقلیتهای دینی در استفاده برابر از زیرساختهای عمومی مانند گرمابه‌ها (حمامهای عمومی) بود. برخی فتوهای علمای شیعه در قرون ۱۷ تا ۱۹ میلادی، استفاده مشترک مسلمانان و غیر مسلمانان از حمامها را مکروه یا حرام اعلام می‌کردند. این دیدگاه‌ها در رساله‌های فقهی مانند آثار شیخ مرتضی انصاری (متوفی ۱۲۸۱ قمری) و دیگر فقه‌ها نیز همچنان تکرار شد و روحانیون هر دوره به فتوهای روحانیون پیش از خود همچون شیخ راوندی و شیخ طوسی رجوع می‌کردند که این فتواها نشان از طرد اجتماعی اقلیتها از فضاهای عمومی داشتند.

دیدگاه شیخ طوسی در النهایه (متوفی ۴۶۰ قمری / ۱۰۶۸ میلادی) به وضوح این را نشان می‌دهد: "آب حمام، تا زمانی که علم به نجاست آن نداشته باشی، پاک است؛

ولی اگر بدانی که نجس شده یا یهودی، نصرانی، مشرک یا دشمن اهل بیت وارد آن شده، استفاده از آن به هیچ وجه جایز نیست."

در نبود شبکه‌های فاضلاب، آب لوله‌کشی، و نظارت بهداشتی منظم و طرد اجتماعی به محرومیت بهداشتی اقلیتها دامن زد و بیماریها را در میان آنان، به ویژه در شهرهایی مانند یزد، کاشان، همدان، مشهد و شیراز که محل سکونت قدیمی یهودیان و زرتشتیان بود، به مراتب بیشتر شایع کرد.

نمونه‌های تاریخی متعددی از اپیدمی‌ها در قرن نوزدهم در دست است:

- در اپیدمی وبای ۱۸۲۹ میلادی در تهران، هزاران نفر، به ویژه در محله‌های یهودی نشین قربانی شدند (آبراهامیان، تاریخ مردم ایران).
- در وبای ۱۸۹۲ میلادی که به گفته گزارشهای سفارت فرانسه، حدود ۱۰ درصد جمعیت تهران جان باختند، محله‌های اقلیت نشین به کلی رها شدند (سفرنامه کنت دو گوبینو).
- اپیدمی طاعون در خراسان (دهه ۱۸۶۰ میلادی)، بیشترین تلفات را در محله‌های یهودی نشین مشهد بر جای گذاشت (حبیب لوی، تاریخ یهود ایران).
- در دوران جنگ جهانی اول، بیماری تیفوس و وبا جمعیتی بالغ بر ۲ تا ۳ میلیون نفر را قربانی کرد (یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب)، که بیشتر قربانیان در مناطق فقیر نشین و اقلیت نشین بودند.

در همان دوران فلاکت و امراض مکرر عصر قاجار، ایران شاهد تحولات اجتماعی و مذهبی گسترده‌ای بود که زمینه ساز ظهور جنبشهای نوینی مانند بابیه و بهائیه شد که با ادعای منجیگری و ارائه آموزه‌های نو، در شرایط بحرانی آن دوران، تأثیرات عمیقی بر جامعه ایرانی گذاشتند و افراد زیادی را به دور خود جمع کردند. فساد حکومتی، قحطیها،

فشارهای اقتصادی، و نارضایتی عمومی همراه با ضعف دولت مرکزی موجب شد که مردم به دنبال راه‌های معنوی و سیاسی جدیدی باشند. در این فضا، هر جنبش نوینی با ادعای منجیگری و ارائه آموزه‌های نو، به سرعت در میان اقشار مختلف جامعه گسترش می‌یافت و در این میان موجب ظهور سوء استفاده گران زیادی شد.

در سال ۱۸۴۴ میلادی، محمد علی باب در شیراز ادعای مهدویت (موعود مسلمانان) کرد و جنبش بابیه را بنیان نهاد. او خود را "باب" به معنی "دروازه" موعود و مظهر الهی معرفی کرد و آموزه‌هایی نوین ارائه داد، از جمله لغو برخی احکام شریعت، تأکید بر عقلانیت فردی، و افشای فساد برخی روحانیون شیعه. این دیدگاه‌ها با استقبال گروه‌هایی از جامعه، به خصوص جوانان، همراه شد و موجی از شورش‌های مردمی و حتی درگیری‌های مسلحانه در شهرهایی چون مازندران، تبریز و زنجان به وجود آورد. واکنش دولت و روحانیون شیعه به این تحرکات شدید و سرکوبگرانه بود و در نهایت، محمد علی باب به اتهام تحریک آشوب و تهدید نظم دینی و اجتماعی اعدام شد.

پس از اعدام محمد علی باب در سال ۱۸۵۰ میلادی، پیروان او به رهبری بهاءالله، که خود را جانشین باب و مظهر الهی جدید معرفی کرد، جنبش بهائیه را بنیان نهادند. بهاءالله بر وحدت انسانها، برابری جنسیتی و عدالت اجتماعی تأکید داشت. سرانجام با افزون شدن هر چه بیشتر پیروان او دولت ایران جهت ازدیاد نیافتن شمار آنان، او را در سال ۱۸۵۳ میلادی از ایران به بغداد در قلمرو عثمانی تبعید کرد. بغداد به دلیل نزدیکی به مرز ایران و امکان نظارت دولت ایرانی و حکومت عثمانی انتخاب شد. پس از رسیدن به بغداد در ۸ آوریل ۱۸۵۳ میلادی، بهاءالله در محله‌ای قدیمی سکونت گزید و به فعالیت‌های دینی و اجتماعی پرداخت. حضور او در بغداد باعث شد بسیاری از پیروان باب به او گرویده و جنبش بهائی شکل جدی‌تری به خود بگیرد و او بعد از مدتی در بغداد رسالت خود را آشکار ساخت.

با این حال بر خلاف ادعاهای رسالتی و محتویات شعائر مذهبی، میان او و برادرش یحیی، معروف به صبح ازل، بر سر جانشینی بعدی و تصاحب قدرت اختلافات شدیدی رخ

داد و دو گروه به اقدامات خشونت آمیز و قتلها و ترورهای هولناک دست زدند. دولت عثمانی برای کنترل این وضعیّت و متوقّف کردن آشوبهای این دو گروه، تلاش کرد آنها را متفرق کند و بهاءالله ابتدا به استانبول تبعید شد و بعد به عکا در (اسرائیل کنونی) که در آن زمان زیر سیطره حکومت عثمانی بود منتقل شد و صبح ازل و پیروانش به قبرس تبعید شدند. این اقدامات به منظور کنترل و جلوگیری از گسترش درگیریها و اختلافات مذهبی در امپراتوری عثمانی صورت گرفت.

جامعه یهودی ایران تا حدی تحت تأثیر این جنبشها قرار گرفت؛ برخی یهودیان، به ویژه در اصفهان و کاشان، به آموزه‌های باب و بهاءالله علاقمند شدند و در جستجوی راهی برای رهایی از فشارهای اجتماعی خود بودند. با این حال، رهبران روحانی یهود و بخش عمده‌ای از جامعه، نسبت به این جنبشها بدگمان بودند و آنها را تهدیدی برای هویت مذهبی خود می‌دانستند، و همچنان منتظر ظهور ماسیح مطلوب خود باقی ماندند.

در همین حال، فشارهای اجتماعی و سیاسی باعث شده بود که بسیاری از یهودیان، به ویژه در شهرهایی مانند شیراز، مجبور به مخفی کردن اعتقادات خود شوند؛ یک مبلغ یهودی - مسیحی پس از بازدید از شیراز در این زمان نوشته بود که تمامی افراد بازار وکیل از نژاد یهودی هستند که از ترس جان خود دین پدران خود را دائماً انکار می‌کنند. برخی از یهودیان که در دربار یا دستگاه‌های حکومتی به مقام رسیدند، نامهای اسلامی داشتند یا حتّی به صورت رسمی مسلمان شناخته می‌شدند. با همه این تأثیرات ولی وضعیّت اقلیّتها به خصوص یهودیان همچنان اسفناک بود و اقلیّتها به خصوص یهودیان برای ادغام در جامعه و استفاده از امتیازات اجتماعی و کاهش تبعیض توسط جامعه سنت‌گرای اسلامی، استفاده از اسامی اسلامی را همچنان تا دهه‌ها در زندگیشان داشتند.

و باز می‌بینیم که با وجود تمام تبعیضها، و نابرابریهای تحمیل شده بر اقلیّتها، خصوصاً یهودیان، و با آن که همین تبعیضها یکی از عوامل شیوع بیماریها و افزایش مرگ و میر در محله‌های فقیرنشین و اقلیّت نشین بود، باز هم بخشی از جامعه ایرانی در دشمنی

با این اقلیتها پافشاری می‌کرد. در واقعه‌ای چون "الله داد" در مشهد، این کینه‌ورزی نه تنها از سوی حکومت، بلکه از بطن جامعه سر بر می‌آورد.

این نکته نشان می‌دهد که موضوع صرفاً ناشی از سیاست حکومتی نبود، بلکه اکثریت جامعه، در تعصب کور بر باورهای مذهبی ریشه‌دار که دشمنی با "غیر مسلمانان" را توجیه‌پذیر و حتی واجب می‌شمردند، پافشاری داشتند. آموزه‌های مذهبی‌ای که در طول قرون، به ویژه از متون فقهی و روایات و فتاوای پیوسته علما و ملاهای دوره قاجار برداشته‌ای انحصارطلبانه و طردگرایانه از اسلام را ارائه دادند، سبب شدند دشمنی با اقلیتها را نه تنها مشروع، بلکه نوعی وظیفه مذهبی بپندارند و پیوسته یادآوری می‌کردند که دوستدار خاندان پیامبر و شیعه حتماً بایست از اقلیت یهود و نصاری نفرت کند.

در ادامه همین روند جنگ افروزی شیعه نسبت به اقلیت یهودیان ایرانی در فروردین ۱۲۱۸ خورشیدی (۲۶ یا ۲۷ مارس ۱۸۳۹ میلادی)، در مشهد درگیری شدیدی میان مسلمانان و یهودیان رخ داد که به اجبار گروهی تغییر کیش یهودیان به اسلام انجامید. جوزف ولف (Joseph Wolff)، مبلغ یهودی تبار مسیحی و شهروند انگلیس، نخستین کسی بود که این حادثه را مستند کرد. او در سال ۱۸۴۴ میلادی، در دومین دیدار خود از مشهد، با ملا مهدی (مشایخ)، رهبر یهودیان مشهد، دیدار کرد و از ماجرای الله‌داد آگاه شد.

خلاصه این روایت تاریخی به شرح زیر است:

واقعه الله داد مشهد:

در واقعه الله داد مشهد (سال ۱۸۳۹ میلادی / ۱۲۱۸ خورشیدی)، طبق روایت ملا مهدی، رئیس وقت جامعه یهودیان مشهد در آن وقت حدود ۱۵۰ خانوار یهودی در مشهد زندگی می کردند که از نظر مالی بسیار ثروتمند بودند. جرقه فاجعه با شایعه یک اقدام موهن آغاز شد: زنی یهودی بنا بر توصیه یک طبیب یا رمال، برای درمان خشکی دست خود، از خون سگ استفاده کرده و گویا لاشه را نزدیکی یک حسینیّه رها کرده بود. هر چند هیچ مدرک قطعی یا شاهدی برای این ادعا وجود نداشت به خصوص این که سگ در هر دو مسلک یهودیت و اسلام نجس شمرده می شود بعید است که این ماجرا صحت داشته باشد، اما این ماجرا به سرعت توسط امام جمعه یا یکی از سادات آن محله میان مردم پخش شد.

با تحریک متعصبان مذهبی و فضای ملتهب جامعه، ۳۵ یهودی کشته شدند و باقی یهودیان، به زور و از ترس جان، اسلام آوردند. این یهودیان بعدها در ظاهر مسلمان ماندند و حتی اعمال مسلمانی به جا می آوردند و فرزندان شان اسامی اسلامی دارند ولی در خفا همچنان یهودی بودند و خود را مانند یهودیان اسپانیای قرون وسطی، آنوسی (یهودیان به اجبار مسلمان شده) می نامیدند.

آنوسیم:

در واقع، آنوسیم (عبری: אָנוסים) واژه ای که ریشه آن به قرن ۱۱ و بیشتر به قرن پانزدهم برمی گردد و به یهودیانی اطلاق می شود که به دلیل اجبار دینی در اروپا و بدون اختیار از یهودیت روی گردان شده اند اما همچنان در خفا به اجرای فرایض دینی

یهود ادامه می‌دهند. این مفهوم در فقه یهودی جایگاه حقوقی خاصی دارد و برای این افراد احکام و استثناهایی وضع شده است. واژه "آنوس" در تلمود به معنای "کسی که به انجام گناهی از روی اجبار وادار شده" است و به همین دلیل، آنوسیم از کسانی که به اختیار خود دین یهود را ترک کرده‌اند، یعنی "مشومد" (מְשומֵם)، متمایز می‌شوند.

رفته رفته با گسترش این پدیده و عادی شدن قبح آن گروهی از یهودیان ایران تحت عنوان "جدید الاسلام" شناخته شدند که به دلیل فشارهای اجتماعی و سیاسی مجبور به اسلام آوردن شدند و حتی نامهای اسلامی دارند، ولی در خفا همچنان به آیین یهودی پایبند هستند. خود این گروه و بسیاری از پژوهشگران آن را شکل نوینی از "آنوسیم" می‌دانند؛ یعنی کسانی که ظاهراً دین جدیدی پذیرفته‌اند اما در عمل، وفادار به یهودیت باقی مانده‌اند و در خفا به آیین خود می‌پردازند.

اما سؤال مهم این است: آیا چنین وضعیتی نزد خداوند پذیرفته است؟

در متون مقدس یهودی (تورات) احکام بسیار صریحی درباره وفاداری مطلق به خداوند وجود دارد. در ده فرمان و بخشهای دیگر تورات، ترک دین و پرستش غیر یهوه حتی در شرایط اجبار، گناهی بزرگ است که مجازاتهای سنگینی مانند اعدام و سنگسار دارد. خداوند در کلام مقدس هیچ استثنایی برای کسانی که تحت فشار دین را ترک کرده‌اند قائل نشده است.

اگر قرار بود که تظاهر به ارتداد یا آنوسی‌گری نزد خداوند امری پذیرفته باشد آنگاه شواهد کتاب مقدس نیز باید همین را نشان می‌دادند. در متون کتاب مقدس نمونه‌هایی صریح از ایستادگی ایمانداران در برابر احکام حاکمان وجود دارد که نشان می‌دهد وفاداری به ایمان امری اصولی و غیر قابل چشم پوشی تلقی شده است.

شدرک، میشک و عبدنغو در دوران نبوکدنصر، با وجود فرمان صریح به سجده در برابر تمثال زرین، حتی از انجام این عمل به شکل ظاهری نیز امتناع ورزیدند. آنها آگاه بودند که هر انتخابی بهایی دارد و امتناع از این فرمان به مجازات مرگ در تنور آتش منجر می‌شود، اما ترجیح دادند اصول اعتقادی خود را حفظ کنند.

قوم خدا از همان آغاز تاریخ شکل‌گیری‌اش بارها نشان داد که تا چه اندازه ناپایدار و زودشکن در وفاداری به اوامر سرور خویش است. کتاب مقدس سرشار از نمونه‌هایی است که در آنها قوم، به محض رو به رو شدن با سختیها، یا در اثر ترس از دشمنان، یا به بهانه‌های واهی و یا برای هم‌رنگ شدن با جماعت‌های اطراف و دستیابی به منافع زودگذر، شریعت خدا را به کناری می‌نهد. حال آن که بر کوه سینا، همان خدایی که ایشان را با دست قدرتمند از بندگی مصر رهانیده بود، شریعتی جاودانه و فرامینی صریح که به ده فرمان مشهور شد به آنان عطا کرد؛ احکامی که به مثابه ستون عهد و اطاعت آنها نشان دهندهٔ سرسپردگی و متمایز بودن هویت قوم برگزیده بود. در رأس این احکام، فرمان نخست با لحنی قاطع و خلل‌ناپذیر خداوند خود را چنین معرفی می‌کند: «من هستم یهوه، خدای تو که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.» (خروج ۲۰ : ۲ - ۳). این حکم علاوه بر جنبهٔ دستوری، آشکار کننده غیرت مطلق خدا نسبت به نام و شخصیت خویش است.

حتی غیرت خداوند تا بدان جا است که می‌فرماید: «نام خدایان دیگر را یاد مکن و بر زبان تو شنیده نشود» (خروج ۲۳ : ۱۳). اگر چنین است، چگونه می‌توان پنداشت همان خدایی که خویش را با نام یهوه معرفی کرد و بر نام خود چنین غیور است، با اعمالی سازش کند که به روشنی در تضاد با حکم نخست است؟ قوم او چگونه می‌تواند با درآمیختن با سنن اقوام دیگر و برداشتن نام خدایانشان و یا گذاشتن نام آن خدایان بر فرزندان‌شان همچنان مدعی وفاداری باشد؟

در تاریخ اسرائیل نمونه‌هایی از این انحراف دیده می‌شود؛ همان گونه که کلام گواهی می‌دهد، برخی از میان قوم، خدایان اقوام دیگر را می‌پرستیدند و نام آن خدایان بر دهانشان بود حال آن که نباید چنین می‌کردند: «و خداوند می‌گوید که در آن روز مرا ایشی یعنی شوهر من خواهد خواند و دیگر مرا بعلی نخواهد گفت زیرا که نامهای بعلم را از دهانش دور خواهم کرد که بار دیگر به نامهای خود مذکور نشوند.» (هوشع ۲: ۱۷).

و همین لغزش، در دوران بعد نیز پیوسته تکرار شد. هنگامی که یهودیان در میان امتهای بیگانه زندگی می‌کردند، به جای نگاه داشتن نامهای عبری یادآور عهد یهوه، از ترس جان یا برای به دست آوردن جایگاهی اجتماعی، نامهایی برگرفته از فرهنگ و خدایان بیگانه بر خود و فرزندانیشان نهادند. در سرزمینهای اسلامی همچون ایران نیز، برخی از یهودیان نامهایی برگرفته از "الله" و مشتقات آن همچون "حبیب‌الله" یا "نصرالله" بر خود پذیرفتند. اما آیا این نام همان خدایی است که خود را "یهوه" خوانده و فرموده بود: «تو را خدایی غیر از من نباشد»؟

شواهد تاریخی می‌گویند خیر. "الله" در جزیره العرب پیش از اسلام نام بتی مؤنث (الهه) بود که سه دختر داشت: منات، عزی و هبل. و بعد از اسلام محمد نام این بت عظیم را به عنوان خدا معرفی کرد و خود را فرستاده و رسول الله معرفی کرد حال چگونه ممکن است قومی که موظف به پاسداری از نام قدوس یهوه بودند، چنین نامهایی را جایگزین کنند؟ این نه تنها لغزش، بلکه شکستن صریح فرمان خدا است. این همان انحرافی است که شریعت بارها و بارها هشدار داده است: جایگزین کردن نام یهوه با یادگارهای خدایان بیگانه که مساوی است با جدایی از قوم خدا. زیرا قوم خدا نه بر اساس ادعا یا نسب، بلکه تنها از طریق وفاداری مطلق به یهوه و پایبندی به عهد او تعریف می‌شود.

زمانی که فردی اسامی برگرفته از خدایان غیر را بر خود یا فرزندان می‌نهد، خواه "بعل" در دوران باستان باشد، خواه نامهایی برگرفته از بت‌های اسلامی همچون "عبدالله"، "نصرالله" و مانند اینها، در حقیقت حکم نخست خدا را زیر پا گذاشته و غیرت او را به سخره گرفته است. چنین شخصی، هر چند خود را یهودی یا پیرو شریعت بخواند، در عمل با این رفتار از قوم خدا منقطع می‌شود. زیرا قوم یهوه تنها بر پایه وفاداری به نام و عهد او تعریف می‌شود. و این همان چیزی است که در کتاب تثنیه نیز پیشگویی و تصریح شد.

حسب کتاب تثنیه باب ۲۷ پس از خواندن شریعت و اعلام برکتها و لعنتها، تمامی قوم با صدای بلند "آمین" گفتند و پس از آن در ادامه در باب ۲۸ خدا هشدار داد: «و جمیع این لعنت‌ها بر تو خواهد آمد و تو را تعاقب نموده، خواهد دریافت تا هلاک شوی، از این جهت که قول یهوه خدایت را گوش ندادی تا اوامر و فرایضی را که به تو امر فرموده بود نگاه داری.» (تثنیه ۲۸ : ۴۵).

بدین‌سان، سرپیچی قوم از حکم نخست، چه در پرستش خدایان بیگانه و چه در برگزیدن نامهای آنان، نه امری پیش پا افتاده، بلکه نقض آشکار عهد و پیمان خداوند بود که آنان را زیر لعنت قرار داد. در موضوع اجبار یا تهدید جان، همان گونه که شاهد مقاومت شدرک، میشک و عبدنغو بودیم، نمونه دیگری از پایبندی مطلق به خداوند در ماجرای دانیال نبی نیز جلوه‌گر شد. دانیال، در دوران سلطنت داریوش، علی‌رغم فرمان منع دعا و تهدید مستقیم جان، نه در پنهان کاری بلکه با شجاعتی کم نظیر، همچنان به عادت دینی خویش وفادار ماند و نشان داد که وفاداری به عهد الهی فراتر از ترس، اجبار یا فشار اجتماعی است.

این عمل سبب شد که به چاه شیران افکنده شود، اما وی حاضر به تغییر یا تقیه در رفتار دینی خود نشد. این نمونه‌ها گواه بر آن است که حتی در شرایط سخت و فشارهای فراوان، پایبندی کامل و آشکار به ایمان یهودی اصل و اساس است و هیچ جایگزینی برای آن وجود ندارد.

با این حال، خاخام‌ها در فقه یهودی با نوآوری احکام خاصی برای آنوسیم وضع کرده‌اند که به آنها اجازه می‌دهد به صورت مخفیانه به آیین یهودی پایبند بمانند و به نوعی این راهی برای حفظ هویت دینی در شرایط اجبار می‌دانند. این احکام بیشتر سازوکاری تاریخی و فقهی برای بقا هستند ولی دارای پایگاه کتاب مقدسی و تأیید صریح در متن تورات نیستند.

جوزف ولف در نوشتار خود ادامه می‌دهد: "هنگامی که من نزد یهودیان مشهد بودم روز یوم کیپور فرا رسید. زنان و افراد مسن جامعه یهودی در خفا روزه گرفتند. بعضی یهودیان که واقعاً به دین اسلام گرویده بودند مسلمانان را از وابستگی این یهودیان که در واقعه الله‌داد مسلمان شده بودند به دین یهودیت آگاه کردند و اطلاع دادند که یهودیان الله‌داد یهودی مخفی هستند. هنگامی که من نزد یهودیان بودم نوکر امام جمعه میرزا عسکری در عصر روز عید یوم کیپور وارد خانه یکی از یهودیان شد تا ببیند که آنها یوم کیپور را جشن می‌گیرند یا نه. من از این اتفاق باخبر شدم و به او دستور دادم که هر چه زودتر خانه یهودی را ترک گوید. روز بعد من نامه شدیداللحنی به امام جمعه نوشتم و به او گفتم که تمامی قدرتهای اروپایی طرفدار یهودیان هستند و او اگر از یهودیان حفاظت کند قدرت زیادی خواهد یافت و او نیز قول داد که این کار را بکند."

در دقیق‌ترین روایت موجود از واقعه الله‌داد که با قدری اختلاف، از یکی از یهودیانی که تغییر کیش داده بود به نام صمد بن یوسف دیلمانی، بیان شده و در کتابخانه

مرکزی اورشلیم نگهداری می‌شود. او می‌گوید که ماجرا در ماه محرم سال ۱۸۳۹ میلادی رخ داد. درگیری با شایعه درباره زن یهودی که لاشهٔ سگ مرده را در مسیر عزاداران عاشورا گذاشته شروع شد و جمعی از مسلمانان به محلهٔ یهودیان حمله کرده، ۳۶ مرد را کشتند، اموالشان را غارت کردند و چند دختر یهودی زیبا را ربوندند.

امام جمعه در ابتدا خود چند دختر را نگاه داشت، اما پس از اعتراض یهودیان گفت تا زمانی که مسلمان نشوند کمکی نمی‌تواند بکند. پس از اسلام آوردن اجباری یهودیان، دستور داد اموال غارت شده بازگردانده شود. بخشی از اموال، از جمله ۲۵ کیلو ابریشم بازگردانده شد ولی بیشتر اموال در ساخت حسینیه استفاده گردید.

بسیاری از یهودیان که ظاهراً مسلمان شده بودند در بیرون وانمود می‌کردند که مسلمانند و حتی به مکه و کربلا می‌رفتند و در مساجد به شدت عبادت می‌کردند و روزه می‌گرفتند و نماز می‌خواندند ولی در خفا یهودی باقی ماندند و به دور از چشم دیگران، احکام شریعت یهودی را اجرا می‌کردند و در همین دوره بود که پدیدهٔ "جدید الاسلام" با این گونه رویکردها اوج گرفت و بسیاری از یهودیان با همین ترفندها وارد دستگاه دیوانی و مناصب بالا گشتند.

در قرن نوزدهم، جامعهٔ یهودیان ایران تحت فشار شدید اجتماعی، دینی قرار داشت. در این دوره، سر موسی مونتیفیوری (Sir Moses Montefiore)، بانکدار، دیپلمات برجسته یهودی انگلیسی - ایتالیایی، نقش مهمی در دفاع از حقوق اقلیتهای یهودی در خاورمیانه ایفا کرد، از جمله در ایران. در سال ۱۸۴۰ میلادی گروهی از یهودیان همدان سفیری به دیدار مونتیفیوری فرستادند و از او تقاضای کمک برای مقابله با آزار و اذیت مداوم مسلمانان کردند.

مونتیفیوری که با سر ویلیام تیلور تامسون (Sir William Taylour Thomson)، سفیر وقت بریتانیا در ایران، روابط نزدیکی داشت، از نفوذ سیاسی او برای اعمال فشار بر دربار قاجار استفاده کرد تا وضعیّت یهودیان بهبود یابد. در سال ۱۸۷۳ میلادی، مونتیفیوری در لندن با ناصرالدین شاه قاجار دیدار کرد. در این دیدار، او شاه را ترغیب کرد تا سیاستهای تبعیض آمیز علیه یهودیان را کنار گذاشته، به آنان حقوق برابر اعطا کند و مالیات جزیه را لغو نماید. اگر چه ناصرالدین شاه در ظاهر قول همکاری داد، اما به دلیل نفوذ عمیق روحانیون شیعه و ساختار فقهی شریعت، این اصلاحات هرگز به طور کامل اجرا نشد. تنها نتیجه ملموس این تلاشها کاهش نسبی در مالیاتهای تحمیلی بود، در حالی که تبعیضها و آزارها همچنان ادامه یافت.

واقعه وحشتناک همدان:

نمونه دیگر آزارها مربوط به سال ۱۸۷۵ میلادی در شهر همدان، یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران است. ماجرا از این قرار بود که دو یهودی تاجر و طلافروش در همدان، به اتهام توهین به مقدّسات اسلام و کفرگویی توسط جمعیتی از مردم مسلمان همدان مورد حمله قرار گرفتند. نخستین قربانی، مردی به نام یهودا بابا سماه بود. او در پی یک نزاع مالی به کفرگویی به پیامبر اسلام متهم شد و به خانه یکی از مجتهدان شیعه پناه برد. اما جمعیت خشمگین که از پیش آماده شده بودند، به منزل مجتهد هجوم بردند و او را از خانه بیرون کشیدند. یهودا بابا سماه را با چاقو زخمی کردند و سپس در حالی که هنوز زنده بود، آتش زدند. جنازه‌اش را تا قبرستان یهودیان کشانده و به آتش کشیدند. این حمله شدید باعث به وجود آمدن ترس عمیق در میان یهودیان همدان شد و نگرانیها درباره امنیت آنان را افزایش داد.

در ادامه همین درگیریها، قربانی دوم، مردی به نام حییم جواهر فروش بود که به قصد گرفتن طلب مالی اش به یک تاجر مسلمان مراجعه کرده بود. اما او هم با اتهام واهی کفر و بی حرمتی به اسلام، توسط جمعیتی خشمگین محاصره شد. حییم جواهر فروش نیز برای فرار به خانه مجتهد شیعه پناه برد، اما مردم بی رحم او را بیرون کشیده و به طرز وحشیانه ای شکنجه دادند؛ دهانش را با باروت پر کردند و سپس او را سوزاندند. جسدش را در میدان اصلی شهر رها کردند و به خانه مجتهد شیعه ای که در این ماجرا دخیل بود نیز خسارت وارد کردند.

این اتفاقات خشم و نگرانی گسترده ای در سطح سیاسی و دیپلماتیک ایجاد کرد. سفیر بریتانیا در ایران، سر ویلیام تیلور تامسون، به شدت نسبت به این خشونتها اعتراض کرد و خواستار رسیدگی و مجازات عاملان شد. اما واکنش شاه قاجار، ناصرالدین شاه، متفاوت بود؛ او به جای مجازات عوامل این جنایات، تصمیم گرفت بر مسلمانان همدان مالیات بیشتری وضع کند، که این اقدام خود به خشم عمومی مردم افزوده و اوضاع را وخیم تر کرد و برخی مردم مسلمان همدان اعلام کردند که قصد دارند تمامی یهودیان شهر را سنگسار کنند و این تهدید فضای ترسناکی در میان یهودیان ایجاد کرد اما در سطح بین المللی، انجمن نمایندگان یهودیان بریتانیا همچنان سعی می کرد با نامه نگاری و فشار آوردن به شاه از جان یهودیان حمایت کند که البته ناکافی بود.

واقعۀ تهمتِ خون شیراز:

در سال ۱۹۱۰ میلادی، یکی از تاریک ترین اتهام های مذهبی علیه جامعه یهودی ایران در شهر شیراز رخ داد؛ واقعه ای که در تاریخ به عنوان نمونه ای از تهمت خون (Blood Libel) ثبت شده است. این تهمت، که قرن ها در اروپا نیز ریشه داشت، مدعی

می‌شد که یهودیان از خون کودکان برای مقاصد مذهبی یا نانوایی استفاده می‌کنند، اتهامی کاملاً بی‌اساس اما تأثیرگذار بر احساسات مذهبی و تعصبات عمومی.

در ماجرای شیراز، یک کودک مسلمان ناپدید شد و شایعه‌ای پخش شد مبنی بر این که یهودیان او را کشته و از خونسش برای پختن نان استفاده کرده‌اند. این اتهام وحشتناک، خشم شدیدی در میان جمعیت مسلمان شیراز برانگیخت. در نتیجه، هجوم گسترده‌ای به محله یهودیان (محله کلیمی‌ها) رخ داد؛ مردم خشمگین به خانه‌ها، دکانها و کنیسه‌ها حمله کردند و هر آن چه در مسیرشان بود غارت کردند.

گر چه دولت مرکزی نیروهای نظامی را برای کنترل اوضاع و دفاع از جان و مال یهودیان اعزام کرد ولی عده زیادی زخمی شدند. سربازان با این که از طرف مافوق خود مأمور به محافظت از یهودیان شده بودند به مردم ملحق شدند و به یهودیان حمله کردند. در بین مردم سربازان، سادات شیراز، عشایر قشقایی و عرب خمسه و باصری و حتی زنان و کودکان بودند. حمله به یهودیان حدود شش تا هفت ساعت طول کشید و به تمامی ۲۶۰ خانه محله یهودی حمله شد. نماینده سازمان اتحاد جهانی آلیانس واقعه را این طور بیان می‌کند:

"دزدان یک زنجیره انسانی در خیابان تشکیل دادند. آنها تمامی خانه‌ها را غارت کردند و فرشها، اجناس، کالاها و هر چیز قابل فروختنی را بردند. هر چیزی که دارای ارزش اقتصادی نبود یا وزن و اندازه بزرگی داشت و قابل حمل نبود در حین غارت نابود شد و شکسته شد. درها و پنجره‌ها از چهارچوب خود در آورده شد و شکسته و نابود شد. اتاقها و سقفها کنده شد تا ببینند که ثروتی زیر آن مخفی نشده باشد."

بیشتر یهودیان از ترس فرار کردند و بعضی به خانه دوستان مسلمان خود رفتند. بعضی دیگر به سفارت انگلستان رفتند و درخواست کمک کردند. بعضی به ایوانها و نزدیک

مساجد فرار کردند. آنهایی که باقی ماندند یا کشته یا زخمی شدند. ۱۲ نفر در یک حمله کشته شدند. ۱۵ نفر به وسیله چاقو مجروح شدند. ۴۰ نفر دیگر نیز به طور سطحی زخمی شدند.

خسارات مادی نیز قابل توجه بود. این حادثه یکی از مستندترین نمونه‌های خشونت مذهبی علیه اقلیت یهودی در دوران قاجار به شمار می‌رود.

در واکنش به این وقایع، سازمانهای بین‌المللی یهودی وارد عمل شدند از جمله:

- اتحاد جهانی آلیانس (Alliance Israélite Universelle)
- انجمن نمایندگان یهودیان انگلستان (Board of Deputies of British Jews)
- انجمن یهودی - انگلیسی (Anglo-Jewish Association)

نمایندگان سازمان اتحاد جهانی آلیانس و سفارت انگلستان مبلغ زیادی برای بازسازی محله یهودی کمک کردند. بعضی مسلمانان محل نیز به یهودیان کمک مالی کردند و به آنان نان، انگور و پول دادند.

در پی این فشارها، وضعیت یهودیان بغرنج‌تر شد و چون بسیاری از آنان که دیگر احساس امنیت و شرافت برای خود و ناموسشان نداشتند، تصمیم گرفتند به فلسطین مهاجرت کنند. اما بخش بزرگی نیز که خواهان باقی ماندن در ایران بودند، برای بهرهمندی از حمایت نسبی پایتخت و کاهش احتمال درگیریهای محلی، به تهران مهاجرت کردند و در محله تاریخی عودلاجان تهران سکونت گزیدند.

از خاکستر مشروطه تا پیشگامی حرکت:

پس از پیروزی انقلاب مشروطه، یهودیان برای نخستین بار اجازه یافتند نماینده‌ای در مجلس شورای ملی ایران داشته باشند؛ اما تحت فشارها مجبور شدند آیت‌الله عبدالله بهبهانی را به عنوان نماینده خود انتخاب کند تا از فشارها کاسته شود ولی در عمل وضعیّت آنان همچنان دستخوش تهمتها و حملات مسلمانان بود.

با استثنا قرار دادن این وقایع و همچنین ماندگاری نگاه بد عامه نسبت به جامعه یهود از آن جایی که دوره قاجار با گسترش تعاملات فرهنگی و سیاسی با غرب هم زمان شد تحولات اجتماعی جدید و ورود اندیشه‌های نو غیر اسلامی کم کم به ایران راه پیدا کرد که مرهون فعالیت مبلّغان مسیحی (مسیونرها) و خدمتهای آنان در ایران است. در این دوره، نخستین ترجمه‌های کتاب مقدّس به زبان فارسی نیز انجام شد. در سال ۱۸۱۲ میلادی، هنری مارتین (Henry Martyn)، مبلّغ انگلیسی، با همکاری میرزا سید علی خان شیرازی، نخستین ترجمه عهد جدید را از یونانی به فارسی انجام داد؛ چند دهه بعد، در ۱۸۴۶ میلادی، ویلیام گلن (William Glen) به همراه میرزا محمد جعفر شیرازی و همچنین فاضل خان همدانی عهد عتیق را نیز ترجمه کردند و در نهایت مجموعه کامل کتاب مقدّس چند سال بعد به زبان فارسی منتشر شد. نسخه بازبینی شده‌ای از این ترجمه، با عنوان "ترجمه قدیم" در سال ۱۸۹۵ میلادی توسط رابرت بروس و با همکاری کاراپت اوهانس ارائه گردید.

یکی از ویژگیهای بحث برانگیز این ترجمه‌ها، به ویژه در نسخه هنری مارتین، استفاده از واژه "الله" به جای نام خاص خدای کتاب مقدّس یعنی "یهوه" بود همچون این نمونه: «و خدا در رؤیاهای شب، به اسرائیل خطاب کرده، گفت: ای یعقوب! ای یعقوب! گفت: لبیک. گفت: من هستم الله، خدای پدرت، از فرود آمدن به مصر مترس، زیرا در آن جا امتی عظیم از تو به وجود خواهم آورد» (پیدایش ۴۶ : ۲ - ۳).

در نگاه اول، ممکن است این انتخاب صرفاً ناشی از زبان رایج آن دوران باشد؛ اما واقعیت پیچیده‌تری در پس آن قرار دارد. در فضای اسلامی ایران قرن نوزدهم، وقتی یهودیان تحت فشار اجتماعی و دینی و ناچار به پذیرش نشانه‌های بیرونی فرهنگ اسلامی بودند و بسیاری از آنها حتی نام عبری خود را به اسامی اسلامی تغییر دادند و حتی به ریا و دروغ در مراسمات عبادی اسلامی و مساجد شرکت می‌کردند، و در خفا تورات در خانه تلاوت می‌کردند تا از تبعیض و آزار در امان بمانند، پس در چنین شرایطی مترجمان کتاب مقدس نیز به دلیل عدم شناخت عامه مردم از نام خدا با عنوان "یهوه" یا حتی خطر رد شدن ترجمه از کاربرد مستقیم نام "یهوه" پرهیز کردند و به جای آن از واژه‌ای رایج‌تر و حتی غلط مانند "الله" بهره گرفتند.

که البته این انتخاب از نظر الهیاتی خالی از اشکال نیست. واژه "الله" برخلاف تصوّر عمومی، ریشه در سنت عرب جاهلی دارد و در کنار بت‌هایی چون هبل، لات، عزّی و منات پرستیده می‌شد. حتی نام‌هایی چون "عبدالله" نیز پیش از اسلام به عنوان "بنده الله" (یکی از خدایان بت‌پرستی) به کار می‌رفت. از این روی، جایگزینی نام خاص و مقدس خدای کتاب مقدس یعنی "یهوه" با واژه‌ای عمومی که ریشه کفر آمیز دارد از منظر متنی و دینی قابل نقد جدی است.

نگارنده نیز با آگاهی کامل از زمینه تاریخی و ضرورت‌های آن زمان، نسبت به کاربرد این واژه در متون مسیحی فارسی، به ویژه کلیسایی، احساس ناخوشایند و مخالفت اصولی دارد؛ با این حال برای روشننگری و تحلیل تاریخی، ناگزیر از ذکر این موارد در متن است. از سوی دیگر، حضور همین مبلغان مسیحی و تأسیس مدارس نوین توسط هیئتهای دینی خارجی، زمینه‌ای فراهم کرد تا اقلیتهایی چون یهودیان و ارمنیان، زودتر از مسلمانان، به آموزش مدرن دست یابند. آنان نخستین گروه‌هایی بودند که فرزندان خود

را به مدارس جدید در شهرهایی چون تهران، شیراز، همدان و اصفهان فرستادند. در همین راستا، برخی از رجال یهودی نیز توانستند به مناصب دولتی راه یابند.

در آغاز مسیر آموزش نوین، خانواده‌های یهودی و ارمنی جزو نخستین گروه‌هایی بودند که حاضر شدند فرزندان خود را به این مدارس دولتی و تحت نظارت آموزگاران خارجی بفرستند؛ در حالی که بخش عمده‌ای از خانواده‌های ایرانی مسلمان، با بدگمانی به این نهادهای آموزشی جدید می‌نگریستند و همچنان فرزندان‌شان را ترجیحاً به مکتب خانه‌ها می‌فرستادند. برای آنان، آموختن قرآن نزد یک ملا، ارجح بر فرستادن کودک به مدرسه‌ای با آموزه‌های غربی و مختلط با غیر مسلمانان بود؛ چرا که چنین ارتباطی را زمینه‌ای برای دور شدن از هویت اسلامی می‌دانستند.

در نتیجه، نخستین قشر باسواد و آشنا به زبانهای خارجی، طب نوین، علوم جدید و حتی مفاهیم سیاسی مدرن، در میان جوامع ایرانی یهودی و مسیحی شکل گرفت. این اقلیتها به نوعی پیشگام ورود به جهان مدرن شدند، و نقش مهمی در ترجمه، پزشکی، و واسطه‌گری فرهنگی با غرب ایفا کردند.

گشایش مدارس جدید، فعالیتهای اقتصادی گسترده، و مشارکت در حوزه‌هایی چون پزشکی و ترجمه، از ویژگیهای برجسته نقش آفرینی یهودیان در این دوران است. چهره‌هایی چون دکتر روح‌الله سپیر پزشک و شلمو کهن صدق، که تقویم عبری و تاریخ جامع یهود ایران را تدوین کرد، از مفاخر این عصر به شمار می‌روند.

دوره پهلوی:

از تبعید بابل تا خدمت دربار پهلوی.

گذار از حاشیه نشینی به مشارکت اجتماعی:

(۱۹۲۵ - ۱۹۷۹ میلادی)

همان گونه که پیش تر اشاره شد، دوران هخامنشیان را می توان نقطه اوج شکوفایی و آرامش یهودیان در تاریخ ایران دانست. اما در قرون بعد، به ویژه در دوران ساسانی، صفویه و اوایل قاجار، وضعیّت آنان به شدّت وخیم شد. در عصر صفوی، با رسمیّت یافتن تشیع اثناعشری، فشارهای ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی علیه یهودیان و دیگر اقلیّتها افزایش یافت؛ از جمله الزام به جزیّه های تحقیر آمیز، محدودیّت در پوشش، کوچ اجباری و اسکان اجباری در نقاط خاص، محرومیّت از مشاغل مهم و حتّی موارد بسیار از اجبار به تغییر دین. در دوره قاجار، هر چند شدّت اجبار دینی کاهش یافت، اما تبعیض ساختاری، فقر، و خشونت های پراکنده مردمی، مانند واقعه مشهد در ۱۸۳۹ میلادی (حادثه الله داد)، همچنان تداوم داشت.

با آغاز سلطنت رضا شاه پهلوی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی (۱۹۲۵ میلادی)، ایران وارد عصری از نوسازی و تجدّدگرایی شد.

این سیاستها، که با الگوبرداری از مدرنیسم اروپایی و الگوی دولت ترکیه در دوران کمال آتاتورک صورت گرفت، تأثیری عمیق و مثبت بر وضعیّت اقلیّتهای دینی، از جمله یهودیان ایران گذاشت. از جمله این تحولات، می توان به تضعیف ساختار روحانیّت شیعه، لغو اسلام اجباری و تغییر دین یهودیان، لغو نظام تبعیض آمیز جزیّه (که از صدر اسلام تا

دوران قاجار برقرار بود)، حذف پوشش خاص اجباری مذهبی برای شناخت غیر مسلمانان، و فراهم شدن فرصتهای برابر در آموزش، استخدام دولتی و مشارکت مدنی برای اقشار گوناگون جامعه اشاره کرد.

تا پیش از آغاز حکومت رضا شاه در سال ۱۳۰۴ خورشیدی (۱۹۲۵ میلادی)، امنیت اقلیتهای دینی، به ویژه در شهرهای مذهبی، در وضعیت بسیار شکنندهای قرار داشت. برای نمونه، در واقعه مشهد سال ۱۲۱۷ خورشیدی (۱۸۳۹ میلادی)، جمعیتی از مسلمانان به تحریک روحانیون به محله یهودیان حمله ور شدند، خانه‌هایشان را غارت کردند، زنان و دخترانشان را مورد تعرض قرار دادند و با تهدید به مرگ، آنان را به پذیرش اسلام وا داشتند. این حادثه شرم‌آور، در حافظه تاریخی یهودیان ایران به عنوان نماد هراس و تحقیر ثبت شد.

موارد مشابهی نیز در همدان، یزد، شیراز و اصفهان ثبت شده که در گزارشهای کنسولگریهای بریتانیا و فرانسه در اواخر قرن نوزدهم انعکاس یافته است؛ گزارشهایی که از تجاوز، گروگان‌گیری و اسلام اجباری علیه زنان و دختران اقلیتها حکایت دارد؛ در حالی که دولت قاجار اغلب تماشاگری منفعل باقی می‌ماند.

اما از دوره رضا شاه، با استقرار نظام نوین قضایی، شکل‌گیری نهادهای مدرن پلیسی و تأکید دولت بر نظم و امنیت ملی نه تنها دیگر چنین حوادثی به هیچ وجه اجازه وقوع نیافتند بلکه قانون پرداخت جزیه برای اقلیتها حذف شد و برای نخستین بار، دختران و نوامیس یهودیان در امنیت به مدارس و نهادهای دولتی راه یافتند. رضا شاه، اصلاحات بنیادین سیاسی و اجتماعی را درون نظام و حتی خانه خودش آغاز کرد.

زمانی که ملت ایران در فقر، بیماری، ناآگاهی و خرافات دست و پا می‌زد و با تنهای شپش زده به دنبال رمّال و دعانویس بود، او نخستین کسی بود که تصمیم گرفت جراحی واقعی و بریدن انحطاط را از درون "قلب فساد" یعنی از دربار آغاز کند.

در روزگاری که مردم از گرسنگی می‌مردند و در بیشتر شهرها حتی گرمابه عمومی و پزشک نبود، دربار قاجار کاخهایی پر زرق و برق بر پا کرده بود که در آن صدها زن با خَدَم و حَشَم فراوان به همراه پسران نوجوان موسوم به غلام بچه با رقص و آرایش زنانه برای تمتّع جنسی شاهان و مقامات در حرمسرا نگهداری می‌شدند.

از آن جایی که با آمدن اسلام تفکیک افراطی جنسیتی بر جامعه حکمفرما شد در غیاب حضور زنان در فضاهای عمومی، مردان به سوی جایگزینهایی از همان جنس خود گرایش می‌یافتند. مرتضی راوندی، تاریخ نگار معاصر نیز به تفکیک افراطی جنسیتی و جایگزینی زنان با این غلام بچه‌ها اشاره کرده و می‌نویسد: "در غیاب زن، پسر جای زن را گرفت و این پسران نه فقط برای رقص، بلکه برای تمتّع شاهان مورد استفاده قرار می‌گرفتند."

جای شگفتی و تأمل است که در دورانی که روحانیون شیعه برای هر نشانه‌ای از بدعت، کفر، یا حتی حضور زن در عرصه عمومی، آشکارا به میدان می‌آمدند؛ فتوا صادر می‌کردند؛ اقلیتهای دینی را وادار به تغییر دین می‌کردند؛ اموالشان را مصادره، و حتی به نوامیس و زنا نشان تعرض می‌کردند، در برابر فجایع اخلاقی جاری در دربار از جمله رسم ننگین و ساختار یافته "غلام بچه بازی" سکوتی مرموز، معنی دار، و سیستماتیک در پیش گرفتند. البته این رسم تنها محدود به ایران دوره قاجار نبود، بلکه در برخی جوامع همسایه نیز تداوم یافت و تا امروز نیز شواهد دردناکی از آن باقی است.

در افغانستان، پدیده‌ای موسوم به "بچه بازی" هنوز در برخی ایالات، به ویژه مناطق جنوبی و شرقی، رایج است. گزارش‌های میدانی و مستندات تصویری از جمله در مستند *Dancing Boys of Afghanistan* (PBS, ۲۰۱۰) نشان می‌دهد که پسرانی ۱۰ تا ۱۵ ساله با آرایش و لباس‌های زنانه، برای سرگرمی مردان می‌رقصند و یا پسر نوجوانی آرایش کرده، بر زانوی شیخی سالخورده با ریش سفید نشسته و با او رابطه شنیع دارد.

پرسش اساسی این جا است: چگونه است که در قبال چنین موارد شنیعی که حتی از منظر فقهی، که در شمار گناهان کبیره و حدود شرعی جای می‌گیرند نه تنها اقدام قهری جدی دیده نمی‌شود، بلکه نوعی پذیرش عرفی، و گاه حتی مشروعیت فرهنگی نانوشته بر آن سایه انداخته است؟

در منابع تاریخی حتی یک مورد ثبت شده از اعتراض جدی روحانیون نسبت به این پدیده فاسد دیده نمی‌شود. هیچ فتوا، نامه اعتراضی یا منبر معروفی علیه این فساد سیستماتیک در بزم شاهان قاجار وجود ندارد. نه آن که ندانند؛ بلکه احتمالاً یا خود از آن منتفع بودند، یا آن را عرف پنهان شده مجاز تلقی می‌کردند. تحلیل این تناقض، حتی در نگاهی سرسری، به نتیجه‌ای تلخ می‌رسد. این که بسیاری از روحانیون همان چیزی را که خود در خلوت، به آن آلوده بودند، نکوهش نمی‌کردند.

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران از رواج فساد جنسی در مدارس طلبگی و حوزه‌ها نیز اشاره می‌کند و می‌نویسد: "در برخی حوزه‌ها، غلام بچه داشتن بین طلاب مرسوم بود و آن را پوشیده نگاه می‌داشتند؛ اما شایع بود و حتی گاه محل حسادت دیگر طلاب."

متأسفانه در تاریخ فرهنگی و ادبی ایران، پدیده شاهد بازی یا عشق به پسران کم سن، حضوری چشمگیر و قابل توجه به ویژه در ادبیات، عرفان و تصوف دارد. در شعر

کلاسیک فارسی، از سعدی، حافظ، جامی و وحشی بافقی گرفته تا منظومه‌هایی چون ناظر و منظور، مهر و مشتری، معشوق غالباً پسرکی نوجوان است؛ به خصوص حکایات سعدی پر از مواردی است که به این موضوع اشاره دارد، همچون عشق قاضی همدان به پسر نعلبند.

سعدی حتی دربارهٔ خود با صراحت و بی‌پرده این موضوع را بیان می‌کند:

"نام سعدی همه جا رفت به شاهد بازی
وین نه عیب است که در ملت ما تحسین است"

در قابوس نامه نیز نصیحت کیکاووس بن ووشمگیر به فرزندش گیلانشاه شامل توصیه به بهره بردن از هر دو جنس است: "از غلامان و زنان، میل خویش به یک جنس مدار ... تابستان میل به غلامان و زمستان میل به زنان کن."

در دوران تیموری و صفوی، صوفیان شاهد باز نیز با توجیه عرفانی، نظربازی را راهی به سوی شناخت جمال الهی می‌دانستند و می‌گفتند: "خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد" و همین جمله بدون دانستن خاستگاه آن ورد دهان اکثریت جامعهٔ جاهل ایرانی شد.

به گفتهٔ عبدالحسین زرّین‌کوب، همجنس‌گرایی در عصر حافظ چنان رایج بود که حتی خانقاه و مدارس مذهبی نیز از آن مصون نبودند. او از ماجرای اتابک یزد یاد می‌کند که برای یک پسر زیبارو، چنان رسوایی آفرید که حکومتش سقوط کرد.

این قبحهای اخلاقی، به ویژه از دورهٔ صفویه به بعد، در لایه‌های گوناگون جامعه، از محافل صوفیانه تا ساختار سیاسی و مذهبی، پررنگ‌تر شد و تا دورهٔ قاجار نیز امتداد یافت. شواهدی از این نوع گرایشها، نه فقط در متون ادبی و خاطرات رجال، بلکه در آثار

تصویری و عکسهای بر جای مانده از دوران قاجار نیز مشهود است. از جمله آنها می‌توان به عکس مشهور نقی خان سرهنگ با نوجوانی به نام تیمور رقاص و همچنین عکسهای دیگری از حسین بالا، نوجوان رقاص یاد کرد.

در کنار این موارد، برخی چهره‌های مذهبی معاصر نیز از این اتهامات بر کنار نبوده‌اند. نواب صفوی، رهبر گروه فدائیان اسلام که به ترورهای سیاسی مخالفان خود دست می‌زدند، در روایت‌های غیر رسمی و نقل شده از زبان برخی از همراهان سابقش، به داشتن رفتارهای نامتعارف با نوجوانان طلبه متهم شده است. این اتهامات، اگر چه هرگز به طور رسمی ثبت نشدند، اما در منابع شفاهی و روایات داخلی گروه، بارها بازگو شده‌اند.

این ساختار عیاش گونه‌ای که در دربار قاجار رایج بود نه فقط غیر اخلاقی، بلکه برای ملّتی که در فقر مطلق به سر می‌برد بسیار پر هزینه بود. هزینه‌های گزاف این غلام بچه‌ها شامل قلیان چاق کردن، پذیرایی با کبابهای مجلّل و نذریهای فراوان، حتّی در ماه‌های محرم بود. برخی از این پسران سوگلی به دلیل حمایت‌های ویژه دربار و شاهان به رفاه غیر معمولی دست یافته و نمادی از شکاف عمیق طبقاتی در جامعه ایران آن زمان بودند. همچنین غلام بچه‌ها نقش دوگانه‌ای داشتند. نه تنها ابزار جنسی شاهان و مقامات بودند، بلکه به عنوان روضه خوان، نوحه خوان و بازیگر تعزیه در مراسم مذهبی شرکت می‌کردند.

ادوارد گرنویل براون (Edward Granville Browne) شرق شناس و سفرنامه نویس بریتانیایی، در کتاب معروف خود "یک سال در میان ایرانیان" (A Year Amongst the Persians) که حاصل سفر او به ایران در سالهای ۱۸۸۷ - ۱۸۸۸ میلادی است، به جنبه‌هایی از زندگی درباری، آداب اجتماعی و وضعیّت اخلاقی طبقات بالا اشاره می‌کند. او در شرح بخشی از مشاهداتش درباره دربار قاجار می‌نویسد: "در مجالس

شاهانه، پسرکان نوجوان با لباس و آرایش زنانه می‌رقصیدند و نقشی دوگانه داشتند؛ هم سرگرمی جنسی و هم بازیگران مراسم مذهبی."

براون در ادامه، ضمن بررسی روابط اجتماعی آن دوران، اشاره می‌کند که رابطه با پسران جوان در میان برخی از طبقات بالا، درباریان و حتی روحانیون، رایج بوده و آن را بخشی از فرهنگ مردسالارانه و ساختار اشرافی زمانه می‌داند.

"The vice of pederasty is unfortunately widespread in Persia, especially among the upper classes and clergy."

البته این مسئله تنها بُعد جنسی نداشت بلکه در حوزه قدرت و نفوذ سیاسی نیز نقش آفرین بود. غلام بچه‌ها به دلیل نزدیکی به شاه یا رجال دربار، در معاملات پنهانی، دسیسه‌های پشت پرده، و انتقال پیامهای محرمانه نیز نقش داشتند. به این ترتیب، حضور آنان موجب پیچیدگی و عمق بیشتر فساد درباری می‌شد. البته باید ذکر گردد که از جهت احتیاط براون نام هیچ شاهی را به صراحت ذکر نمی‌کند و توصیفهایش بیشتر کلی و درباره فضا و رفتارهای طبقه اشراف و مقامات مذهبی است.

طرحهای ساختار شکن رضا شاه:

در چنین فضایی با به حکومت رسیدن رضا خان او با آگاهی از این بی‌بند و باریهای اخلاقی و فساد دربار اصلاحات خود را از "قلب فساد" آغاز کرد. او با واقع بینی دریافت که زن از صحنه اجتماعی حذف شده و جای او را غلام بچه گرفته است؛ نه فقط در رقص، بلکه در شهوترانی شاهانه. او دریافت تا زمانی که نیمی از جمعیت کشور از عرصه

عمومی طرد شده‌اند، هیچ اصلاح واقعی ممکن نخواهد بود در نتیجه او دست به این اقدامات زد.

- حرمسراها را منحل و غلام بچه بازی را ممنوع کرد؛
- دختران خود را با پوششی مناسب که دست و پا گیر نباشد (مانتو، کلاه، کت بلند و جوراب ولی بی‌روبنده) به مدرسه فرستاد.
- سپس با گشودن درهای مدارس و بیمارستانها و انجمنها به روی زنان، آنان را برای فعالیت به حیات اجتماعی آورد.

خدمات بنیادینی که با اصلاحات رضا شاه آغاز شد، ساختار سنتی و مذهبی ایران را مستقیماً به چالش کشید. زنانی که قرن‌ها در تاریکی اندرونیها و خانه‌ها محبوس بودند، به تدریج از نقش صرفاً جنسی و ابزار، به جایگاه شهروندی ارتقاء یافتند. برای نخستین بار، دختران می‌توانستند تحصیل کنند، وارد مدارس جدید شوند، به عنوان پرستار، معلم، مترجم یا کارمند در ادارات دولتی مشغول شوند، زبان انگلیسی و علوم مدرن بیاموزند، و نقشی فعال در توسعه فرهنگی کشور ایفا کنند.

اما همان گونه که انتظار می‌رفت، این اصلاحات بنیادین با واکنش شدید روحانیت رو به رو شد. از ماجرای اعتراض در صحن حرم حضرت معصومه در قم، تا قیام مسجد گوهرشاد در مشهد، روحانیون تمام قد در برابر حضور زن در جامعه و مدارس دخترانه ایستادند. آنان که قدرتشان در جهل، خرافه ریشه داشت، فریاد "بدعت"، "کفر"، و "تهاجم به اسلام" سر دادند. آنها با استفاده از جهل توده‌ها و بهره برداری از احساسات مذهبی مردم، توانستند افشار عوام را نیز به خیابان بکشانند و در قیامهایی چون گوهرشاد، آشوب گسترده‌ای رقم بزنند.

نکته تلخ و متناقض آن بود که همین روحانیونی که گشایش مدارس و از رونق افتادن مکتب خانه‌ها و بازار ملاها برایشان سنگین بود در برابر فجایع اخلاقی دربار، به ویژه رسم ننگین و سیستماتیک غلام بچه بازی و لواط، سکوتی معنی‌دار پیشه کردند. حتی در برخی موارد، اسناد و گزارشها نشان می‌دهد که چهره‌های مذهبی نه تنها از این رسم شرم‌آور انتقاد نکردند، بلکه خود در آن شریک و ذینفع بودند. با این حال، نظام نوین قضایی، اداری، و امنیتی‌ای که در دوران رضا شاه بنیان نهاده شد، آغازگر تحولی مهم بود.

برای نخستین‌بار در تاریخ معاصر ایران، اقلیتهای دینی - به ویژه یهودیان و مسیحیان به همراه زنانشان، از سطحی از امنیت اجتماعی و حقوقی برخوردار شدند. تعرض، توهین، و تبعیض رسمی علیه آنان کاهش یافت و فرصت تحصیل و اشتغال برایشان فراهم آمد.

اگر چه این اصلاحات همه جانبه نبود و گاه با سخت‌گیریهای سیاسی همراه بود، اما در بستر تاریخی ایران، آغازگر گذار از یک نظام مبتنی بر جهل، تبعیض و سوء استفاده بود که روحانیون اسلامی سالها در حفظ آن کوشیده بودند.

نمونه برجسته یکی از این دگرگونیها، وضعیت جامعه یهودیان بود. مدارس اتحاد (آلیانس) که نخستین شعبه‌اش در سال ۱۸۹۸ میلادی (۱۲۷۷ خورشیدی) در تهران تأسیس شد، در دوران رضا شاه به اوج شکوفایی رسید. همزمان با اجرای سیاستهای مدرن سازی، دختران یهودی در شهرهایی چون تهران، شیراز و همدان با آرامش و امنیت در مدارس ثبت نام کردند، و مردان این جامعه در رشته‌هایی چون پزشکی، مهندسی و علوم اجتماعی تحصیل کردند. همچنین در این مدارس عبری نیز تدریس می‌شد. به علاوه در همین دوره روزنامه‌های یهودی اجازه انتشار یافتند همچون نیسان، بنی‌آدم و چندین روزنامه دیگر به زبان عبری نام برد. البته در اواخر دوره قاجار نشریه شالوم نیز به راه افتاده

بود اما بعد از مدتی متوقف شد ولی در زمان رضا خان با اجازه او و علاقه وافر یهودیان روزنامه‌ها و نشریات یهودی انتشار یافتند.

همچنین از آن جایی که یهودیان به زبان فارسی تسلط داشتند فرهنگ نویسی و ساخت دایره‌المعارفها نیز به آنان اختصاص یافت از جمله فرهنگهای کامل فارسی به فرانسه و فرانسه به فارسی از دکتر یهودی مرتضی معلّم و فرهنگ حییم از سلیمان حییم. بدین ترتیب، طبقه متوسط یهودی شکل گرفت؛ طبقه‌ای که برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران، سهمی از آموزش و توسعه ملی داشت.

نکته مثبت این بخش در همین جا است که مدارس اتحاد نه تنها به آموزش علوم جدید، زبان فرانسه و بهداشت توجه داشتند، بلکه با ترویج فرهنگ شهروندی، نقش مهمی در ارتقای وضعیت اجتماعی اقلیت یهود و آماده کردن ایرانیان در پذیرش تفاوتها ایفا کردند. این مدارس، که از حمایت مستقیم فرانسه و جامعه یهودیان بین‌المللی برخوردار بودند، تبدیل به الگویی برای آموزش مدرن در میان اقلیتها شدند. در دهه ۱۳۵۰ خورشیدی، مدارس اتحاد از بالاترین نرخ قبولی در کنکور برخوردار بودند؛ به گونه‌ای که در سال تحصیلی ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ خورشیدی، بیش از ۸۵٪ از فارغ‌التحصیلان این مدارس در دانشگاه‌ها پذیرفته شدند و بستری برای آمادگی ذهنی و اجتماعی مردم فراهم ساختند.

در همین دوره، مردان یهودی نیز در رشته‌هایی چون پزشکی، مهندسی، داروسازی و علوم اجتماعی در مدارس عالی مانند دارالفنون، مدرسه طب، و سپس دانشگاه تهران (تأسیس ۱۳۱۳ خورشیدی) تحصیل کردند. در گزارشهای سازمان اتحاد آمده که در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۰ میلادی)، ده‌ها تن از فارغ‌التحصیلان مدارس اتحاد در آزمونهای پزشکی و فنی پذیرفته شدند و طبقه‌ای جدید از یهودیان تحصیل کرده و شهرنشین با درآمد متوسط پدید آمد که پیش‌تر سابقه نداشت. این طبقه به رشد اقتصادی،

فرهنگی و اجتماعی جامعه یهودی ایران کمک فراوان کرد و به ویژه زنان یهودی، با ورود به آموزش عالی و اشتغال، نقش پررنگ‌تری یافتند. خانم پروین معتمد امینی، از مدیران سازمان ORT (سازمان بین‌المللی آموزش فنی و حرفه‌ای)، در زمرهٔ چهره‌هایی هستند که از دل همین اصلاحات سر بر آوردند.

در دوران گذار ایران از سلطنت قاجار به پهلوی، کشور با بحرانهای عمیق بهداشتی، اجتماعی و فرهنگی مواجه بود. مردمی که سالها در اسارت خرافات و سلطهٔ روحانیت زیسته بودند، به جای مراجعه به پزشک، به رمالان و ملاها پناه می‌بردند و کاغذهای طلسم و تعویذ را بر درمان علمی ترجیح می‌دادند. باور عمومی چنان در هم فرو رفته بود که حتی اگر بیماری هم آنان را از پا نمی‌انداخت، انگل، شپش، و پشگل چسبیده به لباسهایشان، کار را تمام می‌کرد.

یکی از عوامل مهم در رویکرد اصلاح‌گرانهٔ رضا شاه نسبت به اقلیتها و ایجاد فضای اجتماعی متفاوت تجربهٔ زیستی او از این بحرانها پیش از رسیدن به سلطنت بود. رضا شاه که پیش‌تر به عنوان افسر در مناطق مختلف ایران خدمت کرده بود، به خوبی شاهد فقر، بیماریهای مسری، نفوذ روحانیت و خرافات در زندگی مردم بود. او بارها با مواردی مواجه شد که علما با تحصن در اماکن مذهبی مانند حرم شاه عبدالعظیم، قم و مشهد، جریانهای اصلاح طلب را سرکوب و با فتاوی خود، مردم را از اطاعت از احکام دولتی باز می‌داشتند. این بود وضعیتی که رضا شاه با آن رو به رو بود؛ جامعه‌ای مسموم شده از توهمات قدسی، که هر گونه تلاش برای عقلانیت را توهین به مذهب می‌پنداشت، و هر اصلاحی را فتنه‌ای از سوی دشمنان اسلام می‌دانستند.

حال مردمی که قرن‌ها با قرائت سخت‌گیرانه و فقهی از اسلام زندگی کرده‌اند که بسیاری از امور را یا حرام می‌دانست یا نجس، چگونه می‌توان انتظار داشت که به حقوق و

کرامت اقلیتهای دینی احترام بگذارند؟ وقتی فتواهای مربوط به "نجاست یهودی و مسیحی" از زبان صدها مجتهد در حوزه‌ها و منبرها جاری می‌شد و این مفاهیم در طی نسلها در ذهن مردم نهادینه شده بود، جای تعجب نیست که در رفتار اجتماعی، تبعیض ساختاری نسبت به این اقلیتها به وجود آید.

در بررسی وضعیت اسفناک بهداشت و پزشکی ایران در اواخر دوره قاجار و پیش از سلطنت رضا شاه، اسناد تاریخی به روشنی نشان می‌دهند که مردم در مواجهه با بیماریها بیشتر به تعویذ و دعانویسی ملایان، متوسل می‌شدند تا به پزشک. فضای مذهبی حاکم، نه تنها مانع گسترش دانش پزشکی مدرن بود، بلکه در بسیاری موارد بر تبعیض دینی نیز دامن می‌زد.

چنین فتاوایی، که طی نسلها در ذهن مردم نهادینه شده بود، بستر تبعیض ساختاری علیه اقلیتهای دینی، به ویژه یهودیان و مسیحیان را فراهم کرده بود.

در این زمینه، رضا مرزبان در "روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران" نیز مطالب مشابهی درباره روحانیون، و تبلیغاتشان علیه اقلیتها و مهاجران منتشر کرده که در آن روحانیون، مردم را به ترس و انزجار از اقلیتها و مهاجران وا می‌داشتند.

از جمله اقلیتهایی که زیر این فشار قرار داشتند، یهودیان بودند که حتی در بحرانهای بهداشتی نیز مورد اتهام واقع می‌شدند. در مواردی، روحانیون علت شیوع بیماریها را "نجس شدن" گرمابه‌ها به واسطه حضور یهودیان، یا ورود مهاجران روسی، لهستانی و آمریکایی عنوان می‌کردند.

یکی دیگر از چالشها در حوزه بهداشت، مقاومت در برابر واکسیناسیون بود که از نمونه‌های بارز چالش دولت با سنتهای مذهبی محسوب می‌شود. در اواخر دوره قاجار و

اوایل پهلوی، برخی روحانیون، واکسیناسیون علیه آبله را "مداخله در تقدیر الهی" دانسته و فتوایی علیه آن صادر کردند. این امر منجر به شورشهای محلی و خشونت علیه مأموران بهداشت شد. رضا شاه با استفاده از قوه قهریه و نظام اداری، واکسیناسیون اجباری را در سراسر کشور اجرا کرد.

او با روی کار آوردن روندی نظاممند برای مدرن سازی ساختارهای اجتماعی، بهداشتی و فرهنگی کشور را آغاز کرد و درصدد بود تا نفوذ روحانیت را در حوزههای عمومی، آموزش، بهداشت و قضایی کاهش دهد و پایههای یک دولت مدرن را بنیان نهد. یکی از اقدامات کلیدی رضا شاه در این راستا، تأسیس دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی بود که گامی بلند در جهت نهادینه کردن پزشکی علمی و فاصله گرفتن از باورهای خرافی و مذهبی در درمان بیماریها محسوب می شد.

در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی و اواخر خلع رضا شاه از حکومت با گسترش نازیسم و نفوذ افکار ضد یهودی در جهان، یهودیان ایران نیز احساس خطر کردند. در این شرایط، حزب توده با شعارهای ضد فاشیستی و برابری طلبانه، برای بسیاری از روشن فکران یهودی جذاب شد و برخی از آنان برای دفاع از خود و جامعه شان به این حزب پیوستند.

در همین دوره، رضا شاه پهلوی که به نظریه "نژاد آریایی" علاقمند بود، روابط نزدیکی با آلمان نازی برقرار کرد. هر چند سیاستهای او مستقیماً ضد یهودی نبود، اما گرایشهای نژادگرایانه اش باعث نگرانی یهودیان شد. با این حال، او برای "ایرانیزه کردن" یهودیان تلاش کرد؛ از جمله لغو قوانین ضد اقلیتها، ایجاد مساوات حقوقی شهروندی و تشویق به پذیرش هویت فرهنگی آریایی.

در همین سالها، روح الله سپهر، پزشک جوان یهودی، به عنوان یکی از نخستین اقلیتهای دینی یهود، موفق شد وارد این دانشکده شود. او که در سال ۱۲۹۶ خورشیدی

به دنیا آمده بود، در اوایل دهه ۱۳۲۰ خورشیدی، پس از فارغ‌التحصیلی، دوران انترنی خود را در یکی از بیمارستانهای تهران، در بخش زنان و زایمان سپری کرد. او طی این دوران، علاوه بر مواجه شدن مکرر با تبعیض نسبت به یهودیان، با یکی از تلخ‌ترین صحنه‌های زندگی حرفه‌ای خود مواجه شد، مرگ یک زن یهودی در بخش زایمان، به دلیل عدم رسیدگی مناسب و به موقع از سوی پرسنل بیمارستان، تنها به خاطر تبعیض دینی. این حادثه، عمیقاً وجدان انسانی و حرفه‌ای دکتر سپیر را تحت تأثیر قرار داد و او را به سوی کنشگری اجتماعی سوق داد.

در پاسخ به این تجربه تلخ، دکتر سپیر به کانون جوانان یهود پیوست و فعالیتهای خود را بر بهبود وضعیت بهداشت عمومی، به ویژه در میان اقشار محروم و اقلیتهای یهود، متمرکز ساخت. او به یاری خواهر پزشکش و دیگر اعضای خانواده و همکارانش، "کانون خیرخواه" را در محل کنیسه "ملاحینا" در محله عودلاجان مشرف به خیابان سیروس گشود. و از آن جا که کانونی حامی مالی نداشت، او برای تأمین هزینه سازمان، دو کنسرت در تهران برگزار کرد که در آنها مرتضی نی‌داوود نوازنده یهودی، به همراه ملوک ضرابی هنرنمایی کردند. او به همراه دکتر رحیم کهن، دیگر پزشک یهودی، فارغ‌التحصیل مدرسه آلیانس و دانشکده پزشکی تهران، و چند تن دیگر از یهودیان، با درآمد این برنامه‌ها و گردآوری کمکهای مالی دیگر، شروع به ساختن درمانگاهی برای "کانون خیرخواه" کردند و به آموزش و نظارت بر بهداشت کاسبها، به ویژه قصابیها پرداختند و شخصاً با مشارکت جوانان یهودی و مسلمان، به خانه‌های مردم می‌رفت و با مواد ضد عفونی‌کننده، عامل بیماری تیفوس یعنی شپش‌ها را نابود می‌کرد.

در کنار این تلاشهای فردی، اصلاحات ساختاری رضا شاه نیز زمینه‌های قانونی و اداری را برای تغییر فراهم آورد. تصویب قانون مدنی ایران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، برگرفته از نظام حقوقی فرانسه، گامی مهم در جهت شناسایی رسمی برابری حقوقی همه

شهروندان فارغ از دین و مذهب به شمار می‌رفت، گرچه در عمل، این اصل با مقاومت‌های فرهنگی و مذهبی گسترده‌ای مواجه شد.

رضا شاه همچنین در راستای سیاست احترام به ادیان و رواداری فرهنگی، رویکردی متفاوت از گذشتگان در پیش گرفت. او در پروژه‌های عمرانی بزرگ، از جمله ساخت راه آهن سراسری ایران (۱۳۰۶ - ۱۳۱۷ خورشیدی)، فضاهایی برای عبادت مهندسان و کارگران خارجی یهودی و مسیحی در نظر گرفت.

در این پروژه که با مشارکت مهندسان آلمانی، بلژیکی و سوئدی اجرا شد، نه تنها انتقال دانش فنی و مهندسی صورت گرفت، بلکه زمینه‌ای برای گسترش تعاملات فرهنگی و تساهل دینی نیز فراهم شد. برای نمونه، در ساخت پل ورسک در مازندران، کلیسای کوچکی در سرخ آباد سوادکوه توسط مهندسان ایتالیایی برای کارکنان خارجی راه آهن احداث شد تا بتوانند آژادانه آیین دینی خود را به جا آورند. این بنای کوچک کلیسایی با وجود متروک بودن همچنان پابرجا است.

این اقدامات نماد تلاش رضا شاه برای تلفیق نوسازی فنی با احترام به تنوع فرهنگی و دینی و اقلیتهای حاضر در ایران بود. در کل می‌توان دوره رضا شاه را نقطه عطفی در گذار از جامعه‌ای سنت زده، تبعیض‌گرا و خرافه محور به سوی جامعه‌ای مبتنی بر عقلانیت، برابری حقوقی و نظام آموزشی و بهداشتی مدرن دانست؛ مسیری که پیشگامانی از میان یهودیان نیز در آن سهمی انکار ناپذیر داشتند.

دوران طلایی یهودیان در عصر پهلوی دوم:

رضا خان با وجود تمام تلاشهایش در زمینه نوسازی کشور، نتوانست به طور کامل ریشه نفوذ سنت دینی و سلطه روحانیت اسلامی را بشکند. زیرا جامعه ایران هنوز در چنبره باورهای خرافی و فرهنگ مذهبی اسلامی گرفتار بود. بسیاری از مردم آمادگی فرهنگی برای پذیرش اصلاحات نوین را نداشتند و در نتیجه، مدرنیته رضا شاه بیش از آن که بسان درمانی ساختاری درک شود، بسان دشنه بر پیکر اجتماعی ظاهر شد؛ و ساختارهای سخت مذهبی حاکم اجازه ترمیم آن را نمی‌داد.

تحصنهای پی‌درپی علما، صدور فتوای تحریک آمیز، و فراخوانهای گسترده مردمی برای اعتراض به لایحه‌ها و قوانین جدید، در کنار همراهی اکثریت مردم سنت‌گرا با نهاد روحانیت، باعث شد که حتی در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی (۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ خورشیدی)، نفوذ روحانیون همچنان پابرجا بماند. این نفوذ اجتماعی و مذهبی عملاً مانعی در برابر تزریق گسترده تفکر نو و فرهنگ سازی مدرن از سوی دولت ایجاد می‌کرد.

با آن که محمد رضا شاه پهلوی در ظاهر خود را حامی سکولاریسم معرفی می‌کرد، در عمل کمتر به رویارویی مستقیم با نهاد روحانیت دست می‌زد. او، همچون پدرش رضا شاه، طرفدار نوعی رواداری مذهبی بود و تلاش می‌کرد تا اقلیتهای دینی در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور، سهمی داشته باشند. از همین رو، در اصلاح قانون سوگند، قید صرف سوگند به قرآن را برداشت و امکان سوگند بر سایر کتب آسمانی مانند تورات و انجیل را نیز فراهم کرد.

شاید بتوان گفت محمد رضا شاه با طرح لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی، قصد داشت ظرفیت جامعه آن روز ایران را برای پذیرش برابری دینی و اجتماعی بسنجد. اما او

به خوبی می‌دانست که علما، با یک فتوا، توان تحریک احساسات دینی و ایجاد موجی از اعتراضات مردمی را دارند. این نگرانی، در ماجرای "انقلاب سفید" و به ویژه اعتراضات گسترده به لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی در سال ۱۳۴۲ خورشیدی (قیام ۱۵ خرداد) به طور عینی و خطرناک تحقق یافت.

این مصوبه با واکنش شدید روحانیون و حساسیت افراطی به هر گونه رسمیت بخشی به ادیان دیگر مواجه شد. روح‌الله خمینی با تأکید بر آن چه "نقشه‌های استعمار" و "توطئه علیه اسلام" می‌خواند، علما را به جلسات مکرر فرا خواند و مقرر شد تلگرافهایی به شاه و نخست وزیر ارسال شود. او حتی در متن تلگرافهای اعتراضی خود به صراحت از کتب دیگر ادیان با عناوینی چون "کتب ضاله" یاد می‌کند و تلویحاً قرار گرفتن این کتب در کنار قرآن را نوعی اهانت به اسلام می‌داند.

این نگاه تحقیر آمیز روحانیون شیعه نسبت به سایر اقلیتها خصوصاً یهودیان نه استثنائی، بلکه بازتابی روشن از روح تفکر رسمی فقه شیعه در ایران است؛ تفکری که نه تنها بر انحصار حقیقت دینی پا فشاری می‌کند، بلکه حتی نام بردن از ادیان دیگر را در قانون رسمی، تهدیدی برای "اسلام رسمی" تلقی می‌نماید.

در یکی از این تلگرافها که در ۱۵ آبان ۱۳۴۱ خورشیدی به محمد رضا شاه ارسال شد، خمینی چنین نوشت: "... آقای عَلم گمان کرده با تبدیل کردن قرآن مجید به کتاب آسمانی، ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و اوستا و انجیل و بعضی کتاب ضاله و بعضی کتب را قرین آن یا به جای آن قرار داد ... این جانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به این که اطمینان نفرمایید به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی، می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند ... از قوانین و خیمه تخلف از قرآن و احکام علمای ملت و زعمای

مسلمین و تخلف از قانون بترسید و بدون جهت مملکت را به خطر نیندازید، والاّ علمای اسلام درباره شما از اظهار عقیده خودداری نخواهند کرد."

به علاوه همیشه در منابر و سخنرانیهای روحانیون، مخصوصاً در دوران پهلوی و پس از آن، بارها شنیده شد که گفته‌اند: "علی بن ابی‌طالب در یک روز ۷۰۰ نفر از یهودیان بنی‌قریظه را گردن زد." این سخن، نه فقط برای تمجید از علی به عنوان مجری احکام اسلامی، بلکه گاه برای نمایش اقتدار اسلام در برابر "اهل کتاب خیانت‌کار" مطرح می‌شود و گاه همین روایتها نشان می‌دهد که چگونه از همان آغاز، برخی روحانیون موضعی صریح و بی‌پرده علیه یهودیان اتخاذ کرده‌اند.

واقعه بنی‌قریظه یکی از مهم‌ترین حوادث پس از جنگ خندق بود. پس از پایان محاصره مدینه در جنگ خندق و عقب‌نشینی قریش، پیامبر اسلام متوجه شد که قبیله یهودی بنی‌قریظه، که در داخل مدینه ساکن بودند، در جریان جنگ با دشمن همکاری کرده و پیمان شکنی کرده‌اند. به همین دلیل، مسلمانان قلعه‌هایشان را محاصره کردند.

پس از چند هفته مقاومت، بنی‌قریظه تسلیم شدند و پیامبر داوری سرنوشت آنان را به سعد بن معاذ، از قبیله اوس و متحد پیشین بنی‌قریظه واگذار کرد. سعد حکم به اعدام تمامی مردان بالغ و اسارت زنان و کودکان داد. این حکم مورد تأیید پیامبر قرار گرفت و بر اساس منابع تاریخی اسلامی، اجرای آن را علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عوام به عهده گرفتند.

برخی منابع دیگر نیز روایت کرده‌اند که علی مسؤول تسخیر قلعه‌ها بود و اجرای حکم توسط خود سعد انجام شد. تعداد مردان کشته شده از ۴۰۰ تا ۹۰۰ نفر برآورد شده است. یکی دیگر از جنبه‌های حساس این واقعه، اسارت زنان یهودی و هم بستری اجباری

با آنان بود. از جمله، ریحانه دختر زید، زنی یهودی بود که پس از قتل همسرش به اسارت درآمد و پیامبر او را به خانه‌اش برد.

این موضع‌گیریها و قیامهای بعدی مرتبط با این طرحها به رهبری روحانیون در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ خورشیدی سبب عقب نشینی دولت و لغو موقت تصویب نامه شد، اما شکاف میان شاه و روحانیت عمیق‌تر گردید.

تجربه قیام ۱۵ خرداد و تعصب مردم در انحصارگرایی شیعی و عدم انعطاف در پذیرش اصلاحات و خصوصاً عدم پذیرش تکثر دینی و فضای دینی متفاوت چنان اثری بر شاه گذاشت که در سالهای بعد، حتی وقتی خواهرش شمس پهلوی و دامادش مهرداد پهلبد از خاندان سلطنتی به مسیحیت گرویدند، از آنها خواست تا این مسئله را علنی نکنند؛ زیرا می‌دانست که جامعه سنتی ایران تاب چنین تحوّل را ندارد.

در این جا مشاهده می‌کنیم که روحانیون اسلامی، از دوران قاجار تا پهلوی اول و سپس در دوره حکومت محمد رضا شاه، همواره با طرحهای دولت به نفع جامعه، مخالفت ورزیده‌اند. آنان در هر مرحله، با سر دادن شعارهایی چون "دشمنان اسلام"، "استکبار"، و "یهودی دوستی"، نه تنها به دولتهای وقت حمله می‌کردند، بلکه مشروعیت اقدامات اصلاحی حکومت را نیز زیر سؤال می‌بردند.

در همین راستا یکی از مواردی که به واکنش شدیدتر روحانیون منجر شد، روابط پنهانی و گاه علنی ایران با اسرائیل در دوران شاه بود. در سال ۱۹۵۰ میلادی، ایران پس از ترکیه، دومین کشور مسلمان بود که به صورت عملی (De Facto) اسرائیل را به رسمیت شناخت. این تصمیم در حالی گرفته شد که عموم مردم و روحانیون آن را خیانت به آرمان فلسطین و جهان اسلام تلقی می‌کردند. روابط امنیتی و اقتصادی میان دو کشور از دهه ۱۳۳۰ خورشیدی (۱۹۵۰ میلادی) تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی بسیار

گسترده بود. ایران به مهم‌ترین تأمین کننده نفت اسرائیل تبدیل شد، و پروژه‌های مشترکی چون خط لوله ایلات - اشکلون و پروژه موشکی فلاور (Project Flower) با مشارکت صنایع نظامی ایران و اسرائیل اجرا شد.

موضع محمد رضا شاه پهلوی درباره مسئله فلسطین:

در مصاحبه‌ای مشهور با خبرنگار آمریکایی مایک والاس برنامه ۶۰ Minutes، سال ۱۹۷۶ میلادی، محمد رضا شاه پهلوی موضعی چند وجهی درباره فلسطین اتخاذ کرد. او گفت: ما نسبت به رنج فلسطینی‌ها حس همدردی داریم؛ مردمی بی‌خانه، بی‌کشور ... درست مانند یهودیان در گذشته.

با این حال، شاه با صراحت تأکید کرد که به‌زعم او، فلسطینیان بایست بدانند که با زورگویی، ترور و باج‌خواهی نمی‌توانند به اهدافشان برسند و افزود که گروه‌های افراطی فلسطینی از کنترل خارج شده‌اند.

در پاسخ به پرسش خبرنگار که از شاه پرسید فلسطینی‌ها متحد کدام کشورها هستند؟ از جمله حافظ اسد، سادات و صدام حسین؟ شاه با لبخند پاسخ داد: "پرسش خوبی است ... طبق اطلاعات من: نه."

او همچنین از حمایت‌های مالی برخی رهبران عرب، از جمله معمر قذافی، به گروه‌های فلسطینی از محل درآمدهای نفتی انتقاد کرد و قذافی را دیوانه نامید، و این حمایت‌ها را عاملی برای تقویت افراط‌گرایی در منطقه دانست.

همچنین او در مصاحبه‌اش با مایک والاس، با صراحت از نفوذ گسترده یهودیان در رسانه‌ها، بانکها و دولت آمریکا سخن گفت؛ حرفه‌ایی که خبرنگار آمریکایی را شوکه کرد و نشان داد شاه نسبت به پشت صحنه قدرتهای جهانی کاملاً هشیار بود. اما از این جریان استفاده لازم را نبرد. شاه با این که روابط محرمانه با اسرائیل داشت، نتوانست از قدرت فکری و شبکه نفوذ یهودیان استفاده کند. فرصتها را دید، اما به وقتش استفاده نکرد که نتیجه‌اش فروپاشی بود.

نکته ریز دیگر که بسیار جلب توجه می‌کند، دوران‌دیشی شاه در تشخیص انحراف آتی گروه‌های فلسطینی بود؛ در زمانی که هنوز حماس شکل نگرفته بود (تأسیس در ۱۹۸۷ میلادی). و تصویر غالب از فلسطینی‌ها، ملت‌ی مظلوم و بی‌سرزمین بود. با این حال، شاه هشدار داد که برخی گروه‌های فلسطینی در صدد پیشروی از مسیر قلدری، ترور و باج خواهی هستند. این اظهار نظر نشان می‌دهد او نه تنها از تحولات پشت پرده آگاه بود، بلکه خطر افراط‌گرایی در لباس مقاومت را نیز پیش بینی می‌کرد. البته این طبیعی است که او چنین دیدگاهی داشته باشد، زیرا شاه می‌دانست که در منابر و روضه‌ها، آخوندها مسئله اسلام و فلسطین را مرتب برجسته می‌کنند.

روحانیون ایرانی برجسته‌ای همچون آیت‌الله کاشف‌الغطاء، بهبهانی، خوانساری، نواب صفوی و روح‌الله خمینی بارها در تظاهرات، سخنرانیها و اعلامیه‌های رسمی، از مردم فلسطین حمایت کرده‌اند. همچنین، رهبران روحانی ایران در نشستها و کنفرانسهای مرتبط با تشدید بحران فلسطین حضور داشتند. از جمله مهم‌ترین این رویدادها، کنفرانس جهانی علمای اسلام بود که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی (۱۹۴۷ میلادی) در بیت‌المقدس برگزار شد. در این گردهمایی، علمای برجسته شیعه مانند آیت‌الله محمد حسین کاشف‌الغطاء از عراق به همراه نمایندگانی از ایران، لبنان، مصر و دیگر کشورهای اسلامی شرکت کردند. هدف این نشست، دفاع از ملت فلسطین و هشدار نسبت به خطر صهیونیسم بود و این

رویداد به عنوان یکی از نخستین تلاشها برای وحدت اسلامی علیه اشغال فلسطین شناخته می‌شود.

بعد از شاه، جمهوری اسلامی با گرفتن چهره‌ای مذهبی، همچون اروپای قرون وسطی، و با شعار حمایت از نظام مقدّس اسلامی و برادران مظلوم فلسطینی به میدان آمد؛ با ظاهری دینمدار، اما در واقع نشسته بر مرکب مرگ، برای دریدن و خفه کردن هر صدای مخالف.

درهای باز دولت پهلوی به روی مهاجران:

در مجموع هر چند که در زمان پهلوی اوّل یعنی رضا خان در زمان خود و حین توسعه‌های فرهنگی اجتماعی موفقیت کمی داشت اما بستر بهتری را برای دوره پهلوی دوّم فراهم کرد. با آغاز سلطنت محمّد رضا شاه (۱۹۴۱ - ۱۹۷۹ میلادی)، روند تساهل فرهنگی و ادغام اجتماعی خیلی بیشتر ادامه یافت. در این دوره، یهودیان ایران بدون فشار برای تغییر دین یا هویت، توانستند مراسم مذهبی، مانند سبت و پسخ، را آزادانه برگزار کنند، از نامهای عبری بهره ببرند و پوشش دینی خاص خود را حفظ کنند. حضور یهودیان در عرصه‌هایی چون سیاست، پزشکی، آموزش و تجارت نیز گسترش یافت. چهره‌هایی چون سلیمان حییّم (نویسنده دیکشنریهای معتبر فارسی - انگلیسی)، شموئل حییّم و مراد اریّه (نمایندگان کلیمیان مجلس) از نمونه‌های بارز این مشارکت اجتماعی بودند.

از دیگر نمادهای روشن مشارکت یهودیان در توسعه اجتماعی ایران، می‌توان به تأسیس بیمارستان خیریّه دکتر سپیر در تهران به سال ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۱ میلادی) اشاره کرد که به همه شهروندان ایرانی، صرف نظر از دین و قومیت، خدمات

بهداشتی و درمانی رایگان یا ارزان قیمت ارائه می‌داد. همچنین، در حوزه توانمند سازی زنان یهودی، چهره‌هایی چون پروین معتمد امینی با هدف آموزش فنی و حرفه‌ای شروع به فعالیت کردند و شعباتی در تهران و شیراز ایجاد کرد.

در همین زمینه مؤسسات آموزشی، درمانی و فرهنگی مسیحی مانند بیمارستانهای آمریکایی یا کالج دخترانه ایران بتل (Iran Bethel) نیز با مدیریت معلمان و پرستاران مسیحی و یهودی، به ارتقاء سطح آموزش و بهداشت زنان ایرانی کمک کردند. جین دولیتل (Jane Doolittle)، معلم آمریکایی، نمونه‌ای از این مشارکت بین فرهنگی بود که نزدیک به پنج دهه در کالج دخترانه ایران بتل تدریس کرد و نسلهایی از زنان تحصیل کرده را پرورش داد.

همچنین با ورود بیش از ۱۱۵۰۰۰ پناهنده لهستانی به ایران در سالهای ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ خورشیدی (۱۹۴۲ - ۱۹۴۵ میلادی) زمینه بیشتری برای ارتباطات ایرانیان با اقلیتها فراهم شد. در میان این پناهندگان حدود ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ یهودی لهستانی حضور داشتند. شهرهایی مانند اصفهان و تهران به محل اسکان این پناهندگان تبدیل شد.

در اصفهان، ۲۴ مرکز آموزشی و بهداشتی برای کودکان لهستانی تأسیس شد تا جایی که این شهر به "شهر کودکان لهستانی" معروف گردید. هر چند بسیاری از این پناهندگان بعدها با تشکیل دولت اسرائیل به آن جا رفتند ولی برخی نیز در حرفه‌هایی نظیر خیاطی، ترجمه، طراحی و آموزش فعال شدند و تا پیش از شروع انقلاب اسلامی در جامعه ایرانی جذب و فعال شدند.

هر چند با ورود هزاران پناهجوی لهستانی که از اردوگاه‌های شوروی آزاد شده و به ایران پناه آورده بودند، برخی روحانیون و توده‌های مذهبی تحت نفوذ آنها، این مهاجران را منبع فساد، بیماری معرفی کردند و این مطالب در کتاب "مهاجران لهستانی در ایران" و

نیز مقالات پژوهشی دانشگاه تهران (۱۳۲۲ - ۱۳۲۵ خورشیدی) آمده با این حال، برخلاف فضا سازیهای تند، دولت وقت با نگاهی انسانی، از این مهاجران حمایت کرد. اردوگاههایی برای اسکانشان ساخت، خدمات درمانی، خوراک در اختیارشان گذاشت، و حتی به مدارس لهستانی اجازه فعالیت داد. در دل شرایط سخت جنگ جهانی دوم، این اقدام نمونه‌ای نادر از همزیستی انسانی، تساهل فرهنگی در برابر جهل و بدبینی مذهبی بود.

در مجموع، دوره پهلوی، با وجود نقدهای جدی در حوزه دموکراسی و آزادی سیاسی، از منظر تحولات فرهنگی و حقوق اقلیتهای، نقطه عطفی در تاریخ یهودیان ایران محسوب می‌شود. یهودیانی که تا اوایل قرن بیستم غالباً در حاشیه اجتماع و تحت محدودیتهای شدید مذهبی و اجتماعی به سر می‌بردند، اجازه برگزاری آزادانه مناسک دینی نداشتند و ناگزیر بودند برای جلوگیری از تبعیضهای اجتماعی و اقتصادی، نامهای اسلامی بر خود بگذارند و هویت دینی خود را پنهان کنند. اما در دوران پهلوی، به ویژه پس از اصلاحات سکولار رضا شاه و ادامه آن در دوران محمد رضا شاه، اقلیت یهودی ایران توانستند به تدریج با هویت دینی و فرهنگی خود در جامعه حضور یابند.

برگزاری آزادانه مراسمی همچون سبت، استفاده از نامهای عبری، و شناسایی عمومی این آیینها توسط مردم (تا آن جا که مثلاً بستن مغازه‌ها در روز شنبه، نشانه تعلق صاحب آن به شریعت یهود تلقی می‌شد) نشانه‌هایی از این تحول عمیق بود.

همچنین در همان برهه‌ای که دنیا درگیر جنگ جهانی و دستگیری و کشتار یهودیان بود ایران یکی از مناطق خاصی بود که در جنگ اظهار بی‌طرفی کرد و حتی پذیرای بسیاری از مهاجران یهودی شد.

در این فضای نو، یهودیان نه تنها از حاشیه اجتماعی خارج شدند، بلکه به مشارکتی فعال و سازنده در عرصه‌های آموزش، پزشکی، تجارت و فعالیتهای مدنی دست یافتند. در این مسیر، دولتهای پهلوی با اتخاذ سیاستهایی در راستای تمرکزگرایی، نوسازی و تقویت زمینه‌های حقوقی و نهادی این تحول را فراهم ساختند.

با این حال، بخشی از ساختار مذهبی، به ویژه برخی محافل روحانی شیعه، همچنان با رویکردی بدبینانه نسبت به اقلیتهای، از جمله یهودیان، رفتار می‌کردند. در بیشتر موارد، این جریانها با استفاده از منبرهای شیعه و حوزه‌های علمیه هدایت می‌شد و یهود و کلاً مردم اسرائیل را "بیگانه"، "نجس" یا "دشمن اهل بیت" معرفی می‌کردند و بدینسان، بذر سوءظن و بی‌اعتمادی در جامعه می‌پاشیدند. با وجود این مخالفتها، اقلیت یهودی توانست در این دوران، جایگاهی نهادینه و سازنده در ساختار اجتماعی و فرهنگی ایران بیابد.

مرکب جمهوری اسلامی و لعنت مضاعف:

شروع دستگاه سرکوب:

وقوع انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ خورشیدی (۱۹۷۹ میلادی) آغازگر دورانی جدید با محدودیتها و نگرانیهای تازه بود. تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی روابط نزدیک دولت پهلوی با اسرائیل، به ویژه پس از پیروزی این کشور بر ارتشهای عربی در دهه ۶۰ میلادی، زمینه ساز همکاریهای راهبردی در حوزه‌های انرژی، نظامی و اطلاعاتی میان دو کشور شد. این اتحاد، محیطی نسبتاً امن برای یهودیان ایرانی فراهم کرد، تا آن جا که بسیاری از آنان ایران را وطن دوم خود پس از اسرائیل می‌دانستند. اما با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، وضعیت به طور کامل دگرگون شد. ایدئولوژی انقلابیون، که بر پایهٔ ضدیت با صهیونیسم و تقابل با نظام سلطهٔ جهانی استوار بود، به طور مستقیم اقلیت یهودی را در معرض نگاه امنیتی و سوءظن ساختاری قرار داد.

پس از موج گسترده و روزانهٔ اعدامها و حذفهای سیاسی که ابتدا متوجهٔ سران حکومت پیشین بود، به تدریج دامنهٔ سرکوب گسترش یافت؛ اقلیتهای دینی، گروه‌های سیاسی مخالف، و حتی کسانی که صرفاً به ظن تغییر دین یا تعلق خاطر به کیشی دیگر متهم می‌شدند نیز هدف قرار گرفتند.

نمونهٔ بارز آن، امیر عباس هویدا بود که هر چند اعدامش ماهیتی کاملاً سیاسی داشت، اما در لیست اتهاماتش مسایلی همچون بهایی بودن و یا یهودی بودن و مرتد بودن نیز مطرح شد و همین اتهامات در خدمت مشروعیت بخشی به خشونت انقلابی قرار گرفتند. بسیاری از انقلابیون و روحانیون رادیکال، با تکیه بر تفسیری خاص از تشیع سیاسی، اقلیتهای مذهبی و جریانهای فکری ناهمسو را نه صرفاً مخالف سیاسی، بلکه دشمنان اسلام و قرآن می‌دانستند.

در این چهارچوب، برخورد با رهبران اقلیتها، از جمله یهودیان، مسیحیان، بهاییان و هر گروهی با عقایدی مخالف تشیع، نوعی گوشمالی دادن رهبران به منظور ارعاب پیروان اقلیتها تلقی می‌شد؛ به عبارتی، با سرکوب و محاکمه و اعدام چهره‌های شاخص، قصد داشتند پیامی بازدارنده به پیروان و همفکران آنان ارسال کنند و از هر گونه تحرک جلوگیری نمایند.

انقلاب اسلامی نه تنها یهودیان را هدف قرار داد بلکه مسیحیان را نیز به عنوان جاسوس و دست‌نشانده قدرت‌های استکباری می‌دانست و با شروع انقلاب شروع به محاکمه، ترور و دستگیری کشیشان و مسیحیان شناخته شده کرد تا در همان اول گوششان را بنوازد.

نخستین نشانه این رویکرد، اعدام حبیب‌الله القانین، مشهور به حاج حبیب القانین، سرمایه‌دار برجسته یهودی، عضو اتاق بازرگانی تهران، و نخستین بنیانگذار صنعت پلاستیک سازی پلاسکو در ایران بود. او به اتهام ارتباط با اسرائیل، در دادگاهی نمایشی به ریاست صادق خلخال، تنها در بیست دقیقه محاکمه و محکوم به اعدام شد. پس از اعدام، کلیه اموال، داراییها و کارخانه‌های او و خانواده‌اش به تصرف بنیاد مستضعفان درآمد. این واقعه، آغازگر موجی از مهاجرت گسترده یهودیان ایرانی به خارج از کشور شد.

القانین از سوی صادق خلخال به اتهاماتی چون "جاسوسی به نفع دولت غاصب صهیونیستی"، "معاونت در کشتار بی‌رحمانه روزانه مردم فلسطین"، "دوستی با دشمنان خدا و دشمنی با دوستان خدا"، "فساد فی الارض"، "محاربه با خدا و رسول و نایب امام زمان"، و "سد راه خدا و بهروزی خلقهای مستضعف جهان" متهم و به اعدام محکوم شد. در حالی که واقعیّت نشان می‌داد او در زمان انقلاب در ایالات متّحده به سر می‌برد و با میل خود به ایران بازگشته بود. حتّی در جریان همان دادگاه نیز مشخص نشد چگونه مردی هفتاد ساله می‌توانسته "هر روز" در کشتار فلسطینیان نقش داشته باشد؟!

در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی، بیمارستان "کورش کبیر" در تهران که بعدها نام آن به "روح‌الله سپیر" تغییر یافت، نیاز به بازسازی داشت. القانیان شخصاً سرمایه‌گذاری بازسازی این بیمارستان را به عهده گرفت و مصالح مورد نیاز آن را نیز در کارخانه‌های خود تولید کرد. این بیمارستان، که در آغاز برای یهودیان بی‌بضاعت تأسیس شده بود، همواره پذیرای همه ایرانیان، فارغ از دین و مذهب، بوده است. امروزه حدود ۹۸ درصد مراجعان این مرکز مسلمان‌اند، و تنها یکی دو تن از کارکنان آن یهودی هستند.

تا پیش از انقلاب اسلامی، شاه ایران پیوسته در همکاری با اسرائیل در زمینه‌های اقتصادی و اطلاعاتی بود اما همواره تلاش می‌کرد این روابط را در سطح رسانه و افکار عمومی پنهان نگه دارد. خود او در گفت و گویی غیر رسمی گفته بود: "روابط ما با اسرائیل مانند یک عشق پنهانی است؛ بدون ازدواج، ولی با شدت."

با این که روابط اقتصادی سودآوری میان دو کشور برقرار بود، اما این نزدیکی، به ویژه پس از به رسمیت شناختن اسرائیل، موجب خشم عمیق در میان روحانیون اسلامی شد. در سخنرانیها و بیانیه‌ها، شاه را "خائن به اسلام"، "یهودی دوست"، و "عامل صهیونیسم" خواندند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، نمایندگی سیاسی اسرائیل در تهران بسته شد و به "سفارت فلسطین" تبدیل گشت. دولت جدید ایران، اسرائیل را صراحتاً "دشمن اسلام" و "غاصب سرزمین فلسطین" خواند. در نتیجه، تمام روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی با آن کشور قطع شد.

هم زمان با استقرار جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، دادگاه‌هایی تحت عنوان "دادگاه‌های انقلاب" برای رسیدگی به پرونده‌های مقامات بلند پایه رژیم پهلوی تشکیل شد. این دادگاه‌ها اغلب به سرعت، بدون حضور وکیل مدافع مستقل و با تمرکز بر

اتهامات عقیدتی و سیاسی برگزار شدند. یکی از چهره‌های اصلی این محاکمات، امیر عباس هویدا، نخست وزیر ۱۳ ساله ایران در دوره محمد رضا شاه بود.

با وجود نبود مدارک مستقیم درباره فساد مالی یا جنایت سازمان یافته توسط هویدا، او در فضای انقلابی پر تنش و تحت فشار سیاسی، به اتهام "فساد فی الارض" محکوم به اعدام شد. بر اساس گزارشهایی از خبرنگاران خارجی حاضر در دادگاه، روند محاکمه شتاب زده، فاقد شاکی خصوصی و بدون ارائه اسناد مستدل بود. همچنین، هیچ یک از اتهامها مانند مشارکت در سرکوب یا دزدی از بیت‌المال به طور مستقیم به او نسبت داده نشد.

آیت‌الله صادق خلخالی، رئیس وقت دادگاه‌های انقلاب، در اظهاراتی پس از انقلاب مدعی شده بود که هویدا مسلمان واقعی نبوده و احتمال بهائی یا یهودی بودن او را مطرح کرد. برخی شایعات حتی مدعی بودند که جسد وی پس از اعدام به اسرائیل منتقل و در شهر عکا دفن شده است، اما اسناد بعدی تأیید کردند که جسد وی با نامی دیگر در ایران دفن شده است طبق اسناد رسمی، خانواده هویدا از پیشینه‌ای بهائی برخوردار بودند، اما خود او در دوره بزرگسالی، اسلام را به عنوان مذهب رسمی‌اش اعلام کرده بود.

هادی غفاری، از روحانیون سرشناس و فعال سیاسی دهه نخست انقلاب اسلامی، که در حافظه تاریخی جامعه ایرانی با ظاهر شدن در انظار عمومی با کلت کمری و چهره‌ای خشن و انقلابی شناخته می‌شود، نمادی از گفتمان اسلام سیاسی رادیکال آن دوران بود؛ او در جریان دادگاه امیر عباس هویدا در ردیف نخست حضار حضور داشت و در حالی که هویدا، در آرامی رفتار در دفاع از خود بارها نام خدا را به زبان آورد و او را بر رفتار خویش گواه گرفت، دوربینها لحظاتی را ثبت کرده‌اند که در آنها غفاری با پوزخندهایی تمسخر آمیز، به کلمات هویدا واکنش نشان می‌دهد. گویی پیش از هر حکمی، ذهن قاضی و تماشاگران مذهبی مسلک، تصمیم خود را گرفته بودند.

در سالهای اخیر، با گذشت بیش از چهار دهه از انقلابی که پیامدهای سنگینی برای ایران به همراه داشت، هادی غفاری از چهره‌های جنجالی آغاز انقلاب و فردی که به عنوان قاتل هویدا شناخته می‌شود در سنین کهولتش در مصاحبه‌ای مصرانه ادعا می‌کرد که هویدا بهایی بوده و هرگز به حج نرفته است. این ادعا با اسناد تصویری موجود از حضور هویدا در حج به وضوح در تضاد است. حتی اگر فرض کنیم که هویدا یا خانواده‌اش سابقه‌ای در ارتباط با آیین بهایی یا علاقه‌ای به یهودیت داشته‌اند، چنین گرایشهایی هیچ گونه ارتباط حقوقی با اتهامات سیاسی او نداشته و نمی‌توانست مبنایی قانونی یا اخلاقی برای صدور حکم اعدام باشد.

این ماجرا به روشنی نشان می‌دهد که اتهامات مذهبی، به ویژه در فضای انقلابی ایران، به ابزاری سیاسی برای تخریب چهره‌های پیشین و توجیه خشونت تبدیل شدند. در نهایت، مسئله اصلی نه درستی یا نادرستی این اتهامات، بلکه سازوکار سازمان یافته حذف سیاسی تحت پوشش اتهامات دینی بود، رویکردی که متأسفانه در تاریخ ایران، بارها برای حذف رقبا یا تسویه حساب با خدمتگزاران حکومت‌های پیشین تکرار شده است.

در فضای آن روزها، ملاها و روحانیون انقلابی، استعداد حیرت انگیزی در وارونه سازی حقیقت داشتند چنان که اگر لازم می‌شد، می‌توانستند بگویند "روز، شب است". در چنین بستری، دادگاه‌های انقلابی، نه بر مبنای قانون یا سند، که بر پایه ایدئولوژی دینی و کینه‌ورزی سیاسی عمل می‌کردند.

محاکمه هویدا، بیش از آن که دادگاهی قضایی باشد، نمایشی از بی‌عدالتی با معیارهای توده پسندانه بود؛ جایی که مذهب، سیاست، انتقام و نمایش درهم آمیختند و قانون، جز ابزاری صوری برای اجرای خواست انقلابیون نبود. بنابر گفته‌های منابع مختلف هنگامی که هویدا از دادگاه بیرون برده می‌شد، با شلیک گلوله‌ای از پشت سر توسط هادی غفاری، کشته شد. طبق این روایت، گلوله‌ای که از پشت به او اصابت کرد، باعث مرگ

فوری یا نیمه فوری او شد و اجرای رسمی حکم اعدام (با تیرباران) در واقع صرفاً نمایشی برای تکمیل فرآیند بود.

این موضوع اگر چه رسماً هرگز از سوی حکومت تأیید نشد، اما در خاطرات برخی شاهدان عینی، از جمله افرادی مانند عباس میلانی، رضا براهنی، و چند منبع دیگر که پس از انقلاب خاطرات خود را ثبت کردند، تکرار شده است. همچنین غفاری هیچگاه با شفافیت و روشنی به رد این اتهام نپرداخت، و تنها در مواردی با حالتی طعنه آمیز از پاسخ مستقیم گفت: "فقط خلالی و خدا می داند که ضارب هویدا کیست."

اگر چه پیش از انقلاب شمار یهودیان ایران حدود ۱۰۰ هزار نفر برآورد می شد، اما پس از انقلاب و در پی تشدید فشارهای اجتماعی و سیاسی، این جمعیت به کمتر از ۲۰ هزار نفر کاهش یافت. برخی از کشور مهاجرت کردند و به ایالات متحده یا اسرائیل رفتند، و برخی دیگر، با وجود شرایط دشوار، تصمیم گرفتند در ایران باقی بمانند. اما یهودیانی که در ایران ماندند، به مرور با شرایطی رو به رو شدند که شاید در زمان اتخاذ آن تصمیم، هنوز از عمق فاجعه و تنگنای پیش روی آگاهی کامل نداشتند.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی یکی از مهم ترین تحولات در زمینه شکل گیری فضای ضد اسرائیلی و ضد یهودی در ساختار رسمی جمهوری اسلامی تعیین روز قدس بود؛ فضایی که با اعلام روز جهانی قدس در آخرین جمعه ماه رمضان به پیشنهاد آیت الله منتظری و تأیید امام خمینی تثبیت شد.

از آن زمان، مراسم روز قدس به یکی از نمادهای رسمی مخالفت نظام جمهوری اسلامی با اسرائیل تبدیل شده و همه ساله با حضور اقشار مختلف مردم و روحانیون برگزار می شود و در این راهپیماییهای نمادین شعارهایی در حمایت از مردم فلسطین و علیه اسرائیل سر داده می شود و در انتها پرچم اسرائیل آتش زده می شود.

جمهوری اسلامی، به ویژه پس از افزایش فشارهای بین‌المللی در حوزه حقوق اقلیتها، کوشید با ظاهر سازه‌های حقوقی و بیانیه‌های رسمی، میان یهودیان ایرانی و صهیونیسم تمایز قائل شود. حتی شخص آیت‌الله خمینی در فتوایی اعلام کرد که یهودیان ایران اقلیتی مذهبی‌اند و باید تحت حمایت حکومت اسلامی قرار گیرند. اما این تمایز، صرفاً ایرادی دیپلماتیک بود و در عمل، هیچگاه به سیاستی واقعی و حمایتی بدل نشد.

واقعیت این بود که جمهوری اسلامی، از نخستین روزهای شکل‌گیری‌اش، در رفتار با یهودیان، همان نگاه سنتی فقه شیعه را ادامه داد. فقهی که در متون محوری‌اش، از محقق حلی و علامه مجلسی تا احمد نراقی و خود خمینی، با صراحت حکم به "نجاست، کافر" می‌دهد، و یهودی و نصرانی را نه فقط از لحاظ عقیدتی، بلکه از لحاظ فیزیکی، ناپاک تلقی می‌کند؛ تا جایی که حتی تماس بدنی با آنان را موجب نجاست می‌شمرد.

در چنین منظومه فکری‌ای، سخن گفتن از "حمایت" صرفاً یک تناقض آشکار است. چگونه می‌توان از حکومتی که بنیان فکری‌اش بر طرد فقهی غیر مسلمانان و تحقیر ذاتی آنان استوار است، انتظار داشت که از یهودیان حمایت کند؟ آن هم در حالی که خود بنیانگذار آن حکومت، در آثار مکتوبش، همان احکام سنتی فقهی درباره نجاست یهودیان را بی‌کم و کاست بازگو کرده است.

جامعه یهودیان ایران، گر چه در قانون اساسی جمهوری اسلامی به عنوان اقلیتی دینی به رسمیت شناخته شده، در عمل زیر سایه‌ای سنگین از نظارت امنیتی، بی‌اعتمادی نهادی و گاه خفقان فرهنگی زیسته است. این نظارت نه فقط در قالب رصد دائمی، که گاه در تحقیر نظام‌مند و محرومیت‌های نانوشته تجلی می‌یابد.

آزار مسیحیان و نوکیشان:

با روی کار آمدن حکومت اسلامی، موج تازه‌ای از آزارهای دینی آغاز شد که تنها دامن یهودیان را نگرفت؛ مسیحیان ایران نیز، به ویژه پس از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی، به سرعت در تیررس نگاه امنیتی و ایدئولوژیک نظام نو پا قرار گرفتند.

جمهوری اسلامی، با دیدگاهی عمیقاً مذهبی و سیاسی، کلیساها، اجتماعات مسیحی و به ویژه نوکیشان (کسانی که از اسلام به مسیحیت گرویده بودند) را تحت نظر شدید نهادهای اطلاعاتی قرار داد. سلسله‌ای از تهدیدها، احضارها، بازداشتها، و حتی ترورهای هدفمند علیه کشیشان و شخصیت‌های مسیحی مطرح آغاز شد؛ ترورهایی که بعدها شماری از آنها به نیروهای وابسته به سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات نسبت داده شد.

از جمله قربانیان این دوره می‌توان به این نامها اشاره کرد:

- کشیش حسین سودمند؛
- اسقف طاطائوس میکائیلیان؛
- اسقف هایک هوسپیان مهر؛
- کشیش مهدی دیباج؛
- و کشیش حسن دهقان، که از سوء قصد جان به در برد، اما فرزند او بهرام دهقان مدتی بعد توسط نیروی اطلاعات به قتل رسید؛
- کشیش محمد باقر یوسفی ملقب به روانبخش؛

این فهرست تنها بخشی از سرکوبی است که تا به امروز، بیش از چهار دهه پس از انقلاب، ادامه دارد. بسیاری از مسیحیان ایرانی، به ویژه نوکیشان، همچنان با خطر زندان، شکنجه، و تبعید مواجه‌اند.

از نگاه حاکمیت، این نوکیشان نه فقط مرتد، که ستون پنجم دشمن، مأموران احتمالی سیا و موساد بودند و این تکرار تلخ تاریخی همان هراسی است که ساسانیان نیز داشتند. ترس از این که مسیحیت، چون نیرویی بیگانه و متصل به امپراتوری بیزانس، می‌تواند در دل جامعه ایرانی نفوذ کند و پایه‌های قدرت را بلرزاند. ساسانیان برای حل این نگرانی با سرکوب مسیحیان و اجبار زرتشتی‌گری به این ترس پاسخ دادند؛ جمهوری اسلامی نیز با سرکوب نوکیشان، کشتن کشیشان، تعطیلی کلیساهای فارسی زبان و احکام ارتداد.

دستگاه حاکم در هر دو دوره، هر صدایی را که از بیرون منبع می‌گرفت یا از چهارچوب مذهب رسمی کشور خارج می‌شد، نه به عنوان تفاوت عقیده، بلکه به عنوان خیانت تلقی کرد. در هر دو نظام چه ساسانیان با اجبار زرتشتی‌گری، و چه جمهوری اسلامی با تحمیل قرائت رسمی از اسلام در واقع دولت، مذهب را ابزار سلطه می‌داند و اقلیتها را نه شهروند، بلکه عنصر بیگانه‌ای که باید ساکت یا حذف شوند، می‌دید.

نویسنده این نوشتار که خود نیز در میان سرکوبهای نوکیشان مسیحی گرفتار شده بود، دادنامه‌اش را چنین قرائت کردند: "اقدام علیه امنیت ملی از طریق تشکیل کلیسای خانگی و ترویج مسیحیت صهیونیستی!" هر چند به قاضی یادآور شد که هیچ تفکری با عنوان "مسیحیت صهیونیستی" هرگز در تاریخ مسیحیت وجود نداشته و ندارد، اما پاسخ ساده و بی‌رحمانه بود: "تو از اسلام برگشته‌ای؛ آیا نمی‌دانی حکم ارتداد اعدام است؟"

شرایط کنونی یهودیان ایران:

در شرایطی که آزادی اجتماعی، دینی و فرهنگی برای اقلیتها در جمهوری اسلامی به شدت محدود و کنترل شده است، وضعیت جامعه یهودی ایران به مراتب پیچیده تر، سنگین تر و ناگوارتر است. آنان به واسطه انتساب تاریخی و ایمانی خود به قوم اسرائیل، همواره زیر سایه سنگین سوء ظن، فشارهای ناپیدا و نظارت امنیتی مضاعف قرار دارند.

ترس از آزار، بازداشت یا تخریب وجهه، آنان را وا داشته تا زیست خود را در چهارچوبی بسته، محدود و ناگزیر تعریف کنند. در حالی که مسیحیان، با وجود همه محدودیتها، همچنان به فعالیتهای زیرزمینی کلیسایی، بشارت انجیل و پذیرش نوکیشان ادامه می دهند و البته دستگیر نیز می شوند ولی یهودیان باقی مانده در ایران، در سکوئی سنگین و حفاظتی مطلق تنها می کوشند باقی بمانند؛ بی آن که کسی را به حلقه خود راه دهند، یا نشانی آشکار از هویت دینی خود ابراز کنند.

بسیاری از یهودیان ایران در فضایی مملو از بی اعتمادی، ناگزیر از ابراز وفاداریهای مکرر به نظام هستند؛ و در هر مقطع از تنشهای سیاسی یا درگیریهای نظامی میان دولت اسرائیل و کشورهای منطقه، احضار می شوند، تا برائت خود را اعلام نمایند همچون خاخام یوسف همدانی کهن، رهبر پیشین یهودیان ایران که از منتقدان اسرائیل بود و روابط خوبی با مسئولان جمهوری اسلامی داشت. او در سال ۱۳۸۲ خورشیدی با محمد خاتمی، رئیس جمهور وقت، در کنیسه یوسف آباد تهران دیدار کرد و در سال ۱۳۸۵ خورشیدی از محمود احمدی نژاد لوح تقدیر دریافت نمود. در حالی که بر اساس سنت دینی یهود، ورود غیر یهودیان به کنیسه ها از جهت طهارت جایز نیست، مسئولان یهودی ایران با وجود تبعیضهایی که تجربه کرده اند، پذیرای مقامات مسلمان در اماکن مذهبی خود بوده اند.

در این گونه موارد یهودیان ایران و خاخام‌هایشان مواضعی بر زبان می‌آورند که خوشایند جمهوری اسلامی است از جمله محکوم کردن اسرائیل، اعلام تنفر از صهیونیسم، و تأکید بر مظلومیت فلسطینیان، بی‌توجه به این واقعیت که پیوند یهودیان ایران با سرزمین اسرائیل، پیوندی صرفاً سیاسی نیست، بلکه ریشه در عهد شریعت دارد. طبق کتاب مقدس، خداوند این سرزمین را به قوم بنی‌اسرائیل وعده داده و از آنان خواسته است تا این سرزمینها را تصرف نمایند. در حقیقت این سرزمین هدیهٔ مالک حقیقی آن خدا است که به قوم بنی‌اسرائیل بخشیده شده. متون کتاب مقدس بارها به نبردهای اسرائیل با اقوامی مانند فلسطینیان اشاره کرده‌اند، اقوامی که به خاطر بت‌پرستی، خونریزی و تجاوز به سرزمین بنی‌اسرائیل، مسئول گناهان خود شناخته شده‌اند.

اما در روایت‌های امروز، این گذشتهٔ تاریخی تماماً نادیده گرفته می‌شود چون دولت ایران، فلسطینیان و گروه‌هایی مانند حماس را برادران اسلامی خود می‌دانند و اسرائیل را غاصب می‌شمارند. در نتیجه، یهودیانی که در ایران زندگی می‌کنند گرفتار دوگانگی هستند: هم درگیر سیاست‌های جمهوری اسلامی، و هم اسیر تصویری تحریف شده از تاریخ.

باید اذعان شود که در پس پردهٔ تمامی این شعارها در اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی، و با وجود خصومت آشکار میان ایران و اسرائیل، همکاری‌هایی پنهانی میان دو کشور در جریان جنگ ایران و عراق صورت گرفت. در این دوره، اسرائیل تجهیزاتی مانند جنگنده‌های فانتوم به ایران تحویل داد و در مقابل، جمهوری اسلامی اجازه مهاجرت شمار بیشتری از یهودیان را صادر کرد. این همکاری‌ها اما موقتی بود و به زودی با تعمیق دشمنی‌ها جای خود را به تقابل کامل داد. بیشتر مهاجران یهودی ایرانی که بعد از انقلاب ایران را ترک کردند در کالیفرنیا و نیویورک در آمریکا ساکن شدند و گروه زیادی نیز به اسرائیل رفتند.

ایران، در چهارچوب سیاست‌های منطقه‌ای خود، حمایت از گروه‌هایی چون حزب الله لبنان را در دستور کار قرار داد و توسعه برنامه‌های موشکی و هسته‌ای، به یکی از عوامل

تنش آفرین در روابط با اسرائیل بدل شد. از دید اسرائیل، ایران و نیروهای نیابتی‌اش در بسیاری از بحرانهای منطقه‌ای نقش دارند.

در دوران پس از انقلاب، جمهوری اسلامی به طور هوشمندانه‌ای از اقلیت یهودی به عنوان ابزاری تبلیغاتی برای دفع اتهامات بین‌المللی یهودستیزی بهره برد. برای نمونه، در ویدیوها و گزارشهای تلویزیونی رسمی، مشاهده می‌شود که مقامات نظامی و روحانی مسلمان وارد کنیسه‌ها می‌شوند و با استقبال گرم اعضای جامعه یهودی مواجه می‌شوند. حتی در برخی از این تصاویر، پرتره آیت‌الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی، در کنیسه‌ها آویخته شده است.

این تصاویر، از منظر برخی ناظران، بیش از آن که بیانگر همزیستی مسالمت آمیز واقعی باشند، به مثابه نوعی فشار سیاسی و فرهنگی تلقی می‌شوند. چرا که در آموزه‌های سنتی یهود، ورود بیگانگان (ناآشنا به طهارت آئینی) به مکان مقدس عبادی، امری قابل اعتراض بوده است که در تاریخ نیز اتفاق افتاده است. در تاریخ یهود، ماجرای شورش یهودیان علیه تلاش امپراتوران روم برای وارد کردن مجسمه‌ها یا نیروهای نظامی به حریم معبد اورشلیم، نمونه‌ای روشن از این حساسیت است.

سؤالهایی که در ذهن برخی برانگیخته می‌شود، از دل همین تضادها بیرون می‌آید: چرا جامعه‌ای که قرها برای حفظ هویت دینی خود سختی کشیده، اکنون به شرایطی تن می‌دهد که امکان ابراز آزادانه عقایدش محدود شده و حتی حضورش در مکانهای مقدس به ابزاری تبلیغاتی تبدیل شده است؟ چرا یهودیان ایران با وجود تبعیضهای رسمی و غیر رسمی، از جمله محدودیت در تصدی مناصب رسمی، تبلیغ دینی، و ارتباط با اسرائیل، همچنان در کشور باقی مانده‌اند؟

برخی پژوهشگران، پاسخ را در استمرار عادت ذهنی، وابستگی اقتصادی و خانوادگی، و امید به اصلاح تدریجی وضعیت جستجو می‌کنند. برخی دیگر، این ماندن را به نوعی سازگاری ذهنی و استحاله تدریجی هویت دینی تعبیر می‌کنند.

در تاریخ، لحظاتی هست که یک قوم، فرصت بازگشت به ریشه‌های خود را می‌یابد، اما از آن روی گردان می‌شود؛ و سرنوشت، از همان جا منحرف می‌گردد. چنین بود سرنوشت قوم یهود در ایران، که پس از آزادی به دست کوروش هخامنشی، به جای بازگشت به سرزمین موعود، ترجیح داد در سایه سار قدرت امپراتوری پارس آرام گیرد. اشتباهی که بهای آن، قرن‌ها ذلت و تحقیر بود. اما این نخستین بار نبود که قوم اسرائیل از توکل بر خدای زنده سر باز زد و دل به امنیت ظاهری قدرتهای زمینی سپرد. در اشعیا باب ۳۰، خداوند با سرزنشی تلخ می‌گوید: «وای بر پسران سرکش، که مشورت می‌جویند، اما نه از جانب من ... آنان که بدون مشورت من به مصر می‌روند، تا خود را در سایه فرعون پناه دهند.»

اعتماد به فرعون، به جای خدا، نه تنها نجات بخش نبود بلکه موجب سقوط آنان شد. همین الگو در ارمیا باب ۴۲ و ۴۳ نیز تکرار شد، آنگاه که با وجود هشدار صریح خداوند از زبان ارمیا، قوم از ترس بابل به مصر گریختند. ارمیا هشدار داده بود: «اگر به مصر بروید، شمشیر و قحطی و طاعون همان جا شما را خواهد گرفت» (ارمیا ۴۲: ۱۶).

اما قوم، به جای اطاعت، باز هم به رفاه و امنیت موقت و خیالی دل بستند و در مصر ساکن شدند و آن گونه که پیش بینی شده بود، نابودی ایشان از همان جا آغاز شد. آن چه در عصر کوروش نیز روی داد، تکرار همین سرپیچی تاریخی بود: وقتی قوم، دعوت برای بازگشت به سرزمین وعده را نادیده گرفت و آسایش نسبی در امپراتوری پارس را بر غربت در وطن خویش ترجیح داد. توهّم امنیت، جایگزین عهد شد و ایمان، بار دیگر به حاشیه رفت.

"کتیبه کوروش" که نخستین منشور آزادی مذهبی در تاریخ بشر است به صراحت از بازگشت اقوام به پرستشگاه‌های خود سخن می‌گوید: "من همهٔ مردمان را گرد آورده و به سکونتگاه‌های پیشینشان بازگرداندم." (کتیبه استوانه‌ای کوروش، بند ۳۶ - ۳۷)

با وجود آزادی بخش بزرگی از یهودیان در شوش، همدان، بابل و ری ماندند؛ و تاریخ، مهر تلخ خود را بر این تصمیم زد. با ظهور اسلام و گسترش فقه، یهودیان به "اهل ذمه" تقلیل یافتند؛ شهروندانی درجه دو، که باید جزیه دهند، لباس خاص بپوشند، در گرمابه جدا شوند، و حتی در برخورد با مسلمان، جانب خضوع و خاموشی پیش گیرند. مجلسی در بحارالأنوار می‌نویسد: "کافر، اعم از یهود و نصاری، نجس است و لمس آنها در حال رطوبت موجب نجاست است."

فتواهای تحقیر آمیز، زندگی روزمره یهودیان را در تاریکی فرو برد. در دورهٔ قاجار و حتی پهلوی اول (رضا خان)، به خاطر فتواهای علما هنوز بسیاری از گرمابه‌ها ورود یهودیان را ممنوع کرده بودند.

این نگاه، تنها برآمده از فقه نبود؛ بلکه ریشه در فرهنگی داشت که از کودکی در گوش مردم زمزمه می‌کرد: "یهودی نجس است"، "یهودی خون تو را حلال می‌داند"، "به یهودی اعتماد مکن."

ایران، از آزادی کوروش تا ذلت جمهوری اسلامی، مسیری تاریک را پیموده است؛ مسیری آکنده از خیانت به میثاق، پشت پا زدن به عدل و تساهل، و تحقیر قوم برگزیده خدا. اگر در آغاز، این سرزمین پناهگاه یهودیان بود و کوروش آنان را از اسارت بابل آزاد ساخت، در قرون بعدی، ایران تبدیل به صحنه‌ای برای آزار، تحقیر، تبعیض و طرد یهودیان شد؛ و بدینسان، ملتی که بر قوم خدا لعن فرستاد، اکنون خود گرفتار لعن شده است و هر

روز بیشتر شاهد سقوط اخلاقی، تباهی، خونریزی روزمره و بلاهای پشت هم بر این سرزمین هستیم با حکمرانی جاهل و خودکامه.

در روزگاری که جمهوری اسلامی با چهره‌ای دوگانه از اقلیت یهودی بهره‌برداری تبلیغاتی می‌کند، از جمله با اختصاص یک کرسی نمایندگی در مجلس شورای اسلامی و برگزاری نمایشهای رسانه‌ای برای اثبات "مدارای دینی" واقعیت‌های پشت پرده همچنان روشن و انکار ناپذیرند. جامعه یهودیان ایران همواره زیر نگاه سنگین و مستمر نهادهای امنیتی زیسته، از بسیاری از حقوق اجتماعی و شهروندی محروم بوده و در عمل در فضای تبعیض، انزوا و رعب تنفس کرده است.

هم زمان با استقرار حکومت اسلامی شعارهای ایدئولوژیک و سیاسی ضد صهیونیستی، به سرعت به یک چهارچوب فکری غالب تبدیل شد که در بسیاری موارد، مرزهای یهودی ستیزی و صهیونیسم ستیزی را درهم آمیخت.

نمونه آشکار این رویکرد را می‌توان در سخنان محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور وقت، در کنگره‌ای موسوم به "بازنگری در هولوکاست" در سال ۲۰۰۶ میلادی مشاهده کرد؛ جایی که او با صراحت انکار آمیز گفت: "هولوکاست دروغی تاریخی است،" سخنی که واکنشهای تند جهانی و انزوای دیپلماتیک را به دنبال داشت.

دشمنی با قوم یهود، نه تنها از تریبونهای رسمی چون نماز جمعه، مدارس و رسانه‌ها تکرار می‌شد، بلکه به جزء لاینفک از هویت ایدئولوژیک نظام بدل گشت. "مرگ بر اسرائیل" دیگر صرفاً یک شعار نبود، بلکه نشان سقوط فکری و نشانه‌ای از ورود به چرخه‌ای تاریخی از لعن و در پی آن، لعنت بود. و چنین بود که این ملت، خود زبان لعنت شد، و آن را بر سر خویش آورد.

این سرزمین، که روزگاری منشور آزادی اقوام و ادیان را به دست کوروش کبیر صادر کرد، امروز به مأمن خشونت، قتلگاه، تحقیر و فقر بدل شده است. ملت، در زنجیری از فلاکت، فروپاشی و عذاب گرفتار شده و نشانه‌های داوری را در زندگی روزمره‌اش می‌بیند؛ از بیماریهای کشنده و قحطی، سقوط ارزش پول، فقدان دارو، و سرازیری انواع بلاها و سیلها و از بین رفتن محصولات تا فقر و خشمهای فرو خورده و در عین حال هر روز نیز یک بحران و بلای جدید به زندگی مردم اضافه می‌شود؛ اما در این میان، روحانیون شیعه، که خود در آسایش و رفاه زندگی می‌کنند و بر منبرهایشان با آسودگی تکیه زده‌اند، به دروغ و برای حفظ قدرت خود این حوادث را به "تجربه ایمانی" تعبیر می‌کنند نه "لعنتی" که دارد بر سر ایران و مردمش می‌ریزد.

این نتیجه طبیعی حکومتی است که پشت به خدا کرده، از عدالت بیزار است، حقیقت را انکار می‌کند، و دشمنی با قوم خدا را پایه حکومتی خود می‌پندارد. و در چنین وضعی، اگر مردم در برابر آن چه سکوت کنند چه هم صدا شوند، شریک داوری آن نیز خواهند بود. زیرا لعنت صرفاً بر سر عده‌ای عمال حکومتی نیست، بلکه بر سر ملتی فرود می‌آید که آن را تاب می‌آورد و با آن همراه می‌گردد.

در یکی از مصاحبه‌هایی که درباره شدت فشارهای وحشتناکی که امروز ایران متحمل آن است برخی از سر دلسوزی، و شماری دیگر از فرط درماندگی، راه‌هایی کشور را در بازگرداندن پیکر محمد رضا شاه به خاک ایران جست و جو می‌کردند. اما واقعیت، تلخ‌تر از آن است که با انتقال استخوانهای شاهی تبعید شده التیام یابد. مشکل، نه در غیبت سلطنت است و نه صرفاً در حضور جمهوری اسلامی؛ بلکه در لعنتی است که ملتی با زبان خود، بر سر خویش آورده‌اند.

این کشور، به سبب لعن قوم خدا، در ورطه داوری تاریخی فرو غلتیده است؛ و آن چه امروز بر آن می‌گذرد، نه صرفاً نتیجه یک کودتای ایدئولوژیک، که پیامد یک نابینایی

جمعی و به اصطلاح خودکشی دسته جمعی است. مردمی که در روزگار توسعه یافته رضا شاه و محمد رضا شاه، که با همه کاستیها، دوره‌ای از ثبات، رشد فرهنگی، قدرت دیپلماتیک، و احترام به آزادیهای دینی را تجربه می‌کرد، ناسپاس ماندند؛ مردمی که فریب شعارهای پوپولیستی روحانیون و گروه‌های شبه روشن فکر را خوردند، جریاناتی که نه از روشن فکری بهره‌ای داشتند و نه از دلسوزی برای میهن.

همین جریانه‌های توده‌گرای شبه روشن فکری بودند که شاه را، به جرم دوستی با اسرائیل، "خائن" خواندند و راه را برای قدرت‌گیری ملاحی گشودند که از نخستین روز، دشنام به قوم خدا را بخشی از ایمان سیاسی خود ساختند. و اکنون، بیش از چهل سال پس از آن انتخاب سیاه، کشوری مانده با جهنمی از فروپاشیهای اقتصادی، موج اعدامها، مهاجرت نخبگان، سقوط مداوم ارز، تحریمهای فلج‌کننده، قحطی، بیماری، بلایای طبیعی فراوان و خشونت‌های سازمان‌یافته‌ای که تمامی ساختار حیات ملی را از درون پوسانده است؛ چرخه‌ای که جز با دست برداشت از لعن و دشمنی قوم خدا، شکسته نخواهد شد.

نگاهی به نقشه جهان، خود گویاتر از هزار تحلیل است. آن سوتر، اروپا و آمریکا، با همه فساد نهادینه‌شان در انواع زمینه‌ها، در صدر قدرت و رفاه ایستاده‌اند؛ زیرا نه جسارت لعن اسرائیل را دارند و نه سودای جنگ با آن را.

آنان با قوم اسرائیل سر جنگ ندارند، و زبان‌شان به لعن آن قوم آلوده نیست. اما در سوی دیگر، از ایران و افغانستان تا سوریه و یمن، هر سرزمینی که علم دشمنی با قوم خدا را برافراشته، خود امروز در میان ورطه ویرانی و فلاکت و بلا است. چرا که کلام خدا همچنان پابرجا است: «برکت خواهم داد هر که تو را برکت دهد، و لعن خواهم کرد هر که تو را لعن کند.»

این سرزمین، از همان روز نخست استقرار جمهوری اسلامی، خود را در معرض همان لعنت قرار داد. و ایران، از لحظهٔ سرنگون کردن حکومت پیشین، داوطلبانه و با تصمیمی آگاهانه، قدم در همان مسیر لعنت گذاشت. با سرکوب رهبران دینی، با جنگ طلبی داخلی و خارجی تحت نام جهاد و شهادت، و با لعن روزانهٔ اسرائیل از هر منبر و تربیون رسمی؛ حتی آن قدر این لعن کردن نهادینه شد که آن را در دهان کودکان مدارس به اجبار گذاشتند. و بدینسان، کشوری خود خواسته خود را به طور علنی در زیر آن لعنت قرار داد.

این ملت، اسیر همان تقدیری است که خود برای خود نوشت. امروز، ایران نه کشوری در حال توسعه، بلکه سرزمینی است از هم پاشیده با جمعیتی خسته و فرسوده، گرفتار مرگ و کشتار روزانهٔ بی‌پایان.

آن چه از هر تحلیل سیاسی دردناک‌تر است، تطابق دقیق این وضعیت با نبوت‌های کتاب مقدس می‌باشد و چه قدر کلام خداوند در کتاب ارمیای نبی باب ۴۹، وضعیت امروز ایران (عیلام) را با شفافیت ترسیم کرده است. از آن جا که نگارنده، معلم یا مفسر کتاب مقدس نیست، این دریافت را عیناً از نوشته‌های خادم مسح شدهٔ خدا، برای تعلیم کلام، برادر لوک رایان نقل می‌کند و چنان چه خواننده بخواهد به طور کامل و مستقیم این نبوت را بررسی کند، می‌تواند به کتاب "دربارهٔ عیلام" نوشتهٔ همین معلم، مراجعه نماید.

برداشتی از کتاب دربارهٔ عیلام:

"با توجه به آموزه‌های دریافتی از کتاب مقدس، در خصوص کمان عیلام در نبوت ارمیای نبی که می‌گوید: «اینک من کمان عیلام و مایهٔ قوت ایشان را خواهم شکست.» چنین نتیجه حاصل می‌شود که این زمان برای وقتی است که سرزمین عیلام از پوسته

تمدن کهنه خود (شاهنشاهی) و هر قالبی دیگر خارج شده و چهره‌ای مذهبی به خود خواهد گرفت، اما نه یک چهره مسیح گونه که اگر این طور می‌بود می‌بایست صحبت از شمشیر (کلام خدا) می‌شد، ولی می‌بینیم که نام کمان برده شده و عیلام آن عصر با کمان پیش می‌رود که نماد شیرین و مایه قوت جنگی است و برای کشتن می‌تازد، با چهره‌ای مقدس گونه.

جلوتر اشاره دارد که این در زمانهای آخر خواهد بود، اما این کی به وقوع پیوست؟ چه زمانی سرزمین عیلام بر خود چهره مقدس گونه گرفت؟ تاریخ چه نشانی بر تأیید این نبوت دارد؟ وقتی به تاریخ سرزمین ایران نگاه می‌کنیم، این اتفاق در سال ۱۹۷۹ میلادی (زمستان ۱۳۵۷ خورشیدی) رخ داد که ایران از پوسته‌های گذشته خود خارج شد و چهره‌ای مذهبی و حکومتی با مردمی کاملاً مذهبی به خود گرفت (اما نه مسیحی).

خداوند از پیش خبر داده بود که وقتی ایران به این موقعیت برسد، کمان جنگی او را در هم خواهد شکست. ایران تا پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷ خورشیدی، قدرتمندترین کشور به لحاظ نظامی در منطقه خاورمیانه بود، به حدی که خوف و ترس از او در تمام کشورهای منطقه مستولی بوده، در آن عصر به عنوان ژاندارم منطقه و تنها قدرت مخوف نظامی منطقه که مجهز به قوی‌ترین تسلیحات نظامی بوده، تنها فرمانروای بی‌رغیب منطقه شناخته می‌شد؛ اما با تغییر نظام حکومتی ایران و گرفتن جلوه مذهبی، وقت تحقق نبوت خدا درباره عیلام رسید. و این سرزمین توسط یکی از کوچک‌ترین کشورهای منطقه که قدرت جنگی او به هیچ وجه قابل قیاس با ایران نبود (عراق)، مورد تهاجم و تعرض قرار گرفت و بخشهایی از آن که جزو محدوده جغرافیایی تمدن عیلام کهن بود، اشغال گردید.

و در پایان یک جنگ طولانی هشت ساله بین ایران و عراق، ایران به دلیل کمبود مهمات و تسلیحات نظامی، به اجبار تن به یک صلح تحمیلی داد و عملاً در اواخر سالهای

جنگ، کمان جنگی و قدرت نظامی ایران کاملاً در هم شکست و مجبور به پذیرش یک صلح اجباری شد.

وعدۀ خدا مبنی بر شکستن کمان عیلام یعنی قدرت جنگی ایران بود، نه نابودی عیلام (حکومت ایران). و این نبوّت دقیقاً در زمان و شرایط لازم وقت خود محقق شد. این طریق خداوند است که همیشه کمان جباران را در هم شکند، چنان که حنا در دعای خود آشکار نمود: «آسخنان تکبر آمیز دیگر مگویند. و غرور از دهان شما صادر نشود زیرا یهوه خدای علام است و به او اعمال، سنجیده می شود. کمان جباران را شکسته است. و آنانی که می لغزیدند، کمر آنها به قوّت بسته شد» (اول سموئیل ۲ : ۳ - ۴).

ایران تغییر نظام یافته و مذهبی، نه این که اجازه فعالیت به هیچ حزب و گروهی را نداد، بلکه چنان عرصه را برای سایر ادیان و خصوصاً یهودیان و مسیحیان تنگ نمود که بسیاری مجبور به مهاجرت از کشور شدند و با جبر و زور هر گونه اعتقادی مغایر با اعتقاد مذهبی خود را سرکوب نمودند. اعتقاد جنبۀ اجباری به خود گرفت و حتی سعی نمودند این اعتقاد را به خارج از مرزهای خود گسترش دهند، و وقایع بسیاری که در این راستا در تاریخ کوتاه چنین حکومت مذهبی به وجود آمد. این شد شرایط لازم برای آن که خداوند کمان عیلام (قدرت جنگی ایران) را در هم بشکند."

(پایان نقل قول از کتاب درباره عیلام)

سخن آخر:

ایران، سرزمینی که زمانی زیر سایه کوروش و داریوش، پناهگاهی برای قوم خدا بود، در طول تاریخ بارها به دست خود، چهره ظلم و ستم به خود گرفت. یهودیان، مسیحیان و دیگر اقلیتها بارها شکنجه، تبعید و قتل عام شدند.

اما در دوران کوتاه پهلوی، زمانی که رضا شاه و سپس محمدرضا شاه فرصتی هر چند گذرا برای مدارا و پذیرش مهاجران فراهم آوردند، ایران به مأمنی برای هزاران آواره و پناهنده بدل شد؛ از ارامنه‌ای که از تیغ نسل‌کشی دولت عثمانی گریخته بودند، تا کودکان یهودی یتیم لهستانی در بحبوحه جنگ جهانی دوم، و نیز یهودیان و مسیحیانی که از آتش سرخ شوروی و آشوبهای عراق رهایی جستند، و همچنین میسیونرهایی که با نیت آبادانی و تعلیم قدم به این سرزمین نهادند. اما ملت ایران، به جای بهره بردن از این فرصت تاریخی، نه پذیرای نیکویی شد و نه تغییر را پذیرفت؛ بلکه بار دیگر زمام خود را به دست مدعیان مذهب و مبلغان عوام فریب سپردند تا هیولای اسلام سیاسی را بر قامت این سرزمین بپوشانند. همانان که بی‌وقفه سنگ فلسطین را بر سینه کوبیدند و مردم بی‌شبان و خرافه پرست نیز دنباله‌رویشان شدند.

البته نویسنده، به راهنمایی که از معلم کلیسا، برادر لوک یافت، چنین دریافت که هر چند در برخی دوره‌های تاریخ، همچون دوره هخامنشیان در زمان کوروش و داریوش، مرحمت و نیک خواهی ایشان بر قوم یهود آشکار بود، اما در دیگر اعصار، این قوم همواره زیر یوغ جفا به سر می‌برد. زیرا اگر دشمنان همواره دست به آزار، شکنجه و تغییر دین نمی‌گشودند، دست کم با جزیه‌های سنگین و مالیاتهای کمرشکن، قوم خدا را غارت می‌کردند؛ و نیز آنان را به ذلت و خواری می‌کشاندند، چه آنگاه که جامه‌های نشاندار و وصله‌زده رنگی و متمایز بر تنشان می‌کردند، و چه زمانی که ایشان را از داشتن کنیسه یا

سوار شدن بر اسب و سایر حقوق اجتماعی و دینی محروم می‌ساختند و بدین گونه، به انحاء گوناگون قوم یهود را خوار و خفیف می‌کردند.

این جا است که باید گفت: اقوام و ملل دیگر، خدای حقیقی یعنی یهوه را نشناختند؛ زیرا اگر خدا را می‌شناختند، قوم او را نیز می‌شناختند و آنان را عزیز می‌داشتند، نه خار و خفیف. و چنان چه اقوام بیگانه در مواردی به او اعتراف می‌کردند، این اعتراف نه از ایمان، بلکه از ترس و دهشت بود؛ چرا که شنیده بودند خدای این قوم دریا را برایشان شکافته، دیوارهای اریحا را فرو ریخته، و تا زمانی که یهوه با آنان بود، ایشان در جنگها پیروز می‌شدند. اما هرگاه قوم به شرارت و عصیان می‌افتاد و خداوند به سبب گناهانشان آنان را تنبیه می‌کرد، همان دم، امتها فرصت می‌یافتند و دست جفا بر ضد قوم دراز می‌کردند؛ آنان را در غل و زنجیر و یوغ غلامی و جانهایشان را طعمه شمشیر و اموال و ثروتشان را به غارت می‌بردند.

و اگر پرسیده شود پس چرا خداوند قوم خود را ترک می‌کرد، باز هم پاسخ در کلام خدا است: «زیرا هر که را خداوند دوست می‌دارد، توبیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند. اگر متحمل تأدیب شوید، خدا با شما همچون با پسران رفتار می‌نماید. زیرا کدام پسر است که پدرش او را تأدیب نکند؟ لکن اگر بی‌تأدیب باشید که همه از آن بهره یافتند پس شما حرام‌زادگانید نه پسران.»

به همان شکل هرگاه که قوم یهود اطاعت می‌نمود، در آرامی ساکن بود، و هرگاه نافرمانی، بت‌پرستی و گناه پیشه می‌کرد، به شدت تنبیه می‌شد؛ زیرا این ویژگی یک پدر است که فرزند خویش را تأدیب کند تا او را به راه درست بازگرداند. یک پدر هیچ وقت فرزند بیگانه را تنبیه نمی‌کند زیرا به او متعلق نیست!

حال قومی را بنگرید که در زمان ذلت و تنبیه به خاک افتاده، آزادی‌اش ربوده شده، ثروتش غارت گشته، زنان و دخترانش به اسیری رفته‌اند و در حیرانی و بی‌حرمتی زیسته است. چگونه ممکن بود که امتها چنین قومی را محترم دارند، در حالی که در نظرشان ذلیل و خوار می‌نمود؟

و اکنون مقایسه‌ای بزرگ‌تر: کلیسای دنیا و کلیسای خدا. کلیسای دنیا غنی و پر از مکنت در آسایش و رفاه ساکن است و برای پیروان خود راه‌های آسان و دلخواه فراهم می‌کند، تا هرگونه که تمایل دارند سلوک نمایند و نیازی به زندگی طبق کتاب مقدس ندارند. اما کلیسای کوچک خدا، که تنها نام خدای زنده "عیسی مسیح خداوند" را بر دوش می‌کشد و نه نام فرقه‌ها را، همواره در خط کلام حرکت می‌کند و در جفا و تنگی راهش را ادامه می‌دهد.

قوم کوچک خدا همیشه راه خود را از مسیری سخت و دشوار پیموده و این دشواری پیوسته با آنان است ولی در عین حال حضور روح القدس و مشورتهای روح و قوأت و عطایا پیوسته در این کلیسا است. کلیسای خدا نیز در صورت نیک عمل کردن، حمایت خدا را دارد و ثمرات با خود همراه دارد و در صورت خطا ورزیدن، تنبیه می‌شود، اما همواره فرزند باقی می‌ماند.

نکته‌ای که برای بسیاری در طول تاریخ روشن نبود این است که هر چند قوم خدا خطا ورزد و به بیراهه رود و حتی تنبیه گردد باز هم قوم خدا خوانده می‌شود. پس هیچ کس را نشاید که ایشان را توهین و تحقیر کند یا خار و بی‌حرمت سازد. زیرا در تمامی تاریخ، هر امتی که دست جفا بر این قوم دراز کرد، خود به مکافات گرفتار آمد؛ چه در ایام کهن، از بابل و آشور و عیلام و قدرتهای آن زمان، و چه در اعصار بعد، در بغداد و ایران و

اروپا، ممالک مختلف همه دچار انواع بلاها، طاعونها، قحطیها و وباها شدند. لیکن دلهای نادان آنان کور بود و عمق فاجعه را دریافتند.

آیا کلام خداوند نگفت: «دنیا شما را نخواهد شناخت، زیرا مرا نشناخت» (یوحنا ۱۵ : ۱۸ - ۱۹)؟ پس مردم دنیا نیز همان گونه که خداوند را نشناختند، قوم او را نیز در هر جا که بود نشناختند و ایشان را بی حرمت ساختند. و همچنان نیز با جهلی آمیخته به تعصب بی پایان علاوه بر شعار بر ضد اسرائیل می گویند که: "یهودیان باید بمیرند و آن سرزمین متعلق به فلسطینیان است." ای نادان کور! به کتاب خدا، به تورات، مراجعه کن و ببین خدا چه می گوید، نه انسان:

«و واقع شد که چون فرعون قوم را رها کرده بود، خدا ایشان را از راه زمین فلسطینیان رهبری نکرد، هر چند آن نزدیک تر بود. زیرا خدا گفت: مبدا چون قوم جنگ بینند، پشیمان شوند و به مصر بازگردند. اما خدا قوم را از راه صحرای دریای قلزم دور گردانید. پس بنی اسرائیل مسلح شده از زمین مصر برآمدند» (خروج ۱۳ : ۱۷ - ۱۸).

قوم خدا باید به سرزمین وعده می رفت، جایی که امروزه می دانیم کجا است. اما چون ممکن بود اگر از مسیر سرزمین فلسطینیان عبور کند بترسد، خدا آنان را از راه دریای سرخ عبور داد. اگر سرزمین اسرائیل همان سرزمین فلسطینیان بود که باید وارد مقصدگاه می شدند، مکانی که وعده آن را داشتند. اما کتاب مقدس می گوید سرزمین فلسطین وعده گاه آنان نبود بلکه سرزمینی در مسیر آنان بود که می توانستند از آن عبور کنند که خدا آنان را از آن مسیر عبور نداد، روشن است که سرزمین وعده که خدا قول آن را داده بود، جای دیگری است و ربطی به فلسطینیان نداشت.

نویسنده خود به یاد دارد که در هنگام شرح مقاله ای بی تعصب، صرفاً با ذکر نام "اسرائیل"، از سوی استاد دانشگاه به شماتت گرفته شد که نبایست نام اسرائیل را بر زبان

آورد و باید گفت فلسطین اشغالی! این همان جهل نظام‌مند است که به جای رجوع به کلام خدا، مردم را در اسارت شعارهای پوچ نگاه داشته است.

چنان‌که معلّم کلیسای خداوند عیسی مسیح، برادر لوک رایان هشدار داد، بسیاری از مردمان، چه در ایران و چه در جهان، حتّی با درجات علمی، به این نکته مبرهن التفات ندارند که "فلسطین" هرگز کشور نبوده، بلکه تنها نام یک قوم است، همچون عرب، ژرمن یا ترک.

حسب کلام خدا، که می‌فرماید این سرزمین را به ابراهیم و نسل او وعده داد: «زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و به ذرّیت تو تا به ابد خواهم بخشید» (پیدایش ۱۳ : ۱۵). این وعده در نسلهای بعد نیز تکرار شد؛ به اسحاق فرمود: «در این زمین توقف نما و با تو خواهم بود و تورا برکت خواهم داد زیرا که به تو و ذریت تو تمام این زمین را می‌دهم و سوگندی را که با پدرت ابراهیم خوردم استوار خواهم داشت» (پیدایش ۲۶ : ۳) و به یعقوب نیز: «من هستم یهوه خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحاق. این زمینی را که تو بر آن خفته‌ای به تو و به ذرّیت تو می‌بخشم.» (پیدایش ۲۸ : ۱۳).

سپس در دوران یوشع، این وعده به مرحله تحقق رسید، زمانی که خداوند او را جانشین موسی ساخت و فرمان داد تا قوم را به تصرف سرزمین موعود رهنمون شود: «هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام چنان که به موسی گفتم. از صحرا و این لبنان تا نهر بزرگ یعنی نهر فرات، و تمامی زمین حتیان و تا دریای بزرگ به طرف مغرب آفتاب حدود شما خواهد بود.» (یوشع ۱ : ۳ - ۴). و باز در همان کتاب یوشع آمده که: «پس خداوند تمامی زمین را که برای پدران ایشان قسم خورده که به ایشان بدهد به اسرائیل داد؛ و آن را به تصرف آورده در آن ساکن شدند.» (یوشع ۲۱ : ۴۳).

برای فهم بهتر مطلب می‌توان به همان مثل کوزگر در رسالهٔ رومیان رجوع کرد. در مثل آمده که کوزه‌گر بر گل و کوزه اختیار مطلق دارد و آیا در همان بخش مکتوب نشده که «نی بلکه تو کیستی ای انسان که با خدا معارضه می‌کنی؟ آیا مصنوع به صانع می‌گوید که چرا مرا چنین ساختی؟ یا کوزه‌گر اختیار بر گل ندارد که از یک خمیره ظرفی عزیز و ظرفی ذلیل بسازد؟» (رومیان ۹ : ۲۰ - ۲۱). اگر مالک آسمان و زمین را همچون صاحبخانه‌ای تصوّر کنیم که بر ملک خویش اختیار تام دارد و هرگاه بخواهد می‌تواند مستأجر پیشین را بیرون کند و مستأجری تازه جایگزین نماید، آنگاه چه کسی حق اعتراض خواهد داشت؟

هنگامی که خداوند اعلام کرد این سرزمین متعلق به اسرائیل است، حتی اگر در بخشی از آن قومیتی دیگر سکونت داشتند، هرگونه مخالفت چه از جانب جهان اسلام و چه حتی برخی یهودیان بی‌فهم از وعده و کلام خدا، چیزی جز نادانی و سرپیچی از فرمان خدا نیست. و متأسفانه همین نادانان تندروی اسلامی، از آن جا که منافع خود را در نشنیدن یا نادیده گرفتن کلام خدا می‌یابند، به آن تهمت تحریف می‌زنند و حاضر به پذیرش حقیقت نمی‌شوند.

خداوند هیچگاه این سرزمین را به نام "فلسطین" نخواند، بلکه قومیت آنان را یاد کرد همچون عمالیق یا ادوم ولی از این خطه همواره با عنوان کنعان و بعدها با نام "اسرائیل" یا "یهودا" یاد کرد. و آنگاه که در سال ۱۹۴۸ میلادی این کشور رسماً برپا شد، در واقع نه از سر تصادف یا جبر بلکه تحقق همان وعدهٔ دیرین کتاب مقدس بود.

بعد از آمدن اسلام، بسیاری از سرزمینهایی که ریشه‌ای عربی نداشتند از جمله ایران، افغانستان، و عراق باستان به زور شمشیر به زیر پرچم خلافت کشیده شدند. نینوا،

جایی که یونس نبی بدان فرستاده شد، مردمانی آشوری داشت نه عرب. سرزمین مادها، پارس‌ها، و اقوام گوناگون، یکی پس از دیگری مغلوب سیطرهٔ اعراب شد.

از همان روزگار دولت امویان، زبان عربی به عنوان زبان دین و سلطه، بر بسیاری سرزمینها تحمیل گشت و حتی قرن‌ها زبان دیوانی و علمی ایران عربی بود. سپس این موج به مصر، سودان، لیبی، لبنان و دیگر نقاط در آفریقا و شام رسید و تا بوسنی و اسپانیا در اروپا امتداد یافت. این کاری بود که حتی دولتهای عظیم ساسانی و رومی در طی قرن‌ها جنگ در آن ناکام مانده بودند؛ چرا که اسلام با حیلۀ مذهبی و زور شمشیر، بسیار نیرومندتر از آنان عمل کرد.

از آغاز تا امروز، هر آیینی که در راستای حقیقت دین یهود و نقشۀ نجات نبود، علیه آن برخاست. همان گونه که عیسی مسیح برخاسته از قوم یهود با خون خود بر صلیب راه نجات را گشود، مسیحیان نیز پس از او به همان سان مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. چرا؟ زیرا سایر مذاهب، ساختهٔ دست بشر بودند و نمی‌توانستند نور راستی را تاب بیاورند؛ زیرا هرگاه نور حقیقت بر آنان بتابد، بنیادشان فرو می‌ریزد. بدین سبب مذاهب و آیینهای گوناگون در پی خاموش کردن آن برمی‌آمدند به همان گونه که یوحنا چنین می‌گوید «و حکم این است که نور در جهان آمد، و مردم ظلمت را بیش از نور دوست داشتند، از آن جا که اعمال ایشان بد است زیرا هر که عمل بد می‌کند روشنی را دشمن می‌دارد و پیش روشنی نمی‌آید مبدا اعمال او توبیخ شود.» (یوحنا ۳: ۱۹ - ۲۰).

نویسنده تأکید می‌کند که با هیچ قومیت یا مسلکی دشمنی ندارد؛ بلکه برعکس، دوستدار اعراب و مردم ملل مختلف است و حتی با یک فلسطینی نیز خصومتی ندارد. او همواره دست دوستی به سوی هر انسانی، فارغ از نژاد یا قومیت، دراز می‌کند. مراد از نقدها و تحلیل‌های پیشین، اشتباهات و عملکردهایی است که با کلام و اراده خداوند ناسازگارند

و به شکلی گسترده میان مردم پخش شده و موجب دوری از حقیقت گردیده است. شاید اگر جانبداری بی‌جهت برخی مسلمانان افراطی وجود نداشت، فلسطینیان نیز در پیگیری خواسته‌های خود این چنین لجاجت نشان نمی‌دادند.

قطعاً اگر کسانی این بخش را می‌خوانند خواهند گفت که نویسنده بر ضد اسلام یا در ضدیت با زرتشتی است. نویسنده صریحاً اعلام می‌کند: بله، نویسنده بر ضد ناراستی، تحریف و تقلب است، نه بر ضد هیچ انسان، یا قومیتی؛ هر چند جهان خلاف این را بگوید.

حقیقت این است که دین، تنها یک‌بار و به طور مستقیم از سوی خدا به یک قومیت، قوم یهود داده شد تا پایه‌ریزی برنامه نجات و تحقق کامل این نقشه فراهم گردد. مهم‌ترین مرحله این نقشه، پرداخت فدیۀ عظیم برای رهایی بشر است که از طریق هیچ واسطه زمینی، هیچ پیامبر یا انسانی مدعی، قابل اجرا نیست؛ جز خود خدا. چون تمامی انسانها در زندان گناه گرفتارند و گناه از طریق شیطان وارد نسل آدم شد، تنها عیسی خداوند می‌توانست فدیۀ گناه را بپردازد؛ زیرا او از روح القدس مولود شد و ریشه گناه در او وجود نداشت و وارث گناه نبود و از همین جهت تنها قربانی شایسته بی‌عیب برای نجات بود. همان گونه که در کتاب مقدس آمده است: «زیرا او را که گناه شناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.» (دوم قرن‌تیا ۵ : ۲۱). تمامی مدعیان منجیگری از ابتدای تاریخ تا کنون وارث گناه بوده‌اند و از این رو هیچ یک قادر به رهایی و نجات بشر نبوده‌اند.

خداوند برای نجات بشر بایست خویشاوند ما می‌شد و از همین جهت جسم شد و در میان قوم خود ظاهر شد، و پس از پرداخت خونبها بر بالای صلیب، نجات را برای تمامی قومیتها و ملل ارزانی داشت: چه یهودی، چه فلسطینی، چه ترک، چه عرب، چه اروپایی

یا آفریقایی. شرح مفصل‌تر این ارتباط و خویشاوندی در کتب مرتبط در کلیسای خداوند عیسی مسیح از جمله کتاب "سرگذشت انسان" موجود هست.

بدین‌سان با نگاهی کوتاه به آن چه که کتاب مقدس از منجی به ما نشان می‌دهد تصریح می‌شود که نقد و تحلیل متن و زبانی که به کار رفته، متوجه انسانها یا قومیتها نیست، بلکه متوجه تحریف و وارونه‌نمایی حقیقت است و نویسنده صرفاً به بیان حقیقت و روشن کردن واقعیتها پرداخته. حال هر شخص مختار است با بینشی آزاد درباره آنها تفکر کند و در نهایت این حقایق را بپذیرد یا نپذیرد. زبان‌گزنده به کار رفته، تنها وسیله‌ای است برای برجسته‌سازی اهمیت و وضوح مطالب و هدف آن تبیین حقیقت است، نه ایجاد دشمنی و خصومت.

حتی اگر ایران کشوری بی‌مذهب بود، همین که در برهه‌های مختلف ورود یهودیان و مهاجران ملل گوناگون محض خاطر آن که اینان قوم خدا هستند روی خوش نشان می‌داد، می‌توانست برکت بزرگی بگیرد. اما در عوض، به آنان جفا کرد و لعن‌کردنشان را در برنامه خود گنجانده و خود را در زیر باران لعنت برد. و همین فرصتهای تاریخی برای ایران با جهل، خرافه‌گرایی و تحریکات مذهبی در نطفه خفه شد.

مردم آن زمان، در همان دوران پهلوی، شاه را به خاطر دوستی با اسرائیل و به رسمیت شناختن این کشور "خائن" و "یهودی دوست" می‌خواندند؛ اما آن نسل امروز رفته و جای خود را به نسلی داده که هیچگاه شاه را ندیده‌اند و اکنون تنها می‌پرسند: "چه کردید با این سرزمین؟"

در همین جا است که برادر لوک رایان در نوشته خود به درستی اشاره می‌کند که رفتار دولت ایران با مردمش نه چون عملکرد متجاوزانه یک کشور بیگانه با دولتی دیگر،

بلکه چون عملکردی جبارانه است؛ زیرا جبار به مردمان تحت قدرت خود ظلم می‌کند، نه دشمنان بیرونی. و این همان ستمی است که در ایران، حکومت بر مردم خویش روا می‌دارد.

ملت ایران با فریبکاری و شعارهای عوام فریب، سلطنت را سرنگون کرد و در عوض حکومت ملایان را پذیرفت؛ حکومتی که به نام اسلام، خونهای بی‌شماری ریخت، ثروت این ملت را به تاراج برد و هر روز با شعار "مرگ بر اسرائیل"، لعنت را بر این کشور آورد. و این ملت، چه بخواند و چه نخواند، زیر داوری باقی خواهد ماند. زیرا خود ملت بر تباهی اش مهر تأیید زد و به قولی، از ماست که بر ماست، جور دیگری نیست.

راه چاره، نه بازگرداندن استخوانهای جنازه شاه به ایران و نه تکرار شعارهای فریبنده بلکه در درک حقیقت و عمل به راستی است. تا آن روز، خاک این سرزمین، همچنان از خون سیراب خواهد شد و لعنت از آن برداشته نخواهد شد.

منابع:

۱. English Online Sources

Avesta.org. (n.d.). Kārtīr's inscription.

<https://www.avesta.org/mp/kz.html>

Brill Academic. (n.d.). The use of "Allah" among Judeo-Persian writers. <https://brill.com>

Center for Islamic Revolution Documentation. (n.d.). Khalkhali's memoir.

<https://irdc.ir/fa/news/۷۳۲۱>

Encyclopaedia Iranica. (n.d.). Jews in Iran. <https://iranicaonline.org/articles/jews-in-iran>

Encyclopaedia Iranica. (n.d.). Judeo-Persian VI: The Pahlavi Era, ۱۹۲۵-۱۹۷۹.

<https://iranicaonline.org/articles/judeo-persian-vi-the-pahlavi-era-۱۹۲۵-۱۹۷۹>

IranWire. (n.d.). Parvin Motamed Amini. <https://iranwire.com/en/women/۱۲۲۴۵۰-iranian-influential-women-parvin-motamed-amini-۱۹۲۷-۲۰۲۱>

Tertullian. (n.d.). Shushanik martyrdom.

<https://www.tertullian.org/fathers/shushanik.htm>

UCLA Asia Institute. (n.d.). Jewish education in Iran.

<https://asia.ucla.edu/cnes/article/۲۵۷۶۵۳>

University of Vienna. (n.d.). Early Georgian Hagiography Project.

<https://www.univie.ac.at/early-georgian-hagiography/shushanik.html>

Wikipedia contributors. (n.d.). Alliance School, Kermanshah.

https://en.wikipedia.org/wiki/Alliance_School/۲C_Kermanshah

Wikipedia contributors. (۲۰۲۵, June). Dating creation.

https://en.wikipedia.org/wiki/Dating_creation

Wikipedia contributors. (۲۰۲۵, July). Avestan period.

https://en.wikipedia.org/wiki/Avestan_period

Wikipedia contributors. (۲۰۲۵, July ۵). Zoroaster. <https://en.wikipedia.org/wiki/Zoroaster>

Wikipedia contributors. (۲۰۲۵, July ۲۷). Iranian Jews.

https://en.wikipedia.org/wiki/Iranian_Jews

World Digital Library. (n.d.). Georgian manuscript. <https://www.wdl.org/en/item/۱۱۳۷۴/>

Baha'i Teachings. (n.d.). Baha'u'llah's banishment to Baghdad.

<https://bahaiteachings.org/bahaulahs-banishment-baghdad>

Bahauallah.org. (n.d.). Baha'u'llah arrives in Baghdad.

<https://www.bahauallah.org/baghdad/bahauallah-arrives-in-baghdad>

Britannica. (n.d.). Mirza Yahya (Subh-e-Azal).

<https://www.britannica.com/biography/Mirza-Yahya-Sobh-e-Azal>

Wikipedia contributors. (n.d.). Abu Isa.

<https://en.wikipedia.org/wiki/Abu-Isa>

Wikipedia contributors. (n.d.). Sabbatai Zevi. https://en.wikipedia.org/wiki/Sabbatai_Zevi

Wikipedia contributors. (n.d.). Frankism. <https://en.wikipedia.org/wiki/Frankism>

Wikipedia contributors. (n.d.). Jacob Frank. https://en.wikipedia.org/wiki/Jacob_Frank

%DΛ/AΥ/DΛ/BΔ/D⁹/ΛΥ/D⁹/ΛΥ/DΛ/AΥ/D⁹/Λϐ/D⁹/ΛA

- Mo'tamed, M. (n.d.). Negahi be Zendegi-ye Yahudian dar Iran.
 Babai ben Lotf. (۱۹۹۷). Anusi.
 Babai ben Lotf. (ca. ۱۶۶۰). Ketab-e Anusi.
 Iskandar Beg Munshi. (n.d.). Tarikh-e Alam Ara-ye Abbasi.
 David Morgan. (n.d.). The Mongols.
 Peter Jackson. (n.d.). The Mongols and the Islamic World.
 Mark R. Cohen. (n.d.). Under Crescent and Cross: The Jews in the Middle Ages.
 William Chester Jordan. (n.d.). The French Monarchy and the Jews.

۳. Persian Online Sources

- Ydorim. (n.d.). شخصیت شلیمو کهن صدیق
https://www.ydorim.com/ها/شخصیت/shelemo_kohansedegh/
 انجمن کلیمیان تهران (n.d.)
<https://www.iranjewish.com>
 ترجمه فارسی اناجیل (n.d.). پژوهشگاه علوم انسانی
<https://www.ensani.ir/fa/article/۳۱۳۱۵۲>
 اقلیت یهود (n.d.). مرکز مطالعات رسانه
<https://rasanah-iiis.org/>
 همجنسگرایی در دربار صفوی (n.d.). ویرگول
<https://virgoool.io/@ali.nikoei۱۹۸۱/کهرسرجیفتوو-در-دربار-صفوی>
 یهودیان ایرانی (n.d.). ویکیپدیا
https://fa.wikipedia.org/wiki/یهودیان_ایرانی
 تاریخ یهودیان در ایران (n.d.). ویکیپدیا
https://fa.wikipedia.org/wiki/تاریخ_یهودیان_در_ایران
 ویکیپدیا (n.d.). اسارت بابلی.
https://fa.wikipedia.org/wiki/اسارت_بابلی
 یزدگرد دوم (n.d.). ویکیپدیا
<https://fa.wikipedia.org/wiki/یزدگرد>
 پایگاه حوزه (n.d.). ترجمه انجیل در دوره صفوی.
<https://www.hawzah.net/fa/Article/View/۹۲۵۶۱>
 انجیل خاتون آبادی (n.d.). نشر میراث مکتوب
<https://mirasmaktoob.ir/fa/news/۱۰۶۳>
 ویکیپدیا (n.d.). واقعه الله داد
https://fa.wikipedia.org/wiki/واقعه_اللهداد
 رایان، ل. (۲۰۲۴). درباره عیلام
<https://persian-ljc.com/wp-content/uploads/۲۰۲۵/۰۷/%D۸%AF%D۸%B۱%D۸%A۸%D۸%AV%D۸%B۱%D۹%۸۷-%D۸%B۹%DB%۸C%D۹%۸۴%D۸%AV%D۹%۸۵.pdf>

۴. Persian Print Sources

- لوی، ح. (۱۳۴۵). تاریخ یهود در ایران. تهران: انتشارات فرزانه.
- معمد، م. (n.d.). نگاهی به زندگی یهودیان در ایران. تهران: نشر نی.
- براون، پولویچ، کرزن. (n.d.). سفرنامه‌های اروپاییان در دوره قاجار. گرنوسکی، آ. تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز.
- خلخال، ص. (۱۳۷۹). خاطرات آیت‌الله خخال. تهران: نشر اطلاعات.
- کتاب مقدس عبری (Tanakh)، تلمود بابلی، میشنا.